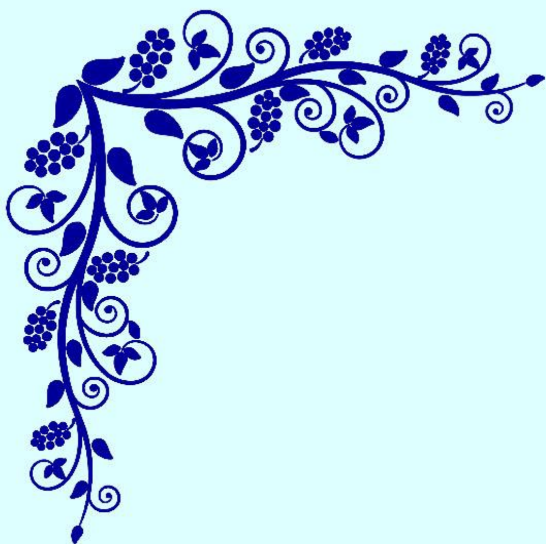
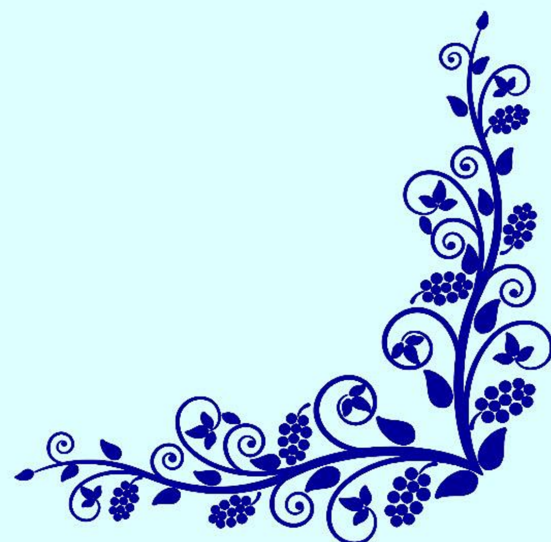


سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

نویساد



نویسنده : نویساد (هیئت تحریریه)

نام کتاب : سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

چاپها : ندارد

پراکنش (اینترنتی) : یکم : آبان و آذر ۱۴۰۲ در کانال تلگرامی پاکدینی ، دوم : فروردین تا خرداد ۱۴۰۳ در کانال تلگرامی پاکدینی

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : این دفتر به این پرسشها پاسخ می‌دهد : سرمایه‌ی اجتماعی یک مردمی چیست و چه ارجی دارد؟. سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان در چه اندازه است؟. ارتباط میان سرمایه‌ی اجتماعی و پیشرفت یک مردمی چه می‌باشد؟. چگونه می‌توان به سرمایه‌ی اجتماعی افزود؟.

شمار صفحه‌ها : ۱۶۴

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و همه‌ی پانوشتها از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و خط زیر برخی سطرها برای تأکید ، از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

بخش پنجم : **چاره‌ی تفرقه و دسته‌بندیها چیست؟!.**

بخش ششم : **آسیبی که اختلاف عقیده به ایرانیان می‌زند**

بخش هفتم : **اتحاد ، نخستین گامِ کوشش**

بخش هشتم : **موانع اتحاد در ایران**

بخش نهم : **راه نمودن است یا گمراه گردانیدن؟**

بخش دهم : **باید آلودگیهای توده را دانست**

بخش یازدهم : **دین و بیدینی**

بخش دوازدهم : **باید راه زندگی روشن باشد**

بخش سیزدهم : **چارهی بدبختیها جز در دستان خودمان نیست**

پیکره‌ها

جدولها



بنام پاکْ‌آفریدگار

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش یکم : پیشرفت و پسرفت یک مردمی به چه عواملی بستگی دارد؟

۱ـ سرنوشت کشور بستگیِ بسیار به این مبحث دارد

این در نهاد آدمیست که زادگاه و میهن خود را دوست دارد و بلندی نام آن را خواهد و از خوار و عقب‌مانده بودن آن ناخشنود گردد. اینست ایرانیان از سنجش خود با دیگر کشورها ، چون بسیاری از آنها را پیشرفته و سرفراز می‌یابند ، دوست می‌دارند چنان پیشرفتها و سرفرازیهایی بهره‌ی میهن ایشان نیز شود. و چون صد سال بیشترست که نمی‌شود و می‌بینند روزبروز بدبختیها و درماندگیها در ایران فزونی می‌گیرد ، خواه‌ناخواه جستجوی علت درماندگی کشورشان را می‌کنند.

دلسوختگانِ کشور طبیعیست بپرسند : «علت آنکه هیچ کوششی به رستگاری این مردم نینجامیده چیست؟». بارها از زبان تاریخ‌خواندگان شنیده شده که با شگفتی می‌پرسند : «چرا ما که از نخستین ملتهای مشروطه‌خواه در آسیا بودیم چنین عقب مانده‌ایم و گرفتاریهامان روزافزونست؟!».

امروز مبحثی ارزشمندتر از این پرسشها و پاسخِ آنها نیست. امروز سرنوشت کشور بیشترین بستگی را به این جُستار (مبحث) دارد.

این پرسشها چیزهایی نیست که بتازگی به مغزها راه یافته. جنبش مشروطه (۱۲۸۵ خ) خود نتیجه‌ی پرسشهای شورانگیزی مانند این بوده. مثلاً چون چشم بینش باز کرده اروپا را با آن شکوه دیده پرسیده‌اند : «چرا ما این اندازه عقب مانده‌ایم؟». و پاسخی که شنیده‌اند آن بوده که : «آنها مشروطه دارند و ما نداریم». لیکن پس از آنکه آن جنبش نتیجه‌ی چشمداشته را نداد ، هر دسته‌ای علت درماندگی ملت و نتیجه ندادن جنبش را در چیز دیگری دانسته یک دسته گفتند مردم بیسوادند و اینست از آن جنبش سود چندانی بدست نیامد ، ما باید همه‌ی داراییهای خود را برای ساخت مدرسه بکار بریم تا ملت از بیسوادی برهد. بدینسان جنبش مدرسه‌سازی براه افتاد و آزادیخواهان بسیاری به ساخت مدرسه‌ها (به گفته‌ی خودشان «کارخانه‌های آدمسازی») رو آوردند. ولی این نیز چاره‌ی دردهای ایران نگردید. دسته‌ی دیگر گفتند : گناه در مجری نبودن قانونهاست ، همینکه قانونها روان گردد کارها براه خود می‌افتد. از اینگونه چاره‌ها بسیار بزبان آمد.

چون مشروطه که خود جنبشی برای قانونمندی بود به هرج و مرج و سپس به خودکامگی انجامید ، کسانی بیکبار نومید گردیده این توده (ملت) و کشور را درخور پیشرفت و بهبود ندانستند. برخی نیز بیشرمی کرده می‌گفتند : «این مردم از اولش هم چیزی نبودند».

بااینهمه همچنان دلسوختگانی در اندیشه‌ی یافتن علت درماندگی ایرانیان بودند.

یک گفتار از روزنامه‌ی پرچم آن پرسش شگفت‌آمیز و پاسخ برجستگان توده به آن را نشان می‌دهد. در این گفتار ، نویسنده از زبان یکی از دوستانش چنین می‌نویسد :

«دیروز[در سال ۱۳۰۴] در مجلسی بودیم چند نفر از روزنامه‌نویسان و نویسندگان نیز بودند و سخن از درماندگیهای ایران می‌رفت. بیست سالست این کشور مشروطه شده و در این مدت کوششهای بسیار بکار رفته. ولی نتیجه‌ای بدست نیامده بلکه ما روز بروز عقبتر رفته‌ایم. می‌گفتیم علت این چیست؟.. فلان نویسنده می‌گفت : توده بیسواد است. باید معارف را تعمیم و توده را باسواد گردانید. فلان روزنامه‌نویس باو پاسخ داده گفت : اساس اخلاقست باید اخلاق مردم را اصلاح کرد. دیگری گفت : باید بمردم درس وطن‌پرستی داد. پیشرفت مردمان اروپا از میهن‌پرستیست. باز دیگری گفت : باید کاری کرد که قانونها اجرا شود. مردم چون مدتی در زیر قانون زندگی کردند خود بخود

تربیت می‌شوند. بدینسان در یک مجلس چهار عقیده پیدا شد و هر یکی از اینها دلیلها برای عقیده‌ی خود یاد می‌کرد و یک ساعت بیشتر مباحثه می‌رفت.

دوست ما این داستان را می‌گفت و مقصودش آن بود که من بگویم کدام عقیده درستتر است. ولی من چون اندیشه‌ی روشنی نداشتم بخاموشی گراییدم. دوباره پرسید و گفتم **موضوع باین آسانی نیست.** گفت : من دلم می‌خواهد ما ایرانیها یک نصف دارایی خود را بدهیم و درد این کشور را بدانیم و یک نصف دیگر را بدهیم و چاره‌ی آن را بدست آوریم.

اکنون آن دوست ما مرده است و پس از پانزده سال آنچه داستان را بیاد من انداخته جمله‌های اخیر اوست. آری مردمی که دچار بدبختی گردیده ناتوان و درمانده شده‌اند سزاست که دارایی خود را در راه چاره‌ی آن بکار برند. سزاست که شب و روز آرام نداشته باین کار کوشند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۲/۲۱)

۲ــ دیدگاه دانشوران ایرانی

پس از گذشت چند دهه از حکومت ملایان ، بار دیگر آن جُستار و اینگونه پرسشها جانی دوباره گرفته و بسیاری به پاسخ آنها توجه نشان می‌دهند. اهمیت جستار از اینجا نیز دانسته می‌شود که در سی سال گذشته دانشورانی در کتابهایی که نوشته و سخنرانیهایی که کرده‌اند کوشیده‌اند به آن پاسخ بیابند.

ایشان علل عقب‌ماندگی ایرانیان را جسته و در کتابهاشان از آنها نام برده‌اند. ما عمده‌ترین آنها را فهرست‌وار در اینجا آورده و به سه دسته بخش کرده‌ایم :

یکم) وابسته به « تاریخ و جغرافی »

پیدایش نیافتن فئودالیزم ، «استبداد آسیایی» ، فروپاشی کشور بزرگ اسلامی ، حمله‌ی مغول ، جنگها و کشتارهای پیاپی ، نبود امنیت در دوره‌هایی از تاریخ ایران ، عقب ماندن از کاروان دانش ، استعمار ، استبدادزدگی ، ناپایداری دولتها ، بهره‌مندی دولتهای صد سال اخیر از درآمد نفتی (وابستگی کم بودجه به مالیات) ، کم‌آبی این سرزمین ، ایلها ، موقعیت ژئوپلتیک ایران.

دوم) وابسته به کشورداری

استعمار فرهنگی ، عیوب اساسی در نظام آموزشی ، اقتصاد بیمار : «کارآییِ» کم اقتصادی ، اختلاف بیش از اندازه‌ی درآمد طبقات مردم ، سوء مدیریت ، نبود «شایسته‌سالاری» ، مجری نبودن قانونها ، مهاجرت انبوه روستاییان به شهرها ، نابسامانی ادارات ، نبود تقسیم کار درست ، رکود بازرگانی ، پدیده‌ی حاشیه‌نشینی در شهرها ، نایکسانی در بهره‌مندی از آموزش ، دانشگاه‌دیده‌های بیش از اندازه ، بیسوادی کشاورزان ، ناپایداری اصلاحات ، افزایش جمعیت بیش از اندازه.

سوم) وابسته به مردم ــ باورها و رفتارهاشان

درجه‌ی یکم اهمیت (وابسته به «سرمایه‌ی اجتماعی») :

تعصب دینی و تضاد میان فرهنگ سنتی و متجدد ، بی‌اعتمادی میان مردم ، تفرقه ، کشاکش و دشمنی تیره‌ها باهم ، سستی میهن‌پرستی ، بدی اخلاق (خودخواهی ، دروغگویی ، تنبلی ، رشک ، تقلب ، ظاهرسازی ، مسئولیت‌ناپذیری ، خشونت ، فساد ، قانون‌گریزی ، فرصت‌طلبی ...) ، نبود همدستی (تعاون)[1] در کارهای اجتماعی و سیاسی ، ضعف گروههای اجتماعی در مقایسه با دولتها ، نومیدی ، سست گرفتن زندگی ، بدبینی به کوششهای سیاسی ، تقلید کورکورانه از زندگی غربی.

درجه‌ی دوم اهمیت :

آمادگی به پذیرش استبداد (سستی حس آزادگی) ، فرار مغزها ، گرایش به دلالی بجای تولید ، بی‌اعتنایی به استفاده از نیروهای طبیعت ، فرهنگ پدرسالارانه ، درس نگرفتن از تجربیات (تاریخی).

درجه‌ی سوم اهمیت :

احساساتی بودن ، گله‌مندی همیشگی (غر زدن) بجای چاره‌جویی ، ناشکیبایی و بی‌حوصلگی ، گوش کردن نارسا ، ریسک نکردن ، انتظار رفع همه‌ی گرفتاریها از دولت ، مقاومت در برابر یادگیری ،

---

۱ ـ ما بهتر دانستیم «همدستی» را به معنی تعاون و «همکاری» را در معنی ریشه‌ایش (هم‌کار بودن) بکار بریم.

انکار حقایق ، بی‌برنامگی ، پس‌انداز نکردن کشاورزان ، نبود «انباشت سرمایه».[1]

اینهاست فهرست علتهایی که این دانشوران بعنوان موانع پیشرفت ایرانیان ، در کتابهاشان یاد کرده‌اند. از دسته‌ی یکم سخنی برای گفتن نداریم. آنها چون به «تاریخ و جغرافی» بستگی دارد پیداست دست مردم و فرمانروایان از چاره به آنها کوتاهست.

آشکارست که اینگونه دسته‌بندیها مرزِ نشاندار و مسلّمی ندارد. مثلاً دسته‌ی دوم را که وابسته به کشورداری شناسانیده‌ایم ، بی‌ارتباط با رفتار مردم نیست. زیرا قانونها ، وضع ادارات و بطور کلی کشورداری بر رفتار مردم تأثیر می‌گذارد. با اینهمه نمی‌توان گفت اینها از رفتار مردم تأثیر نمی‌پذیرد. اینکه کشورداری به مردم هم بستگی دارد ، اتفاقاً خود امیدگاه ارجمندیست. زیرا این امید را زنده می‌دارد که مردم با اندیشه‌های درست و رفتارهای بهترِ خود کشورداری را بهبود دهند.

در این دسته‌بندی ما همه جا جنبه‌ی غالب را در نظر داشته‌ایم. همچنان دسته‌ی سوم چنان نیست که بتوان گفت کشورداری بر آن بی‌تأثیر است. خواستمان این بوده که مردم با تغییر رفتارشان می‌توانند از بدی و زیانمندی آنها بکاهند.

دسته‌ی سوم را به سه زیردسته به ترتیب اهمیت بخش کرده‌ایم. آنچه را به «سرمایه‌ی اجتماعیِ» کم و ناچیز می‌انجامد در مهمترین بخش گرد آورده‌ایم و بیش از همه به آن خواهیم پرداخت.

برخی از اقلام این فهرست ، نه ریشه‌ی درد (علت) ، بلکه خود معلولند. چنانکه سپس روشن خواهد شد ، خوانندگان خواهند دانست کدامها علت و کدامها معلولند.

۳ــ کارآیی ، هم‌افزایی

پیش از پرداختن به اصل سخن ، بهترست درباره‌ی دو اصطلاح «کارآیی» و «هم‌افزایی» اندک شرحی بدهیم.

۱ــ در فراهم آوردن فهرست بالا از گفتار «علل توسعه‌نیافتگی ایران» بکوشش اسدالله نقدی و محمدجواد حصاری سود برده شده : لینک

بیشتر ماها واژه‌ی «کارآیی» را شنیده‌ایم. کارآیی را بیشتر در مدیریت و اقتصاد بکار می‌برند. ما در اینجا به تعریفهای دانشگاهی آن نخواهیم پرداخت. برای ساده کردن معنی آن می‌توان گفت : کارآیی ، کاری را «از راهش و با افزارش» انجام دادن است. مثال : فرض کنید باری مکعب‌شکل را می‌توان به شکل گرد درآورد. پیداست در این حال انتقال آن آسانتر شده و کارایی افزایش خواهد یافت.



پ۱ــ کارآیی

مثال دیگر : دو دامدار شیر می‌دوشند. یکی ناوارد است و با دست شیر می‌دوشد و آنگاه بخشی را هدر می‌دهد و دیگری با دستگاه شیردوش می‌دوشد و راهش را نیز خوب می‌داند. کارآیی این بیشتر است. یکی کار را با دشواری و رنج بسیار پیش می‌برد و دیگری به آسانی و با رنج کمتر. باز مثال دیگری بیاوریم. قالی‌باف تازه‌کاری ، یک متر مربع قالی را در دو ماه می‌بافد. اگر سپس که مهارت یافت همان اندازه قالی را در یک ماه ببافد ، کارآیی او نسبت به آغاز کار دو برابر شده است.

اما «هم‌افزایی» بیش از همه در کارهای گروهی مطرح می‌شود و آن زمانی است که تواناییهای اعضای گروه چون با هم ادغام شود توانایی چشمگیرتری را ایجاد کند. عبارت ۳ = ۱+۱ نمادی برای هم‌افزایی است. هم‌افزایی هنگامی رخ می‌دهد که کل از مجموع اجزا بیشتر یا از یکایک آنها عالیتر باشد. از دستها مثال هم‌افزایی بیاوریم. می‌توان با یک دست کارهای بسیاری کرد مثلاً باری را برداشت ، نوشت ، خوراک خورد. ولی کارهای بسیار دیگری هم هست که باید با دو دست انجام گیرد ــ مثلاً بستن بند کفش. پس ، از دو دست کاری برمی‌آید که اگر هر کدام به تنهایی می‌کوشید

نمی‌توانست از عهده‌ی آن برآید. از هم‌افزاییِ افراد مثال بـزنیم. یـک میـزی را یـک نفـر بـه تنهـایی نمی‌تواند جابجا کند. نفر دیگری را به کمک می‌خواند که او هم به تنهایی به چنان کاری توانا نیست ولی چون دست بهم می‌دهند می‌توانند به آسانی آن را جابجا کنند.

در تصویر زیر مثال دیگری از هم‌افزایی (سینرژی) که در سایه‌ی همدستی بدسـت آمـده دیـده می‌شود.



پ۲ـ هم‌افزایی

در همدستی نیروی نهان و شگفتِ بسیاری هست. همینکه دو یا چنـد تـن همسـو و در نتیجـه همدست گردند نیروی بزرگی پدیدار خواهد شد. آنچه اهمیـت دارد اینکـه چـه بایـد کـرد تـا ایـن همسویی رخ دهد.

در کارهای گروهی ، هم‌افزایی هنگامی رخ می‌دهد که اعضای گروه همـه یـک هـدف داشـته و متعهد به آن بوده و از قواعد کار گروهی پیروی کنند. مثال پایین این معنی را بازمی‌نماید :

«چنین انگارید که یک اتومبیلی به گودالی افتاده و در راه مانده است و ده تَـن می‌خواهنـد آن را تکان داده بیرون آورند. اکنون اگر همه‌ی آن ده تن بخواهند که آن را تکان دهند ، و همگی بیکبار بـه اتومبیل چسبیده تکان دهند ، و همگی آن را به یکسو رانند ، از این خواستن و دست به هم دادن یک «نیروی ده تَنی» پدید آید که برای تکان یک اتومبیل و بلند گردانیدن آن بسست. ولی اگـر از آن ده تن ، پنج تن بخواهند و پنج تن نخواهند ، یا به جـای دسـت بـه هـم دادن و در یکبـار بـه اتومبیـل

چسبیدن ، گاه آن دو تن و گاه آن سه تن بچسبند ، و یا چند تنی آن را به اینسو رانده چند تنی به آنسو رانند پیداست که نیرویی که دربایست[=لازم] است بدست نخواهد آمد و اتومبیل در آن گودال خواهد ماند». (پرچم نیمه‌ماهه ص ۲۹۰ ، نیمه‌ی یکم تیر ۱۳۲۲)

در زناشویی نیز هم‌افزایی رخ می‌دهد به شرط آنکه زن و شوهر همدل باشند.

۴ـ سرمایه‌های یک کشور

در بالا از «سرمایه‌ی اجتماعی» یاد شد. ببینیم در یک کشور چه سرمایه‌هایی وجود دارد. دانشمندان علوم اجتماعی برای هر اجتماع و کشور چند گونه «سرمایه» شمارده‌اند. عمده‌ترین آنها اینهاست :

یکم ، «سرمایه‌ی طبیعی» : آنست که در طبیعت یافت می‌شود : آفتاب ، هوا ، معدن ، انرژیها (آبی ، خورشیدی ، بادی ...) ، زمینِ بارده ، رود ، کوه ، دریا ، جنگل ، چراگاه و مانند اینها.

دوم ، «سرمایه‌ی انسانی» : (در زمینه‌ی فردی) تندرستی ، زمان ، شایندگی (=لیاقت) و دانشی است که به کارآیی فرد بیفزاید. (در زمینه‌ی اجتماعی) تندرستی ، زمان ، شایندگی و دانش کسانیست که در یک جامعه تولید کالا و خدمات را (مستقیم یا غیرمستقیم) بدست دارند (همچون مادران ، آموزگاران ، دانشوران ، مردان سیاست ، مدیران ، کارگران ، پزشکان ، مهندسان ، صنعتگران ...). در این دو زمینه (فردی و اجتماعی) ، خواست از زمان ، شایندگی و دانش ، آنهایی است که در راه سود جامعه بکار رود. سرمایه‌ی انسانی را برای یک سازمان یا شرکت نیز تعریف کرده‌اند و آن رویهم‌آمده‌ی سرمایه‌های انسانی کارکنان سازمانست. در این دفتر آنچه بیشتر به آن خواهیم پرداخت تأثیرات اجتماعی این جُستار می‌باشد.

سوم ، «سرمایه‌ی فیزیکی» : آنست که آدمیان خود پدید می‌آورند مانند همه گونه کالا ، راه ، خودرو ، سد ، اسکله ، بندر ، فرودگاه ، کتابخانه ، همه گونه ماشین ، کارخانه ، موزه و پارک.

چهارم ، «سرمایه‌ی اجتماعی» است که در زیر به شرح آن می‌پردازیم.

دانشمندان علوم انسانی در سه ، چهار دهه‌ی گذشته به این سرمایه توجه کرده‌اند. گرچه آنها همه یک برداشت و یک تعریف از سرمایه‌ی اجتماعی ندارند ولی وجه مشترک برداشتشان چنینست : چنانکه سرمایه‌ی انسانی (تندرستی ، زمان ، شایندگی و دانش) و سرمایه‌ی فیزیکی (برای مثال : ابزارآلات) در کارها باعث افزایش کارآیی است ، همچنان یک «سازمان»[1] (یا اجتماع همدست) نیز می‌تواند عامل هم‌افزایی و افزایش کارآیی اعضای آن باشد. به این توانایی سرمایه‌ی اجتماعی گفته‌اند. ببینیم چگونه؟.

سرمایه‌ی اجتماعی برخلاف سرمایه‌های طبیعی و فیزیکی چیز بسیار ملموسی نیست. یک نیروی نهان است. هنگامی که کامپیوتر (یا موبایل) تازه به بازار آمده بود ، کسانی آن را زودتر از دیگران یاد گرفتند و بکار بردند. این همه‌اش از هوشمندی یا آگاهیهای بیشتر نبود. بلکه بیشترِ کسانی که زودتر یاد می‌گرفتند با دوستان و آشنایانی همبسته بودند که بیشتر می‌دانستند و به ایشان یاد می‌دادند.

پس در واقع آنان سرمایه‌ای (یا نیرویی) داشتند که کسان «بیکس» و «تنها» دارایش نبودند. این همان سرمایه‌ی «سازمانها» یا «اجتماعات همدست» و «همبستگیهای درخور اعتماد» است. از این جنبه ، در فارسی نزدیکترین واژه‌ای که برای آن یافتیم «پشتگرمی» است.

شنیدنی است که انسانهای نخستین که در بن غارها یا کلبه‌های پستی از یکدیگر جدا می‌زیستند ، چون عواملی باعث شد که باهم زندگی کنند (از جمله اشتراک در منابع آب و زمین یا ایمنتر بودن در برابر دشمنان) سود این گونه زندگی (یکجانشینی) را دریافتند. زیرا با همه‌ی پیکار و کشاکش با همنوعان خود باز حاضر نبودند به زندگی پیشِ خود در غارها یا کلبه‌ها بازگردند. در غارنشینی آدمیان اجتماع بزرگی نداشتند که سرمایه‌ی اجتماعی آن درخور گفتگو باشد ولی در یکجانشینی به این سرمایه ـ هرچند اندک ـ دست یافتند. تفاوت میان سرمایه‌ی اجتماعی ناچیز با

۱ـ برخی ترجمانها بجای «سازمان» ، «شبکه‌ی اجتماعی» را بکار برده‌اند. خواست از شبکه‌ی اجتماعی ، اجتماعیست همدست. «انجمن» و «باشگاه» را نیز می‌توان در برخی جاها بجای هر کدام از سازمان و شبکه‌ی اجتماعی بکار برد.

چشمگیر ، کمابیش تفاوت زندگانی غارنشینی با یکجانشینی است. «اجتماعی» که سرمایه‌ی اجتماعی ناچیزی دارد ، همچون همان غارها و کلبه‌های جدا از هم ، هرچند بهم نزدیک باشند ، باز از همبستگی (ارتباطات) تنگاتنگ و سودهای آن بی‌بهره‌اند.

سرمایه‌ی اجتماعی را نیز همچون سرمایه‌ی انسانی می‌توان برای فرد و توده جدا تعریف کرد و شناخت. در این نوشتار ما تنها به سرمایه‌ی اجتماعی یک سازمان یا توده خواهیم پرداخت.

سرمایه‌ی اجتماعی اندازه‌ی یگانگی یک توده را نشان می‌دهد : چه اندازه به یکدیگر اعتماد دارند ، احترام می‌گذارند و به هم یاری می‌کنند. در «اندازه‌گیری» سرمایه‌ی اجتماعی یک توده ، نیکی و کارآیی سازمانهای رسمی نادیده گرفته نمی‌شوند ـ سازمانهایی از جمله حکومتی (اجرایی ، قانونگزاری و قضایی) ، آموزشی (مدرسه‌ها و دانشگاهها و آموزشگاهها) ، بهداشتی (درمانگاهها و بیمارستانها ...) ، دینی (مسجدها ، کلیساها ...) ، مالی (بانکها ، بورس ...) ، قانونی (سندیکاها ، دفترهای وکالت ، دادگاهها و آنچه به استواری و اجرای قانونها یاری می‌کنند) ، سازمانهای مردم نهاد (سمن) و رسانه‌ها.

ولی چون خواست ما در این نوشتار نه اندازه‌گیری بلکه «بررسی» این موضوع است که چرا سرمایه‌ی اجتماعی در ایران تا این اندازه کمست و چون شرط چاره‌جویی روشن شدن این موضوع می‌باشد ، اینست در اینجا به سازمانهای رسمی کمتر و به عوامل انسانی (مثال : اعتماد ، احترام ، یاوری) بیشتر خواهیم پرداخت. برای این نیز دلیلهایی درمیان است. زیرا نخست یک دسته از این سازمانها خصوصیست و خود مردم راه می‌برند. پس نیکی آنها بسته به نیکی مردم و بهبود عوامل انسانی توده می‌باشد. آن بخش هم که دولتی است ، باز چون کارها بدست کارمندان دولت (مردم) انجام می‌گیرد نیکی یا بدی آنها ریشه در نیکی یا بدی مردم دارد و از آنسو این یک حقیقتی است : دولتِ شاینده (لایق) را مردمِ شاینده بسر کار می‌آورند ، پس بیگمان بهبود عوامل انسانی ، به بهبود سازمانهای رسمی دولتی نیز خواهد انجامید.

به زبان «پیمان»[1] : «یک مردمی تا نیک نباشند از جهان نیکی نبینند» و «سرگذشت هر مردمی و پیشرفت ایشان بیش از همه نتیجه‌ی حال و رفتار آنانست» و «در جهان هر مردمی از زندگانی آن بهره‌ای را می‌برند که شاینده‌ی آنند». (۷۰۹۵۶۹ و ۷۰۹۵۷۲ ، خرداد ۱۳۲۱)[2]

اینها گذشته از آنست که ما نخست تنها می‌توانیم خود را نیک گردانیم. نیک گردانیم تا شاینده و نیرومند گردیده بتوانیم حکومت شاینده‌ای را نیز دارا شویم.

سرمایه‌ی اجتماعی کم‌کم پدیدار می‌شود و افزایش می‌یابد و همراه با آن ، اعتماد میان اعضا و همبستگیهاشان نیز نیرومندتر می‌گردد.

اهمیت سرمایه‌ی اجتماعی در چیست و چرا در دهه‌های اخیر به آن توجه بیشتری شده؟!..

چگونگی آنکه در کوششهای گروهی و اجتماعی دیده شده که از سازمان و پولِ تنها ، کاری ساخته نیست. بلکه اگر اعضای سازمان با هم «نسازند» ، سازمانی را که با هزار رنج بنیاد گزارده‌اند بهم خواهد خورد و پول هنگفتی هدر خواهد شد. ساده‌ترین مثالش در زناشویی است که اگر زن و شوهر همه‌ی مراحل و مراسم ازدواج را از خواستگاری و نامزدی تا تعیین مهریه و عقد و جشن عروسی و آوردن جهیزیه (سرمایه‌ی فیزیکی) یکایک بخوبی انجام دهند ، مرد درآمد چشمگیر و خانه‌ی بزرگی داشته (سرمایه‌ی فیزیکی) ، زن نیز خانه‌داری نیک و از زیبایی بهره‌مند بوده (سرمایه‌ی انسانی) ، ولی میانشان سازگاری نباشد ، همه‌ی اینها پوچ می‌شود و پولهای بسیاری در میانه هدر می‌رود. یا دوستانی که باهم شرکتی (مثلاً آموزشگاه ، کارگاه ، کارخانه ، شرکت خدماتی) تأسیس می‌کنند ، اگر با هم نسازند شرکت از هم می‌پاشد. سود و درآمد بازمی‌ایستد و از آن بدتر اگر سر لج بیفتند ، جدا شدنشان از هم ، خود داستان جدا و آسیبهای دیگری خواهد داشت.

۱ـ مهنامه‌ی «پیمان» و نامه‌ی «پرچم» (روزانه ، نیمه‌ماهه و هفتگی) به سرپرستی و قلم احمد کسروی در سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۳ انتشار می‌یافت.

۲ـ کدهای شش رقمی درون پرانتز ، نشانی نوشته در مهنامه‌ی پیمان است. از چپ نخستین رقم ، سال پیمان ، دو رقم بعد از آن ، شماره‌ی مهنامه و سه رقم آخر ، شماره‌ی صفحه می‌باشد. مثلاً این جمله‌ها از پیمان سال هفتم ، شماره‌ی نهم ، صفحه‌های ۵۶۹ و ۵۷۲ آمده.

چنین نکته‌هاییست که دانشمندان را به یک گوهر ، نیرو یا سرمایه‌ی تازه‌ای راه نموده که پیشتر به آن توجه نمی‌شد ، یا باید گفت اساساً بدینسان کـه امـروز شـناخته شـده و در آن بـاره گفتگـو و بررسیها می‌شود کشف نشده بود.

ایشان نمونه‌هایی از رفتارهای همدستانه و متحد (در قالب یک سازمان) مـثلاً در میـان جوامـع چینی در نیویورک ، کره‌ای در لس‌آنجلس و کوبایی در میامی (آمریکا) را بررسی کـرده و آنهـا را بـه جهت همدستی و اعتماد میانشان نسبت به «اجتماعات پراکنده» که در آن هر کـس تنهـا بـا افـراد خانواده و یک عده‌ی کمی دوست پشتیبانی می‌شود ، نیرومندتر و کارآمدتر یافته‌اند. به گفته‌ی ایشان چنان اجتماعات یا سازمانهایی دارای یک گوهر یا «سرمایه» ای است که دیگـران ندارنـد یـا کمتـر دارند. این گوهر را «سرمایه‌ی اجتماعی» نامیده‌اند.

آیا سرمایه‌ی اجتماعی همیشه و در هر حال سودمند است؟!. برای پاسخ بـه ایـن پرسـش بایـد نخست مشخص کرد : سودمند به که یا کیها؟!.. یک دسته کسان سودجوی تباهکار را در نظر بگیرید که همه همدستند ، یک هدف یا آرمان دارند و آن بدسـت آوردن «رانـت» و در نتیجـه درآمـدهای نامشروع است ، به هم اعتماد نسبی دارند. هر کاری که می‌کنند تنها سود خود یا سود دسته‌شـان را در نظر می‌گیرند. جلو پیشرفت ناآشنایان را می‌گیرند تا میدان سودجویی به اینان تنگ نگردد. مقام و منصبهای مهم را در انحصار خود دارند ، همیشه می‌کوشند کسانی را از جنس خود پیدا کرده با خود همدست کنند تا اگر کاری یا منصب تازه‌ای پیش آمد به آنها بسپارند. به آنهـا بسـپارند تـا دسـتمزد چنان دهشی را با درخواستهای نامشروع دیگری بستانند.

بیگمان چنین دسته‌ای سرمایه‌ی اجتماعی چشمگیری دارند و این برای آنان سودمند است. ولی اگر ترازوی ما سود و زیان توده باشد ، آشکارست که سرمایه‌ی اجتماعی این دسته نه بسود توده بلکه بزیان اوست.

ما در این نوشتار به سرمایه‌ی اجتماعی دسته‌هایی بـا هـدفهای نامشـروع نپرداختـه ، تنهـا بـه

سرمایه‌ای خواهیم پرداخت که برای یک توده و کشور سودمند و ارزشمند است.

سرمایه‌ی اجتماعیِ یک توده را می‌توان «موجودی حساب» آن توده در نظر گرفت که در طی قرنها ، هزارها واریز و برداشت از آن انجام گرفته. یک توده‌ای اگر باهم دادگرانه رفتار کرد ، نیکوکاریها ، فداکاریها ، از خود گذشتگیها و جانفشانیها کرد ، در واقع به حساب سرمایه‌ی اجتماعی واریز کرده و به اندوخته‌ی اعتماد ملی و اتحاد و دوستیها افزوده و اگر به هم ستم کرده رفتارهای ناستوده دریغ نکردند ، دروغ گفتند و به آرمان (=ایده‌آل) ملی بی‌اعتنایی کردند از آن حساب برداشت کرده و از موجودی ـ اعتماد ملی ـ کاسته‌اند.

پس یک سازمان به شرط درست کار کردنش دارای «سرمایه‌ی اجتماعی» است و آن باعث کارآیی بیشتر و نیز هم‌افزایی می‌شود. پاره‌ای از دانشمندان سرمایه‌ی اجتماعی را داروی بسیاری از دردها و بیماریهای اجتماع (یک سازمان بزرگ) یاد کرده‌اند. ایشان دریافته‌اند که سرمایه‌ی اجتماعی با نیکیهای یک توده نسبت مستقیم و با بدیهای آن نسبت معکوس دارد. مثلاً سرمایه‌ی اجتماعیِ یک توده هرچه بیشتر ، پیشرفتهای آموزشی در آن بهتر ، پرخاشگری و نزاع کمتر.

تأثیر سازمانها بر هم‌افزایی را می‌توان بروشنی در یک خانواده (یک سازمان کوچک) دید ـ هنگامی که اعضای خانواده برای راه افتادن یک کاری ، هر یک گوشه‌ای از آن را گرفته با همدستی به پیش بُردش می‌کوشند. در یک سازمان رسمی همچون شرکت ، سندیکا ، حزب ، سازمانِ مردم‌نهاد (سَمَن) ، یا یک سازمان غیررسمی مانند گروهی از بازاریان که هوای هم را دارند یا هر گونه سازمان از اینگونه‌ها ، یک نیرومندی و کارآیی در کارشان دیده می‌شود که اگر آن سازمان نبود یا درست کار نمی‌کرد دیده نمی‌شد.

چون سرمایه‌ی اجتماعی با اتحاد اعضای یک سازمان همبسته است ، آن را از یک سو «چسبی» شمارده‌اند که افراد سازمان را به یکدیگر همبسته و متحد نگاه می‌دارد و از سوی دیگر همچون «روغنی» دانسته‌اند که چرخدنده‌های ماشینِ سازمان با آن روغنکاری می‌شود تا همبستگی و همدستی اعضا روانتر گردد.

باید توجه کرد که سازمان و سازماندهی خود متکی به چیزهای دیگرست. آیا اگر میان اعضای سازمان ، آرمان مشترک ، اعتماد و همدستی نباشد ، از گِرد آمدن یک عده افراد ، سازمانی پدید خواهد آمد؟!.. بیگمان نخواهد آمد. بلکه اگر میانشان آن چیزها نباشد از گرد آمدنشان در یکجا جز کشمکش و فرسایش نمایان نخواهد شد.

سرمایه‌ی اجتماعیِ چشمگیر (در یک سازمان) به معنی ارتباطات پایدار و سازگار با کسان بسیاری است که به امکانات ارزشمند و گوناگونی دسترس دارند. ارتباطات پایدار و سازگار هم ، خود از اعتماد ، مهربانی ، حسن نیت ، احترام افراد به یکدیگر و تعهدشان به یاری رسانیدن به اعضا سرچشمه می‌گیرد.

ما پشتگرمی را واژه‌ی نزدیکی به معنی سرمایه‌ی اجتماعی یاد کردیم. همچنین با توجه به شرحهای گوناگونی که برای شناسانیدن معنی آن آوردیم ، آن را می‌توان «سازگاری» نیز بشمار آورد. پیداست هرچه سازگاری میان افراد یک اجتماعی بیشتر ، سرمایه‌ی اجتماعی و در نتیجه نیروشان برای کارهای گروهی بیشتر است.

بیجا نیست که دانشمندان جامعه‌شناسی و اقتصاد توجهشان به این سرمایه روزافزون است. بیجا نیست که آن را عامل مهمی در پیشرفتهای مادی و معنوی کشورها می‌شمارند.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش دوم : ارتباط سرمایه‌ی اجتماعی با دیگر نشانگرها

۵ـ اندازه‌گیری سرمایه‌ی اجتماعی

آیا سرمایه‌ی اجتماعی نشانگرهایی (شاخص) دارد که به وسیله‌ی آنها بتوان آن را بطور کیفی یا کمی در یک جامعه اندازه گرفت؟!. آری ، دانشوران سه «نشانگر» سرمایه‌ی اجتماعی را چنین شمارده‌اند : اعتماد ، همدستی ، همیاری. اعتماد خود دو گونه است : اعتماد شخصی و اعتماد همگانی. اعتماد شخصی آنست که به آشنایان اعتماد کنیم ولی اعتماد همگانی اعتمادیست که به کسانی که نمی‌شناسیم اعتماد کنیم. در جامعه‌شناسی و اقتصاد این دومی است که نشانگر سرمایه‌ی اجتماعی می‌باشد.

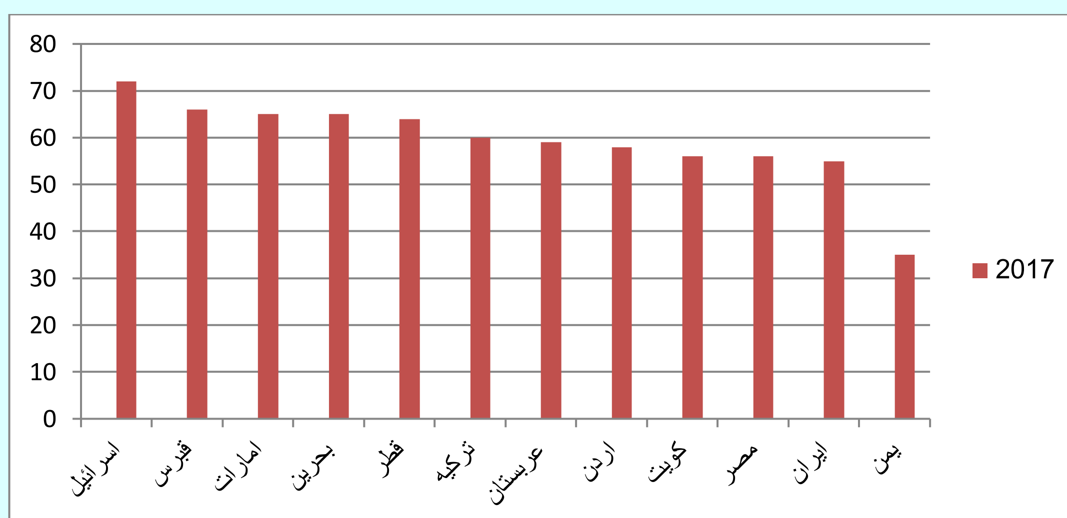
برای همدستی (نشانگر دوم) سه ویژگی شمارده‌اند. نخست آنکه همدستی نه از روی احساسات بلکه از روی خرد باشد. دوم همیشگی ، و سوم سازمان‌یافته باشد. مثلاً تکاپو و شور مردم برای یاوری به آسیب‌دیدگان از زمین‌لرزه با آنکه کمک و همیاری بشمار می‌آید ولی چون از روی احساسات بوده و همیشگی و سازمان‌یافته نیست ، نشانگر سرمایه‌ی اجتماعی نمی‌باشد.

نشانگر سوم همیاری است به معنی یاوری کردن داوطلبانه به یک ناآشنا در سازمان بی‌هیچ چشمداشتی.[1]

۱ـ لینک

از اینها پیداست مردمی که سرمایه‌ی اجتماعی چشمگیری دارند کسانیند که خودخواهیها را مغلوب ساخته و نیکرفتاری و نیکی پیش گرفته‌اند. به سخن دیگر یک مردمی با بدیها و خودخواهیها نمی‌توانند به سرمایه‌ی اجتماعی قابل توجهی دست یابند. از اینرو درست گفته شده که اساس موضوع سرمایه‌ی اجتماعی «نیک‌رفتاری» است. چه ، این نیکان و پاکدلانند که در هر کاری سود توده و کشور را در نظر دارند.

سرمایه‌های انسانی و اجتماعی چیزهای ملموسی نیستند که بتوان به آسانی اندازه‌گیری کرد. با اینهمه دانشمندان تلاشهایی می‌کنند تا همانها را نیز اندازه‌گیری کرده با یک نشانگری (عدد) هرچند تقریبی ، نشان دهند. اینگونه نشانگرها به دقت اندازه‌گیری فاکتورهایی مانند تولید ناخالص ملی ، نرخ تورم ، یا نرخ بیکاری یک کشور نیست و ناچار باید آنها را یک تقریب بشمار آورد. در زیر جدولی از سرمایه‌ی انسانی کشورهای خاورمیانه در سال ۲۰۱۷ می‌بینید.



ج۱ــ سرمایه‌ی انسانی کشورهای خاورمیانه[۱]

اما در زمینه‌ی اندازه‌گیری سرمایه‌ی اجتماعی ، یکی از بنگاههایی که به این کار می‌پردازد بنگاه لگاتوم[۲] در لندن است. در حقیقت سرمایه‌ی اجتماعی یکی از عواملی است که این مؤسسه برای محاسبه‌ی «رفاهِ» کشورها اندازه‌گیری می‌کند. در زیر در جدول لگاتوم جایگاهِ «رفاه» (ستون ۲ از راست) و نمره‌ی سرمایه‌ی اجتماعیِ برخی از کشورهای جهان (ستون ۳) را می‌بینید.

۱ـ منبع : مجمع جهانی اقتصاد (WEF) سال ۲۰۱۷. در این سال جایگاه ایران از میان ۱۳۰ کشور جهان یکصدوچهارم بود.

۲ـ Legatum Institute

کشور[1]	جایگاه رفاه [2]	نمره‌ی سرمایه‌ی اجتماعی[3]	نمره‌ی سرمایه‌ی اجتماعی[4]	نمره‌ی سرمایه‌ی اجتماعی[5]	جایگاه سرمایه‌ی اجتماعی[6]	جایگاه ادراک فساد [7]	نمره‌ی فساد[8]
دانمارک	۱	82.56	-	59.9	۱۲	۱	۹۰
سوئد	۲	78.29	-	62.4	۶	۶	۸۷
نروژ	۳	79.03	65.36	63.5	۵	۴	۸۴
فنلاند	۴	77.27	61.76	65.8	۱	۲	۸۷
سوئیس	۵	69.14	-	57.4	۱۹	۶	۸۲
هلند	۶	74.03	57.76	60.9	۸	۸	۷۹
انگلیس	۱۲	67.77	55.36	53.8	۳۴	۲۰	۷۱
آمریکا	۱۹	73.91	56.4	42.5	۸۹	۲۴	۶۹
چین	۵۴	62.67	-	51.4	۴۷	۷۶	۴۲
اسرائیل	۳۳	54.44	-	49.0	۶۰	۳۳	۶۲
قبرس جنوبی	۳۴	56.86	-	56.1	۲۷	۴۹	۵۳
امارات متحده‌ی عربی	۴۴	55.16	-	57.0	۲۴	۲۶	۶۸
قطر	۴۶	59.20	-	50.0	۵۴	۴۰	۵۸
کویت	۶۰	52.71	-	45.5	۷۲	۶۳	۴۶
بحرین	۶۲	58.78	-	38.6	۱۱۰	۷۶	۴۲
عربستان	۷۹	51.98	-	44.1	۷۸	۵۳	۵۲
ترکیه	۹۵	45.02	52.8	39.4	۱۰۷	۱۱۵	۳۴
مصر	۱۲۱	36.69	54.96	33.1	۱۵۹	۱۰۸	۳۵
ایران	۱۲۶	48.96	45.76	36.6	۱۳۳	۱۴۹	۲۴
یمن	۱۶۶	38.44	38.56	29.7	۱۷۵	۱۷۶	۱۶

ج۲ ــ رفاه ، سرمایه‌ی اجتماعی و فساد در برخی کشورها

---

۱ ـ گزینش کشورها در جدول از ماست. ما برخی کشورهایی که بهترین جایگاه رفاه ، سرمایه‌ی اجتماعی و کمترین ادراک فساد (نمره‌های کمتر) را دارند با کشورهای خاورمیانه در جدول ۱ یکجا آوردیم. نمره‌ی فساد (ستون ۸) هرچه بالاتر ، فساد در آن کشور کمتر.

۲ـ در میان ۱۶۷ کشور جهان (آمار سال ۲۰۲۳ لگاتوم) (اعداد اعشاری را به لاتین آوردیم)

۳ ـ در میان ۱۶۷ کشور جهان (آمار سال ۲۰۲۳ لگاتوم)

۴ـ در میان ۷۶ کشور جهان (جمع داده‌ها با وزن برابر برای همه‌ی عوامل «گروه پیشرفت پایدار سازمان ملل» United Nations Sustainable Development Group (UNSDG) ، سال ۲۰۱۹)

۵ـ در میان ۱۸۰ کشور جهان (آمار سال ۲۰۲۳ سازمان SolAbility)

۶ـ همان

۷ـ در میان ۱۸۰ کشور جهان (آمار سال ۲۰۲۳ سازمان شفافیت بین‌الملل : Transparency International)

۸ـ همان.

از دو سازمان دیگر نیز که به اندازه‌گیری سرمایه‌ی اجتماعی کشورها می‌پردازند آمار آورده‌ایم (ستونهای ۴ و ۵). از سنجش نمره‌ی سرمایه‌ی اجتماعیِ کشورها ، نسبی و تقریبی بودنِ چنین آمارهایی دانسته می‌شود. از سوی دیگر رویهم‌رفته ، همین نمره‌ی تقریبی ، یک معیار نسبی برای رتبه‌بندی و تعیین جایگاه کشورها بدست می‌دهد.

همچنین از سنجش رفاه و فساد کشورها با سرمایه‌ی اجتماعیشان ، به ترتیب همبستگی مستقیم و معکوس میان آن دو با سرمایه‌ی اجتماعی فهمیده می‌شود.

۶ـ آیا نیک بودن یک مردمی با پیشرفتشان مرتبط است؟!

شاید در نگاه نخست ، نیک بودن بی‌ارتباط با پیشرفت بنظر آید. لیکن با نگاهی ژرفتر این ارتباط نمایان خواهد شد. اینکه اخلاق نیکو را «ثروت» شمارده‌اند ، حقیقتی است. البته به شرط آنکه این ثروت توأم با خردمندی باشد تا راه سوء استفاده‌ی سودجویان را ببندد. در چنین حالی ، دوستان وفادار و یکرنگی همچون خودِ فرد نیکورفتار بسرش گرد خواهند آمد و بدینسان از امکانات یکدیگر بهره‌مند شده و در نتیجه برخورداریهاشان بیشتر خواهد شد.

برای آنکه سخنمان تاریکی نگیرد ، باید گفت که نیک بودن را تا اینجا اخلاق نیکو داشتن و خردمندی دانسته‌ایم. «آگاهی از حقایق» نیز شرط دیگر نیک بودنست که سپس به اینها بیشتر خواهیم پرداخت.

سخن را از ساده‌ترین سازمان یا خانواده آغاز می‌کنیم.

> «از چیست هر کسی در خاندان خود آسوده‌تر است تا در بیرون و میان بیگانگان؟... آیا نه از اینست که در خاندانْ بنیاد زندگی راستی و درستی و نیکوکاریست و در آنجا هر کسی بجای کشاکش به دستگیری برمی‌خیزد. توانا از دست ناتوان می‌گیرد و بزرگْ پرستاری کوچک می‌کند؟!.. اگر در خاندان هم یکی دروغ و نادرستی را سود خود پندارد و چند بار فریبکاری کند آیا نه اینست که دیگران ازو رمیده و بیزاری جویند و او را بیرون کنند». (۴۰۶۳۴۴ ، آبان ۱۳۱۶)

هر کسی در سایه‌ی خانواده‌ی خود احساس بهتر و نیرومندتری دارد. زیرا پشتش به یاوری اعضای خانواده گرمست. آنچه یک خانواده را بهم پیوسته ، متعهد و پشتیبان یکدیگر نگاه می‌دارد ، سازمان یا شبکه‌ی اجتماعی ، و نیرویی که از آن پدیدارست نیروی سازمان یا شبکه ، و سرمایه‌ای را که از این راه بدست آمده سرمایه‌ی اجتماعی نامیده‌اند. هرچه یک خانواده‌ای پرشمارتر و همدستتر این نیرو بیشتر.

اکنون اگر این را به اجتماع تعمیم دهیم ، در آنجا این آسودگی و کامیابی نمایانتر هم خواهد بود. آیا این آرزوی همه‌ی ماها نیست که با افراد بسیاری همچون اعضای خانواده‌ی خود همبستگی دوستانه و متعهدانه‌ای داشته باشیم؟! آیا این اوج خوشی و خرسندی نیست که ما در یک جمعیت بزرگتری همان همبستگی را داشته ، همان رفتار را ببینیم که از خانواده‌ی خود می‌بینیم؟!

برای یک دم هم شده فرض کنیم جامعه‌ای هست که اعضای آن همچون اعضای یک خانواده‌اند. همه درستکار و نیکخواه و با هم یکدل و مهربان. هر کسی می‌کوشد وظیفه‌اش را به بهترین شکلی انجام دهد. می‌کوشد با همه محترمانه رفتار کند و یاری‌ده ایشان باشد. از کمک کردن لذت می‌برد .. در آنحال نه اینست که مردمِ چنین جامعه‌ای در بیرون از خانه همان اندازه آسودگی و امنیت حس می‌کنند که در میان خانواده؟!

درست است که این در عالم خیال است و در واقع چنین جامعه‌ای دیده نشده. ولی آیا نمی‌توان راهی جست که به چنان وضعیتی هرچه نزدیکتر شد؟! اگر یک جامعه‌ای بخواهد به آن درجه از خوشی و آسودگی برسد چه باید بکند؟!. در گفتگوهای بعدی پاسخ این پرسشها را جستجو می‌کنیم.

یک شرکت را در نظر بگیریم. اگر شریکهای یک شرکتی همه یک هدف داشته باشند و آن را از هر چیز دیگری مهمتر بگیرند ، آن شرکت استوار خواهد بود و شرکاء بر سر چیزهای بی‌اهمیت کشاکش نخواهند کرد و از هم نخواهند رنجید. ولی همینکه یکی به آرمانِ شرکت بی‌توجه باشد یا نادرستی کند یا پیاپی سخن از کوششهای خود براند ، و دیگران را کمتر از خود بشمارد ، آیا نه آنست که میانشان رنجشها پدید آمده شراکت رو به تلخی و سستی خواهد رفت؟!.

فسوسا در ایران شرکتها ناپایدارند. عمر ۹۰ درصد شرکتها بیش از عمر بنیادگزاران آن نیست. از آنسو ما در برخی کشورهای پیشرفته شرکتهایی با قدمت دویست سال و بیشتر می‌یابیم. ماندگاری شرکتها نیز از نشانه‌های سرمایه‌ی اجتماعی یک توده بشمار می‌آید.

«یک دسته مردم ، چه صد تن و چه هزار تن و چه بیست‌ملیون تن ، باید یک مقصد مشترکی داشته باشند تا با هم یکی گردند و با هم مهربان باشند ، و چون مقصود مشترکی نبود ناگزیر زندگانی می‌رود بروی شخصیت[فردیت] ؛ نتیجه این می‌شود که هر کسی جز خود دیگران را بد داند و زباندرازی کند و بدرفتاری نماید ، و اگر کسی را بهتر و آراسته‌تر از خود دید با او حسد ورزد و دشمنی کند. این یکی از گرفتاریهاست. ما امروز در ایران صد درد داریم و یکی از عمده‌ترین آنها همین نبودن یک **مقصد مشترک** (یا آرمان) می‌باشد». (پرچم روزانه ، ۱۳۲۰/۱۱/۱۵)

نتیجه آنکه آرمان (مشترک) یکی از مهمترین پایه‌های یک اجتماع یا سازمان بزرگ است. آیا سرمایه‌ی اجتماعی تنها حاصل آرمان مشترک است؟!.. تا اینجا در گفتگو از سرمایه‌ی اجتماعی از اتحاد ، همدستی ، همبستگی ، اعتماد ، مهربانی ، سازمان و سازماندهی و یکی بودن آرمان یاد کردیم. روشنست که در گفتگو از سازمان ، تعهد افراد به آرمانِ سازمان و قواعد و قانونهای حاکم بر آن نیز بمیان می‌آید. به نظر شما ، کدام یک از اینها ستون اصلی سرمایه‌ی اجتماعیست؟!.. پیداست هر یک از اینها برای پدیداری سرمایه‌ی اجتماعی (نیروی سازمان) لازمست ولی به تنهایی کافی نیست.

آنچه شمردیم هر کدام از اجزای سرمایه‌ی اجتماعی یا از نشانه‌های آنست ولی خود آن نیست. پس سرمایه‌ی اجتماعی گوهریست که این خاصیتها از آن نمایان است. اجزا بر سرمایه‌ی اجتماعی اثر می‌کند و سرمایه‌ی اجتماعی نیز بر آنها : اجزا با کل (سرمایه‌ی اجتماعی) تأثیر متقابل دارند.

* * *

در کشورهای مهاجرپذیر جوامعی از مهاجرانِ برخی کشورها دیده می‌شوند که هوای یکدیگر را بخوبی دارند. مثلاً آگاهیهای شغلی و بازاری را به یکدیگر می‌رسانند. برای یکدیگر کار پیدا می‌کنند ، مهارتهای لازم را به تازه‌کاران یاد می‌دهند و بر کار و رفتار آنان نظارت دارند و همچنین در گرفتاریها همدستانه به یاری هم می‌شتابند. خلاصه با هم متحدند. چنان مردمی سرمایه‌ی اجتماعیشان چشمگیر است.

اتحاد که از اجزای سرمایه‌ی اجتماعیست ، عامل بزرگـی در پیشـرفت و سـعادت یـک مردمـی می‌باشد. بعکسِ اتحاد ، « پراکندگی » ، « چنددستگی » و « نداشتن یک راه و آرمان » عواملیست کـه از سرمایه‌ی اجتماعی یک مردمی می‌کاهد و به درماندگی آنان راه می‌گشاید.



پ۳ـ همدستی



پ۴ـ پراکندگی

باید توجه داشت « پراکندگی » در اینجا اختلافهایی اساسی در میان مردمان در اندیشه و معنایی است که به زندگی می‌دهند و یا از آنجاست که به هر عنوان خود را از دیگران جدا می‌گیرند و در نتیجه دچار «دسته‌بندی»ها و «چندتیرگی»هایند. همچنین «مردمِ پراکنده» مردمیند که از داشتن یک راه و یک آرمان در زندگی بی‌بهره‌اند. بیراهی و نداشتن یک آرمان مشترک ، موانع سرمایه‌ی اجتماعی یک توده است و از اینرو « پراکندگی » گرانیگاه سخن ما در این نوشتار می‌باشد.

خواست از پراکندگی در این نوشتار ، نه « تفاوتها » میان افراد ، بلکه « تفرقـه » میـان آنهاسـت.

وگرنه «تفاوت» در میان آدمیان ، آیین آفرینش بوده و همیشگی است. این در آیین جهـان گـذارده شده که آدمیان گذشته از رنگ پوست و دیگر ویژگیهای جسمی و ظاهری در چیزهایی مانند آرزوها ، تمایلات ، حساسیتها نیز متفاوت باشند. در نزد خرد این تفاوتها بی‌زیانست.

۷ـ نشانه‌ها و سودهای سرمایه‌ی اجتماعی

با مثالهای دیگری از سرمایه‌ی اجتماعی می‌کوشیم بینشمان به این موضوع ژرفای بیشتری یابد. مثلاً در گروه‌هایی از مردم دیده شده صندوقهای وام دوره‌ای تشکیل داده‌اند. یک عده (مثال : پنجـاه تن) که همدیگر را می‌شناسند و میانشان اعتمـاد حـاکم اسـت گـرد می‌آینـد و صـندوق وام بنیـاد می‌گذارند. هر کس مقدار معینی پول (مثال : دومیلیون تومان) که کار بزرگی با آن نمی‌تـوان کـرد و فشاری هم به او نمی‌آورد در هر دوره (مثال : یک ماه) در صندوق می‌ریزد و چون جمع می‌شود مبلغ کلانی می‌شود که می‌توان با آن گرهی را گشود. آنگاه هر دوره یک بار آن مبلغ را به یک یا چند تـن (با قرعه‌کشی یا از روی ترتیبی) وام می‌دهند. آنها نیز باید وام را بـه اقسـاط بـازپس دهنـد. بـه ایـن ترتیب هر بار پولِ گره‌گشایی گرد می‌آید و یک یا چند تن از آن بهره می‌برند. دریافت چنین وامی از راههای رسمی ، خشک و فرساینده است. ولی در جمعهای خودمانی آسانتر و همراه بـا لـذت انجـام می‌گیرد. لذت از اینکه هر کسی به آشنایانِ مورد اعتمادش یاوری می‌کنـد و از گشـایش گره‌هاشـان خشنود می‌گردد. روزی دیگر نیز آنها جبران خواهند کرد. یکی برای همه ، همه برای یکی.

در همین کشور خودمان ، همه کمابیش دیده‌ایم که یک جمعی ، مثلاً مهاجران فلان شهر با هم رابطه‌ای همدستانه دارند ، بیدریغ به همدیگر در کارها کمک می‌کنند و هوای یکـدیگر را دارنـد. بـا همدلی و همدستی نمی‌گذارند یک تازه‌وارد غریبی بکشد و به او بد بگذرد و از دیگران عقـب بمانـد. بدینسان زندگی درمیانشان با لذت و آسودگی بیشتری توأم است.

از جمله نشانه‌هایی که از ناچیز بودن سرمایه‌ی اجتماعی درمیان یک مردمی شمارده‌اند اینهاست :

بالا گرفتن پرخاشگری ، طلاق ، خودکشی ، اعتیاد (در برخی پژوهشها) ، افسردگی و بیماریهای روانی ، نومیدی ، قانونشکنی یا رعایت قوانین با اکراه و زور ، بزهکاری ، بی‌توجهی به میهن ، ستم از هر گونه (گرانفروشی ، پا گذاردن بروی افتاده ، رفتار ناپسند مغازه‌دار با مشتری و مسافر با راننده یا بوارونه ...). رویهم‌رفته نتیجه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی ناچیز ، اعتماد اندک مردم به هم و نامهربانی و «بداخلاقی» ، دشواری و کُندیِ کارهای جمعی ، و سرانجام درماندگی می‌باشد.[۱]

مثال از نشانه و سودهای آن نیز اینهاست : مهربانی ، رعایت بهتر قوانین و عرفها ـ بی‌آنکه زوری در کار باشد ، بازگردانیدن گمشده به دارنده‌ی آن ، حلیّت‌طلبی ، انصاف ، راهنمایی کردن به یک ناآشنا ، مهماننوازی ، دوستیهای استوار ، جوانمردی ، داوطلب شدن برای کارهای نیکخواهانه ، همچنین میهن‌دوستی و ماننده‌های آن. رویهم‌رفته اعتماد ، اتحاد ، مهربانی ، یاوری و «خوش‌اخلاقی» میان مردم. نتیجه‌ی چنان فضایلی نیرومندی ایشان و آسانی کارهای جمعی است.

> «نشان داده شده که اندازه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی با اندازه‌ی رفاه ، اشتغال ، بازدهی تحصیلی ، تندرستی و رشد اقتصادی مرتبط است. همچنین سرمایه‌ی اجتماعی با نرخ جرم و جنایت در جامعه نسبت معکوس دارد. مشخصه‌ی جوامع «پراکنده» ، سرمایه‌ی اجتماعی ناچیز و اعتماد اندک میانشان است».[۲]



گفتیم در یک باند تبهکاری نیز سرمایه‌ی اجتماعی چشمگیر است. زیرا اعضای آن سازمان دارای یک هدف (سودجویی) بوده ، همدست ، متحد و تا اندازه‌ای هم به یکدیگر اعتماد دارند. ولی چون توجه ما به مسائل ملی است ، چنین سرمایه‌ای مورد بحثمان نخواهد بود.

نه هر سرمایه‌ی اجتماعی برای همگان سودمندست. به این جستار بار دیگر برخورد خواهیم کرد

۱ـ بر پایه‌ی آنچه آمد ، عجیب نیست اگر این سخن را وارونه گردانیده بگوییم : اعتماد اندک مردم به یکدیگر نتیجه‌اش نامهربانی ، بداخلاقی ، کندیِ کارهای جمعی و سرانجام سرمایه‌ی اجتماعی ناچیز است. زیرا چنانکه گفته شد اجزا با کل تأثیر متقابل دارند.

۲ـ انسیکلوپدی بریتانیکا : https://www.britannica.com/topic/social-capital

و در آنجا شرح لازم را خواهیم داد. اینگونه از سرمایه‌های اجتماعی سودش به توده و کشور نمی‌رسد. آرمان اینگونه سازمانها با آرمان توده یکی نیست و همچنین بنیاد چنان سازمانهایی تنها بر پایه‌ی سودهای مادی و برای یک عده‌ی کمی گذاشته شده. در موضوعی که زمینه‌ی گفتگوی ماست سودپرستیهای چنان سازمانهایی از سرمایه‌ی اجتماعی یک توده می‌کاهد. مایه‌ی اصلی افزایش سرمایه‌ی اجتماعی یک توده ، جز نیکرفتاری ، نیکوکاری ، فداکاری و از خود گذشتگی بلکه جانفشانی در راه میهن نیست. اینها بزودی روشنتر خواهد شد.

۸ـ یک کشور برای پیشرفت نیازمند چیست؟

اکنون ببینیم اختلاف میان کشورها و پیشرفتگی و پس‌ماندگی آنها به چه عواملی بستگی دارد. پیداست پیشرفتگی یا پس‌ماندگی هر کشوری به سرمایه‌ی او و مردمش بستگی دارد. چنانکه گفته شد ، هر کشور و مردمی سرمایه‌شان عمدتاً از چهار سرچشمه فراهم می‌شود : طبیعی ، فیزیکی ، انسانی و اجتماعی. یک توده‌ی پس‌مانده جا دارد به یکایک اینها بیندیشد. مثلاً در زمینه‌ی سرمایه‌ی طبیعی اگر از معادن و رودها تاکنون بهره‌ی خوبی نبرده باید بررسی کند از آنها چگونه می‌تواند بهتر برخوردار شود. همچنین باید به سرمایه‌ی فیزیکی خود بیفزاید. اینکه تاکنون در این کار چندان موفق نبوده باید ببیند از چه بوده است. آیا از اینست که سرمایه‌ی طبیعیش ناچیزست؟ (مثلاً مردمان بیابان قره‌قوم ، یا سیبری). یا سرمایه‌ی انسانی و اجتماعی‌اش کم است؟..

چون سرمایه‌ی طبیعی یک کشور (به فرض اکتشاف و بهره‌برداری کامل) کمابیش ثابت است ، اینست یک توده برای افزایش توان خود باید سه سرمایه‌ی دیگرش بهبود یابد. همچنین برای افزودن به سرمایه‌ی فیزیکی ، باید کوشید از دو سرمایه‌ی دیگر ـ انسانی و اجتماعی ـ سودِ بیشتر جست.

در صفحه‌های آینده ما به این سرمایه‌ها در کشور خودمان خواهیم پرداخت تا ببینیم برای پیشرفت و بهبود اقتصاد و رفاه زندگی چه تلاشهایی انجام‌پذیرست. از فهرست علل عقب‌ماندگی نیز سخن بمیان آورده به عمده‌ترین مواد آن خواهیم پرداخت.

گفتیم مردمی سرمایه‌ی اجتماعی کارآمدی دارند که در هر کاری در اندیشه‌ی توده‌ی خود باشند. یک آرمان مشترک داشته ، باهم همبسته و همدل بوده ، همه متعهد به آرمانشان باشند. خودخواهی را مغلوب کرده باهم مهربان بوده به هم اعتماد داشته باشند. همچنین قواعد و قانونهای خردمندانه‌ای میانشان حاکم باشد.

شما اگر به رفتار مردم ایران بنگرید ، هیچیک از اجزای سرمایه‌ی اجتماعی را در ایشان نخواهید یافت. نه یک آرمان مشترک دارند ، نه بهم اعتماد دارند ، نه با هم همبستگی محکمی داشته همدلند ، نه باهم مهربانند ، نه خودخواهیها را مغلوب و زیر دست داشته‌اند ، و نه قواعد و قانونهای خردمندانه‌ای میانشان حاکمست.

مثلاً آرمان مشترک را در نظر آورید. آیا این مردم یک آرمان بسر دارند یا هر یک هوسهای جدایی دارد؟! اگر کسانی گمان دارند ایرانیان همگی یک آرمان بسر دارند بهترست به گفتگوهای سیاسی در تلویزیونهای فارسی‌زبانِ خارج کشور خوب گوش کنند. آنگاه دانسته خواهد شد که در میان ایرانیان چه ترانه‌های شومی نواخته می‌شود. یک دسته از کسانی که در آن تلویزیونها به گفتگو دعوت می‌شوند خود را از مردم سراسر کشور جدا می‌گیرند. پرچمی و تاریخی برای تیره‌ی خود آماده دارند و همیشه از کینه‌هایی که از دیگران در دل دارند سخن می‌رانند. این درست است که اینها نماینده‌ی واقعی تیره‌ی خود نیستند ولی نمی‌توان گفت که هواداری هم ندارند. کم نیستند افرادی که در ایران زیسته و می‌زیند ولی کمترین علاقه‌ای به این آب و خاک ندارند. آنها هوادار چنین کسانی‌اند.

یک مردم و دهها پرچم؟!. یک مردم و چندین نقشه‌ی جغرافی و چندین سیاست که هر کدام با دیگری ناسازگارست؟!. آیا از چنین مردم «پراکنده‌ای»[1] سرمایه‌ی اجتماعی فراهم می‌شود؟!..

۱ـ چنانکه پیشتر شرح داده شد پراکندگی نه «تفاوت» ، بلکه «تفرقه» است. بویژه آنست که مایه‌ی «**دسته‌بندیها**» در یک توده باشد. آنکه مانع اتحاد می‌باشد.



پ۵ ــ آیا میهن شما ایرانست؟!

پراکندگی چیست؟!.. پراکندگی (یا تفرقه) ، نداشتنِ اتحاد است. یک مردمی اگر باهم متحد نباشند آیا نیرویی (سرمایه‌ای) خواهند داشت؟!. آیا بکاری موفق خواهند شد؟!



پ۶ ــ یک میهن و چندین آرمان ، چندین پرچم؟!

مردمی که از هم پراکنده‌اند عجیب نیست که آرمان مشترکی نیز میانشان نباشد. پراکندگی تنها در اندیشه‌های «سیاسی» ایرانیان نیست. در بسیار جاها از جمله عقیده‌ها و مسلکها و در آئین زندگانی نیز پراکندگی هست. در تیره‌هاشان هست. در زبانهاشان هست. اینها همه موانع سرمایه‌ی اجتماعیست.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش سوم : «پراکندگی برای یک توده مرگست»

۹ـ علت درماندگی این توده

ما مردم پراکنده‌ای هستیم که تا چنینیم هیچگاه بر سر یک مقصود یا آرمان مشترکی همدست نخواهیم بود. نتیجه آنکه نیرویی نیز نداریم.

پراکندگی بزرگترین درد یک توده است. احمد کسروی همیشه به شایندگی (=لیاقت) و نیروی توده و پایداری آن توجه ویژه داشته و اینست به موضوع پراکندگی نیز که از نیروی توده می‌کاهد بسیار پرداخته :

«یک توده که برای خود در زندگانی خواستی یا آرمانی ندارد از پیشرفت بی‌بهره گردد و خود باید گفت **پیشرفت برای او معنایی ندارد**». (۶۰۱۰۳۰، فروردین ۱۳۱۹)

«یک توده هنگامی دارای نیرو می‌گردند که همگی ایشان **دارای یک راه و یک آرمان** باشند تا بتوانند دست بهم داد.[1] یک مردمی‌که دچار اندیشه‌های پراکنده می‌باشند دارای نیرو نتوانند بود. اینست در زیر پا مانند و لگدمال گردند، و چون یک راهی یا آرمانی نیز ندارند پیشرفت نتوانند و از نیکیها بهره نیابند». (پرچم نیمه‌ماهه ص۳۳۲، نیمه‌ی دوم تیر ۱۳۲۲)

«این توده راهِ زندگانی را گم کرده. یک توده برای آنکه در زندگانی آسوده باشد بچیزهای

۱ـ دست بهم داد = (سبک شده‌ی) دست بهم دادن ـ همچون نشاید گفت = نشاید گفتن، باید خواند = باید خواندن و مانند آنها.

بسیاری نیازمندست : **باید همگی یک آرمانی را دنبال کنند ، باید همگی در یک راه باشند ، باید همگی نیکی‌ها را بخواهند.** با این شرطهاست که زندگانی توده‌ای با خوشی و خرسندی توأم تواند بود ، وگرنه از آن جز گرفتاری پدید نتواند آمد ، بدانسان که در ایران پدید می‌آید و بیشتر مردم از آزار و زیانِ دیگران لذت می‌برند و **بجای همدستی از پای یکدیگر می‌کشند**». (پرچم نیمه‌ماهه ص۲۶۶ ، نیمه‌ی دوم خرداد ۱۳۲۲)

شاید کسانی این گونه خرده‌گیریها از مردم را دلیل آن گیرند که کسروی «گناه» عقب‌ماندگی کشور را از مردم می‌داند. لیکن این پندار اشتباه است. چون سخن او بیش از همه از «چاره»ی عقب‌ماندگیست ، با آنکه خودِ فرمانروایان را مقصر اصلی و مانع آگاهی و رشد مردم می‌داند[1] ، اینست تنها راه چاره‌ی بازمانده ، پرداختن به مردم می‌باشد (چنانکه این نکته پیشتر یاد شد). اینکه بارها به وزیران و نخست‌وزیران ، روزنامه‌ها ، وزارت فرهنگ ، ملایان و دیگر پیشوایان کیشها نکوهش می‌کند ، اینکه پرده از خواستهای پلید و نقشه‌های شوم «کمپانی خیانت» برمی‌دارد ، همه به آن معنیست که رشته‌ی اندیشه‌های مردم را در دست آنان نشان می‌دهد. و در نتیجه آنان را مسئول عیبهای مردم می‌داند.

به آوردن چند مثال بسنده می‌کنیم :

«گناه گمراهی و بت‌پرستی مردمان بگردن شما ملایان است». (دفتر بهمن و اسفند ۱۳۲۴ ، گفتار راز واعظی)

«کار پستی تا باینجا کشیده که دسته‌های انبوهی زندگانی را جز پول درآوردن و خوش خوردن و خوش خوابیدن و روز گزاردن نمی‌شناسند و پروای غیرت و مردانگی را ندارند. آری کار پستی تا باینجا کشیده.

اینها نتیجه‌ی آن تعلیمات بیهوده و پستیست که از پیشوایان و آموزگاران خود گرفته‌اند. نتیجه‌ی آنست که معنی زندگی را نمی‌دانند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۱۹)

«انبوهی از ایرانیان این را عادت خود قرار داده که از حال و پیشامد گله کنند و بنالند ولی هیچگاه در اندیشه‌ی کوشش و چاره نباشند.

این نتیجه‌ی درسیست که در سی سال گذشته از روزنامه‌ها آموخته‌اند. می‌آیند می‌نشینند و سر

---

[1] ـ آگاهیهای بیشتر در این باره در کتابهای دادگاه ، افسران ما ، در پیرامون «ادبیات» ، دولت بما پاسخ دهد ، یکم دی‌ماه و داستانش ، فرهنگ چیست؟ و فرهنگ است یا نیرنگ؟ یافت می‌شود.

گفتگو را باز می‌کنند ، و دردها و گرفتاریها را بتقریر می‌آورند. ولی همینکه گفته می‌شود که باید دست بهم داد و چاره‌ای کرد در آنجاست که صد سستی از خود نشان می‌دهند. در آنجاست که آدم می‌بیند این بدبختها گله و ناله را می‌خواهند و بهیچ گونه کوششی تن درنخواهند داد». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۵/۱۰)

(در بازنمودن نقص جوانان) :

۱) «جوانی که از آغاز عمر باینگونه سرسامها آشنا شود و شب و روز خود را با آنها بسر دهد آیا چه سودی بخاندان خود و بکشور خود خواهد داشت؟!

ولی دیدم گناه او نیست. گناه آن کسانیست که پیش ازو این درها را بروی ایرانیان باز کرده‌اند. گناه این روزنامه‌هاییست که اینگونه اشعار را چاپ کرده گمراه را گمراهتر می‌سازند». (۲۰۲۱۲۰ ، بهمن ۱۳۱۳)

۲) «در بیست سال گذشته ، یکی از سیاستها این بوده که جوانان را در دبیرستانها و دانشکده‌ها گیج گردانند و مغزهای آنان را با تاریخچه‌ی فلان شاعر ، و یا یادگرفتن فلان قصیده ، و با خواندن فلان فلسفه و مانند اینها فرسوده ساخته از کار اندازند. این را بقصد کرده و از روی یک نقشه‌ای پیش برده‌اند.

در اینجا از آن زمینه گفتگو نخواهم کرد. در اینجا می‌خواهم بگویم : جوانان بی‌آنکه خود بدانند و بی‌آنکه مقصر باشند گرفتار این نقیصه‌اند و ما باید بجای ستایش از آنها برفع این نقیصه پردازیم ... اینها گناه آنان نیست. گناه آن کسانیست که در بیست و چند سال گذشته به گیج گردانیدن جوانان کوشیده‌اند ، گناه آن کسانیست که روانهای اینان را فرسوده گردانیده ، و از آنسوی با یاد دادن یک رشته تعلیمات پراکنده و بیهوده مغرورشان ساخته با این حال بمیان توده فرستاده‌اند». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۲۱)

کسروی همچون آموزگار دلسوزی که چون تنبلی و بی‌توجهی شاگردانش را ببیند از نکوهشهای (انتقاد) سخت بازنمی‌ایستد ، در میان گفتارهایش بارها از خصلتهای زیانمند ایرانیان که مانع نیک گردیدن است با زبان تندی نکوهش می‌کند. بدینسان می‌کوشد ایرانیان را از سستی و بی‌اعتنایی بیرون آورد و ایشان را به تحصیل آزادگی و سرفرازی وادارد.

«اینان چون سخنی را از کسی شنیدند اگر نپسندیدند در برابرش ریشخند و بیفرهنگی می‌نمایند و اگر پسندیدند آن را گفتاری بنام خود می‌سازند. اینست حال ایشان و اگر درست نگرید

جز زیان سودی بتوده و کشور خود نخواهند داشت. این نه گناه آنان ، گناه آن فرهیختی[تربیت] است که دیده‌اند. نتیجه‌ی آن دامیست که برایشان گسترده گردیده».[1] (۷۰۵۳۳۰ ، آبان ۱۳۲۰)

«این نومیدیها و بیعلاقگیها علتهای گوناگونی دارد که ما در اینجا مجال گفتگو از آنها نداریم. اینها یک رشته دردهای کهنه‌ایست که از بس درمان نشده و مانده جایگیر گردیده. کسانی سرچشمه‌ی بداخلاقی‌ها و آلودگیهای مردم را در بیست سال گذشته[دوره‌ی رضاشاه] جستجو می‌کنند. ولی این خود لغزشیست و **این آلودگی‌ها بسیار کهنست** و در بیست سال گذشته یک چیزهای کمی بآنها افزوده گردیده».[2] (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۹)

۱۰ـ پراکندگی بیماری بیمناک بلکه ترسناکیست

کسروی دهها بار از بیماریها و نادانیهای توده در نوشته‌هایش سخن رانده. ما در اینجا بیشتر آنها را فروگذاردیم تا رشته‌ی سخن از دست نرود. آنها درخور آنست که خوانده شود تا علت ناچیز بودن سرمایه‌ی اجتماعی در این کشور دانسته گردد.

در میان دانشورانی که به موضوع عقب‌ماندگی ایرانیان پرداخته‌اند کسانی به پراکندگی (تفرقه) توجه داشته و در نوشته‌هاشان یاد کرده‌اند. ولی کسروی آن را بزرگترین علت بدبختی ایرانیان می‌شمارَد و نه تنها این زمینه را نیک می‌شکافد و مردم را با حقیقت آن آشنا می‌نماید بلکه تا پای جان به چاره‌ی آن نیز می‌کوشد.

ترسناک و ریشه‌برانداز بودن پراکندگی موضوع چندان آشکاری نیست. اگر بود دهها ایرانخواه و دانشور پیش از او می‌بایست آن را درمی‌یافتند و به چاره‌اش می‌کوشیدند.

در این زمینه راهنماییهای کسروی بی‌همتاست. چون گام نخست کوششهای او برداشتن پراکندگی از میان ایرانیان بوده ، اینست به هیچ جُستاری به این اندازه نپرداخته. خوانندگان خواهند

۱ـ برای آگاهی بیشتر از این «دام» بنگرید به دفتر «فرهنگ چیست؟».

۲ـ در نوشته‌های کسروی تاریخچه‌ی این آلودگیها و گمراهیها نوشته شده. خواننده برای نمونه می‌تواند کتاب «ما چه می‌خواهیم؟» را بخواند.

دانست که این موضوعی دامنه‌دار می‌باشد و به زمینه‌های بسیاری از جمله کیشها و دین مربوط است. از اینرو مبارزه با پراکندگی نیز نیازمند مایه‌ی دانشی فراوان است و کوششهای بسیاری را می‌طلبد. سخنان زیر نشان می‌دهد که او پراکندگی در میان ایرانیان را چیزی جز یک بدبختی ریشه‌براندازی نمی‌داند. بدبختی ریشه‌براندازی که باید هرچه زودتر به چاره‌ی آن کوشید.[۱]

«**پراکندگی برای یک توده مرگست**». (۶۰۸۴۸۶ ، آبان ۱۳۱۹)

«بدانید ای ایرانیان! **شما را پراکندگی بیچاره و درمانده گردانیده**». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۵/۸)

«هلا ای مردم ایران! گوش باز کنید و بشنوید : چنین توده‌ای شایای زندگی نیست. گوش باز کنید و بشنوید : بدانسان که زهر آدمی را کشد ، گلوله مغز را درهم شکند ، بمب سراها را از بیخ کند ؛ این پراکندگی و چند تیرگی ، و این بیراهی و بی‌آرمانی نیز یک توده را خوار و زبون گرداند. گوش باز کنید و بشنوید : **مایه‌ی بدبختی شما این پراکندگی و بیراهیست**. شما خودتان خود را بدبخت گردانیده‌اید». (۷۰۳۲۲۵ ، شهریور ۱۳۲۰)

«شما اگر می‌خواهید علت زبونی و بدبختی خود را بدانید من آن را شرح می‌دهم. شما آیا می‌دانید که در این کشورتان در میان بیست‌ملیون مردم چند گونه **پراکندگی و دسته‌بندی** هست؟!. از یکسو دسته‌بندی کیشها ، از یکسو دسته‌بندی زبانها و نژادها ، از یکسو دسته‌بندی ایلها.

۱ـ جای افسوس و تعجب بسیار است که کسانی پراکندگی میان ایرانیان را نه یک بدبختی بلکه یک نیکی بشمار آورده‌اند. به پندار (تصور) اینان هرچه در یک توده اندیشه‌ها پراکنده‌تر و گوناگونیش بیشتر ، آن توده بهتر و شایسته‌تر. شاید شما هم اصطلاحهای «تکثر» و «چندصدایی» را که در سالهای دهه‌ی هفتاد بزبانها افتاد شنیده‌اید. مثلاً این سخن را به رنگهای گوناگون می‌شنیدید : «در یک جامعه‌ی مدنی باید چندصدایی حاکم باشد». داستان اینست که چون از آغازِ حکومت ملایان ، دسته‌ای همه چیز را در انحصار خود درآورده به رقیبان میدان نمی‌دادند ، اینبود رقیبان بجای آنکه بی‌پرده آنان را «خودکامه» بنامند ، رفتار آنان را «تک‌صدایی» می‌خواندند و در برابر آن بجای «آزادی گفتار» می‌گفتند «تکثر» و «چندصدایی». اینست این اصطلاحها که برخی از آنها معنی روشنی هم ندارد بزبانها افتاد و بسیاری بی‌آنکه علت رواج آنها را بدانند پس از آن با هر کوششی که به یکی گردانیدن اندیشه‌ها و اتحاد مردم بپردازد مخالفت می‌کنند و با اندیشه‌های خام و نارسای خود این را گونه‌ای از «استبداد» می‌پندارند.

متأسفانه چنین واژه‌های ناروشنی رواج گرفت و بدفهمی‌هایی پیش آمد و گمان می‌رود ناپاکانی هم به رواج آن پندار دامن می‌زدند. در هر حال باید این پندار پرزیان را نیز یکی از موانع پیشرفت دانست و به آن ساده‌دلان فهمانید که اندیشه‌های گوناگون در جایی مانند پارلمان نه تنها بد نیست نیک هم هست زیرا به روشنی موضوعات می‌انجامد ولی به بهانه‌ی «چندصدایی» سر پیچیدن از حقایق ارجمندی که اندیشه‌های مردم را بهم نزدیک می‌گرداند ، دور از خرد است. چنین پندار کجی برای مردمی که هنوز آرمان مشترکی ندارند و باید بر سر یک رشته حقایق گرد آمده همدست و متحد شوند از زیانمندترین پندارهاست.

در یک کشور کوچکی چهارده یا پانزده کیش هست. پنج یا شش زبان و نژاد هست[۱] ، هفت یا هشت ایل بزرگ هست[۲] ، و هر یکی از اینها برای خود آرمان جدایی و سیاست جدایی می‌دارند و هیچگاه دل با دیگران پاک نمی‌دارند.

سنی ، شیخی ، متشرع ، بهائی ، علی‌اللهی ، کریمخانی ، صوفی ، جهود ، مسیحی ، زردشتی ، اسماعیلی ، کرد ، آسوری ، ارمنی ، ترکمن ، بختیاری ، قشقایی ، عرب ، لر ، بوئراحمدی ، شاهسون ، هزاره هر یکی نامیست که زیر آن یک سیاست و یک آرمان جدایی خوابیده است.

شما اگر اینها را نمی‌دانید که باید گفت از حال توده‌ی خود ناآگاهید ، و اگر می‌دانید باید دریابید که یک علت بزرگ زبونی و بدبختی شما همین می‌باشد. **یک توده‌ی پراکنده‌ی اینچنانی ناگزیر است که زبون و لگدمال باشد.** بیگانگان این دریافته‌اند که شما یک مردم پراکنده‌ای می‌باشید و هیچگاه نخواهید توانست دست بهم داده یک نیرویی پدید آورید اینست پروایی از شما نمی‌نمایند و در زیر پا لگدمالتان می‌گردانند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۸/۲۸)

گذشته از همه‌ی اینها ، مردمی که اختلاف عقیده میانشان بیداد می‌کند چگونه می‌خواهند دست بهم دهند ـ دست بهم دهند و کاری کنند؟!..

۱۱ـ پراکندگی از چیست؟

در سالهایی که کسروی به روشنی اندیشه‌ها می‌کوشید ، سرمایه‌ی اجتماعی موضوع ناشناخته‌ای بود که هنوز وارد درسها و کتابهای دانشگاهی نشده بود. با اینهمه دیده می‌شود که او با بینش بیمانندی به این زمینه پیشاپیش آگاه بوده. خوانندگان خواهند دانست که جستارهایی که ما از نوشته‌های او در اینجا آورده‌ایم همگی به سرمایه‌ی اجتماعی می‌پردازد. اینکه او یک دفتر یا کتابی جداگانه در این زمینه فراهم نیاورده از آن روست که نه در این زمینه بلکه در بسیاری زمینه‌ها همه‌ی سخنان را در یکجا نمی‌توانسته بگوید.

۱ـ اینجا زبانها و نژادهای مهم شمارده شده. وگرنه زبانها و نیمزبانها در ایران بسیار بیشترست.

۲ـ ایلهای کوچک بیشمارند. برخی سازمانهای ایرانی و بیگانه فهرستهایی از آنها فراهم آورده‌اند. یک فهرست میانگیر از آنها را در این نشانی می‌توان دید : https://www.ashayer.ir/index.aspx?pageid=160

«زمینه‌هایی که دنبال می‌کنیم اگر از هم جدا می‌نماید همگی بهم پیوسته است و همگی از بهر یک مقصود می‌باشد. ... چیزی که هست در سخنرانی سامان (نظم) نگه نداشته‌ایم و این نکرده‌ایم که از هر یکی از آنها یکباره سخن برانیم و خود این کار را نمی‌توانستیم بکنیم. زیرا ما کنون در پیکاریم (مجادله) [با خرده‌گیران] و پیداست در پیکار کسی نمی‌تواند دربند سامان باشد. ما ناگزیر بوده‌ایم هر سخنی که می‌رانیم چندین بار آن را تکرار کنیم تا در دلها جای گیرد و هر بار یک گوشه‌ی آن را گرفته روشن گردانیم و به هر پرسشی که می‌شود پاسخ دهیم و چون یکی خرده می‌گیرد با او برآییم. چیزی که هست ما هیچگاه رشته را از دست نمی‌دهیم و از زمینه بکنار نمی‌رویم». (۴۰۷۴۰۹ ، آذر ۱۳۱۶)

ناگزیر ما این جستارها را از دهها نوشته‌ی او یافته اینجا گرد آورده‌ایم.

در مهنامه‌ی *پیمان* و روزنامه‌ی پرچم دهها بار سخن از پراکندگی رفته و آن بزرگترین علت بدبختی نشان داده شده است. ببینیم پراکندگی از چیست و چاره‌اش چه می‌باشد :

«یکی از آشنایان بنزد من آمده چنین می‌گوید : «شما اندیشه‌های پراکنده و گمراه را علت بدبختی ایرانیان می‌شمارید. بعقیده‌ی من اساس اخلاق است. اگر اخلاق توده را تصفیه کنیم بهمه‌ی دردها چاره خواهد شد». گفتم : تفاوت در آنجاست که شما نافهمیده سخن می‌گویید و ما فهمیده. من از شما می‌پرسم : اخلاق را چگونه تصفیه خواهید کرد؟!.. آیا راه آن چیست؟!.. شما این نمی‌دانید که راه تصفیه‌ی اخلاق نیز درست گردانیدن اندیشه‌هاست. این اندیشه‌های پست و پراکنده ، **این سخنان بیپا و بیخردانه که کتابها و مغزها را پر کرده یکی از نتیجه‌های آنها پستی خویها**[=اخلاق]**است.** ما بیهوده نمی‌گوییم : سرچشمه‌ی بدیها اینهاست.

اخلاق نیک و بد هر دو در نهاد آدمی نهاده شده و اینست آدمی نیکخو و بدخو هردو تواند بود. باین معنی که اگر کسی دارای اندیشه‌های عالی بود و بحقایق زندگانی آشنا گردید ناگزیر اخلاق پست او ناتوان می‌گردد و از آنسوی خویهای نیکش نیرو گیرد ، و برعکس اگر کسی دچار اندیشه‌های پست و بدآموزیهای بیمغز گردید ناچار خویهای پستش نیرو یابد و خویهای ستوده‌اش سست و ناتوان می‌گردد. این چیزیست که با دلیل علمی نشان توان داد[1] ولی در اینجا فرصت چنان کاری نیست. اینکه ما تاکنون از اخلاق گفتگو نکرده‌ایم برای همینست که نخواسته‌ایم آهن سرد بکوبیم. برای آنست که دانسته‌ایم **تا اندیشه‌ها اینست که می‌بینیم امیدی به نیکی خویها نتوان بست».**

(پرچم روزانه ۱۳۲۱/۵/۱۰)

۱ـ او این جستار را در نوشتارهایی که در پیرامون خرد و روان نوشته بازمی‌نماید. ما هم در این نوشتار (تکه‌های ۳۰ و ۳۱) اشاره‌ی کوتاهی به آن کرده‌ایم.

چون پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ رخ داد ، این به آشکار افتاد که مردم تنها در اندیشه‌ی خود هستند و اعتنایی به دیگران نمی‌دارند. یک هرج و مرج و نابسامانی شگفتی پیش آمد که افسوس هر میهن‌خواهی را برانگیخت.



پ۷ـ اشغال ایران بدست متفقین در شهریور ۱۳۲۰

« پیشامدهای شهریور ماه یک نمونه‌ای بود که در این کشور چگونه **بنیاد اجتماعی** سستست ، و چگونه پایه‌ی اخلاقی پست است. از آن پیشامدها باید عبرت گرفته و برای آینده بیباک و بی‌پروا ننشست.

در آن داستان ما دیدیم بسیاری از کارکنان عالیمقام دولت پابندی بوظیفه‌ی خود ننموده و توگویی در یک کشور بیگانه‌ای مأموریت داشتند که همینکه خطر نمودار شد مردم را گزاردند و خود بگریختند. افسران بزرگ و سران لشگر ، هم گریختند و هم نادرستی کردند و همه اسلحه و افزار بدست اشرار دادند.

اینها بماند. اینها را بارها گفته‌ایم. ما در تهران دیدیم همینکه خبری رسید که جنگی رخ داده در اندک زمانی نان کمیاب گردید. قند و شکر و نفت و ذغال و دیگر دربایستهای زندگی نایاب شد. دکانهای سَقَط‌فروشان[خرده‌فروش] و بقالان و قنادان تهی گردید. نرخها دو برابر بالا رفت. مردان و زنان در جلو دکانها ازدحام کردند و همدیگر را لگدمال ساختند ، اتوبوسها از کار افتاد و آمد و شد بریده گردید.

با آنکه در اینجا خطر کم بود بلکه خطری نبود خاندانها بکوچ پرداختند. توانگران سوار اتومبیلها (اتومبیل‌های اداری یا شخصی) گردیده رو به اسپهان و شیراز نهادند. کجا می‌رفتند؟ و چرا می‌رفتند؟... خودشان نیز نمی‌دانستند. سراسیمه‌وار رو بگریز نهاده بودند». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۸)

«این رفتار دلیل **سست بودن رابطه‌ی ملیت** است. این کسان تنها در اندیشه‌ی خود هستند و دیگران را فراموش کرده‌اند و اینست مبادرت بذخیره [خوراک] می‌کنند و هیچ نمی‌گویند : گرفتم که من ذخیره کردم و خود را آسوده گردانیدم چاره‌ی خاندانهای کمچیز چیست؟!.. تهیدستان چه کار باید کنند؟!.. اینان نمی‌دانند که **زندگانی را باید بهمدستی و همراهی دیگران پیش برد.** بخصوص در این هنگام آشفتگی جهان که سختیها و خطرهای بسیاری ما را تهدید می‌کند و این با نیروی همدستی و همراهیست که خواهیم توانست با آنها مقاومت نماییم و نیروهای فردی تاب مقاومت را ندارد». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۱۷)

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش چهارم : یک مردمی ، پیش از هر چیز نیازمند « آرمان مشترک »اند

۱۲ـ رشته‌های همبستگی گسیخته

ما آن روزگار را ندیده و تنها از راه نوشته‌ها از آن آگاه شده‌ایم. لیکن خود در زمانهای دیگری همچون موشک‌باران شهرهای ایران بدست عراق یا همه‌گیری کویدِ ۱۹ رفتارهای خودخواهانه‌ی مردم را دیده‌ایم. همینکه خطری حس می‌کردند به انبار کردن خوراک و دربایستهای (مایحتاج) دیگر می‌پرداختند یا خود را به جاهای امن می‌رسانیدند.



پ۸ـ حمله‌ی موشکی عراق به دزفول

در گرماگرم کوید ۱۹ ، دیده شد مردم عامی چون زیارتگاههای قم و مشهد را بستند بَنِرهای هشدار بهداشتی را پاره کرده درها را شکستند تا به آنجاها درآیند. بی‌پروا به آنکه با چنان رفتاری

هم‌میهنان خود را دچار آن بیماری کشنده خواهند کرد.

مردم عامی بکنار ، در جایی که هر کسی می‌بایست از روی دستورهای بهداشتیِ اعلام شده رفتار کند ، دانش‌آموختگان را نیز دیدیم بسیار کم توجه دارنـد و نمی‌اندیشـیدند کـه از بی‌تـوجهی آنـان هزاران کسان به خطر مرگ می‌افتنـد. بجـای رفتـار بـه دسـتورهای بهداشـتی بهانـه‌های کودکانـه می‌آوردند از جمله «کرونا کجا بود؟!» یا «کرونا بزرگترین دروغ قرن اسـت». یـک دسـته از همـین دانش‌آموختگان می‌کوشیدند راهکار خود را که جز دعا و «انرژی مثبت» نبـود والاتـر از دسـتورهای بهداشتی نشان دهند. اینها نیز از راه دیگری به پروتکلهای بهداشتی بی‌پروایی نشان می‌دادنـد. حفـظ بستن ماسک که یک رفتار بهداشتی بسیار ساده بود بسیاری دریغ می‌کردند و تنها هنگامی که شمار کشتگان افزایش چشمگیری کرد از ترس آنکه خودشان دچار نشوند ماسک بستند. بستن ماسک بـه کنار حفظ فاصله که کار ساده‌تری بود به آن نیز پابندی نداشتند. هر جا مانعی نمی‌دیدند پروتکلهای بهداشتی ـ مثلاً منع سفرها و جشن عروسی ـ را پایمال می‌کردند. به چیزی که توجه نداشتند کسان بیدست و پایی بود که در این میان به چنگال آن بیماری خواهند افتاد.

در تلویزیون که یک رشته نمایشهای لوس «ما کرونا را شکست می‌دهیم» نشان می‌داد ، دیدنی بود از یکسو می‌خواست کرونا را شکست دهد و از سوی دیگـر گـزارش تصـویری از وزیـران و دیگـر دولتیان نشان می‌داد که آشکاره پروتکلهای بهداشتی را زیر پا می‌گذاشـتند (پنبـه شـدن رشـته‌های ستاد ملی مبارزه با کرونا).

در چنین روزهای بحرانی است که سستیِ همبستگی میان مـردم و بی‌اعتناییشـان بـه مـیهن و هم‌میهنان بهتر دانسته می‌شود. اینها همه نشان می‌دهد که سرمایه‌ی اجتماعی در این توده کم است یا چنانکه کسروی می‌گوید «بنیاد اجتماعی» و «رابطه‌ی ملیت» سست است.

> «در خود توده مرض نومیدی پیدا شده و هر یکـی از راه دیگـری نسـبت بکشـور و مـیهن خـود بیعلاقگی نشان می‌دهند ، و هر کسی برآنست که جز در اندیشه‌ی خود نباشد.

این بدترین دردیست که در یک توده پیدا می‌شود. چنین توده‌ای ، آن هم در چنین زمانی ، سرنوشتش جز لگدمالی و نابودی نتواند بود ...

امروز مردم بدو دسته‌اند : یکی آنان که بتوده و کشور بیکبار بیعلاقه‌اند و جز دربند نگهداری خود نیستند ، دیگری آنان که علاقه بکشور و توده دارند ولی پراکنده و بیراهند. اینان هر دو بیهوده‌اند و هر دو بیکاره‌اند.

آنچه بیعلاقگانند حالِ آنان گله‌ی گاوان و گوسفندانیست که در مرغزاری می‌چرند و کمترین علاقه بآن پیدا نمی‌کنند ، و هر زمان که یک گرگی یا شیری یا درنده‌ی دیگری پدیدار گردید تنها درپی گریز باشند و هر یکی رو بسوی دیگری آورند و گریخته جان بدر برند.

این بیخردان نه معنی کشور را می‌دانند ، نه قدر آزادی را می‌شناسند. از همه‌ی اینها ناآگاهند و زندگانی را تنها خوردن و خوابیدن و کامگزاردن می‌شمارند. آنچنان پست‌نهادند که کمترین علاقه بمیهن خود نشان نمی‌دهند و برآنند که اگر خطری پیش آمد با گریختن خود را رها گردانند و چندان گستاخند که می‌نشینند و آشکاره دم از بیعلاقگی می‌زنند و بکسان دیگری که علاقه دارند ریشخند دریغ نمی‌گویند.

اما علاقه‌مندان ، آنان نیز بیراه و پراکنده‌اند و با اینحال هرچه بکوشند نتیجه‌ای در دست نخواهند داشت. تنها علاقه بکشور کافی نیست. از احساساتِ تنها نتیجه نتواند بود. **باید نخست دست بهم داد و یکی بود و دوم راه کوشش را پیدا کرد**». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۹)

عمده کوششهای کسروی برای برداشتن پراکندگی از میان توده‌ی ایرانی بوده است. او همیشه به این می‌کوشد که ایرانیان به یک «شاهراه» درآیند و در آن همدست و هم‌اندیشه و در نتیجه متحد به سربلندی ایران بکوشند.

۱۳ــ پراکنده‌اندیشی ، عمده علت پراکندگی ایرانیان

علت پراکندگی ایرانیان بیش از همه بیماری «پراکنده‌اندیشی» است. زیرا کسانی که اندیشه‌هاشان از هم دور و با هم ناسازگار است بی‌شک نمی‌توانند با هم همدست و متحد شوند و ناگزیری است که پراکنده بمانند.

منبع و سرچشمه‌ی اندیشه‌های پراکنده کجاست؟!.. در این زمینه کسروی بارها شرح داده و تاریخچه‌ی آن اندیشه‌ها را روشن گردانیده.

«ما امروز دردهایی داریم که باید پیش از همه بچاره‌ی آنها پردازیم ، و **بدترین آن دردها پراکندگی اندیشه‌هاست. یک توده با اندیشه‌های پراکنده بهیچ جا نتواند رسید**». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۱۴)

«سرچشمه‌ی گرفتاریهای ایرانیان و دیگر شرقیان ، آن **بدآموزیهای زهرآلود** و پراکنده‌ایست که از هزار سال پیش پیدا شده و روز بروز رواج بیشتر یافته ، و در زمان ما یک رشته بدآموزیهای دیگری از اروپا آمده و با آنها درهم گردیده». (پرچم نیمه‌ماهه ص۲۹۴ ، نیمه‌ی یکم تیر ۱۳۲۲)

«شما امروز بر سر یک دو راهی ایستاده‌اید که اختیار دارید هر کدام را بپذیرید.

یکی آنکه به همین حال که هستید باشید : این اندیشه‌های پراکنده همچنان در مغزها باشد. از شعر و شاعری دست برندارید ، **کتابهای سراپا زیان زمان مغول** را پیاپی چاپ کرده بیرون ریزید ، **چهارده مذهب** همچنانکه هست باشد ، اخلاق پست بحال خود بماند ، از هر کسی زور دیدید گردن گزارید و همه بخاموشی گرایید ... پیاپی حزبها سازید ، و دسته‌ها ببندید ، و در راه خودنمایی و هوسبازی از گراییدن به بیگانگان هم خودداری ننمایید. یک جمله بگویم : تغییری در اندیشه و رفتار و کردار خود ندهید.

این یک راه است و می‌توانید آن را پیش گیرید. ولی در این صورت حالتان همین خواهد بود که هست. گرفتار صد بدبختی خواهید بود ، لگدمال بیگانگان خواهید گردید. اختیار زندگانی را در دست خود نخواهید داشت. یک جمله بگویم : این درماندگی و زبونی پایدار خواهد ماند و بلکه روز بروز سخت‌تر گردیده کم‌کم نوبت نابودی خواهد رسید.

یک راه دیگر آنست که این حقایق را که ما یاد می‌کنیم و یکایک روشن می‌گردانیم بپذیرید و **هر کسی در سهم خود بکار بندد و زشتیها را از خود دور گرداند و یک تبدیلی در اندیشه‌ها و خویها و رفتارها پدید آید و زندگانی رنگ نوینی گیرد.** یک راه هم اینست.

اختیار با شماست که کدام یکی از اینها را بپذیرید و پیش گیرید. اگر بخواهید با همین حال بازمانید چنانکه گفتم گرفتاریهاتان همین خواهد بود که هست ، و شما باید باینها رضایت دهید و بیهوده بگله و ناله نپردازید زیرا این گرفتاریها یک حادثه‌ی تصادفی ، یا نتیجه‌ی قضا و قدر نیست بلکه نتیجه‌ی قطعی همان حال و رفتاریست که دارید ، و می‌خواهید دست برندارید.

یک بیچارگی که من در شما می‌بینم آنست که نمی‌خواهید نیک بشوید ولی می‌خواهید از روزگار نیکی بینید. می‌خواهید در این آلودگیها بمانید و هیچ کم نکنید. ولی نتیجه‌ی آنها را که زبونی و زیردستیست درنیابید. در اینجاست که باید گفت : **معنی زندگی** را نمی‌دانید. در اینجاست که باید گفت : یک دسته کودکان چهل‌ساله و پنجاه‌ساله‌اید.

این کار کودکانست که دست بآتش دراز می‌کنند و چون سوزانید بگریه می‌افتند. در جلو کندوی عسل به بازی پردازند و چون زنبورها بیرون ریختند و سر و روی ایشان را خستند بناله و فریاد برخیزند.

شما بخودتان بسیار مغرورید. من چون می‌آزمایم می‌بینم این غرور و نادانیِ شما از اندازه گذشته. زیرا امروز در حال آنکه از هر باره خوار و زبون می‌باشید و در توی بدبختی و درماندگی فرورفته‌اید باز حال خود را درک نمی‌کنید. شما هر یکی خود را دانشمند می‌شمارید هر سخنی بمیان آید می‌گویید : «مگر ما این را نمی‌دانستیم» ولی من چون می‌آزمایم می‌بینم ، **شما چیزهای بسیار روشنی را نمی‌دانید.**

شما از داستان «علت و معلول» ناآگاهید و این نمی‌دانید که در این جهان هر چیزی از یک علتی برمی‌خیزد و تا آن علت از میان نرود بحال خود خواهد ماند. این نمی‌دانید که هر گرفتاری یا بیماری که برای کسی یا توده‌ای رخ می‌دهد از یک علتی برخاسته که باید آن را جست و شناخت و بچاره پرداخت. این چراغ برق بالای سر ما اگر اکنون خاموش گردد شاید کسانی آن را تصادفی شمارند و بسخنان گله‌آمیزی پردازند ولی یک اهل فن آن را جز نتیجه‌ی یک علتی نخواهد شمرد و اینست جستجوی آن علت را کرده و بدست آورده و چاره خواهد کرد.

این یک قاعده‌ی بزرگ همگانیست و بهمه چیز جاریست. ولی شما آن را نمی‌دانید و اعتنا ندارید. بجای آنکه آلودگیها را از خود دور گردانید و بگرفتاریها از راهش چاره کنید تنها بگله و ناله بس می‌کنید ، و یا بیخردانه امیدوارید که ایران یک طلسمی دارد و کسی آن را از دست شما نتواند گرفت.

شما از نادانی و بیچارگی هم زبونی و هم بدبختی را می‌کشید و هم بیهوده ناله و فریاد می‌کنید که این خود زیان دیگری می‌باشد. شما به هر چیزی از آلودگیهای خود نام فریبنده‌ی دیگری می‌گزارید. **شعرهای بیهوده** سرودن ، و **افسانه‌های بیخردانه** بافتن را «ادبیات» می‌نامید ، کهنه‌بافندگیهای یونان و روم را «**فلسفه**» می‌خوانید ، به بدآموزیهای خانه‌برانداز **صوفیگری «عرفان»** نام می‌دهید ، آشفتن مغزهای جوانان را «آموزش و پرورش» یاد می‌کنید ، گمراهیهای پراکنده و کشاکشهای بیهوده‌ی قرنهای گذشته را «**مذهب**» می‌شمارید ... بدینسان به هر یکی از آلودگیهای خود عنوان دیگری می‌دهید و ما هر یکی را که دنبال می‌کنیم به هایهوی و ایستادگی می‌پردازید و با اینحال نیکی از جهان می‌خواهید. دوباره می‌گویم : این خود نشان درماندگی شماست.

دوباره می‌گویم : شما یا چنانکه هستید باشید و تن باین خواری و زبونی دهید و یا اگر رهایی می‌خواهید این حقایق را از ما بپذیرید و **هر کسی تکانی بخود دهید و هر کسی این آلودگیها را از خود دور گردانید**». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۳/۲)



احیاء



اعتکاف



دعای ندبه



مراسم ذکر و سماع درویشان



حافظ‌خوانی



مشاعره



باور به فال



باور به امام زمان

پ۹ـ باورها و کارهای بیهوده و زیانمندی از ایرانیان



پ۱۰ـ حزب‌سازی در گذشته و اکنون



پ۱۱ـ کتابهای زیانمند

کسانی چنانکه عادتشان است سخنان ساده و بی‌پیرایه را خوش نمی‌دارند. سخنِ ارزشمند در نزد آنان اینست که غلنبه سلنبه باشد. فهم آن جز برای کسانِ اندکی مقدور نباشد و پر از اصطلاحات ناآشنا و فرنگی باشد. یا نوشته‌ی غربیان باشد یا از آنها نقل قول بعنوان دلیل آورده شود. جستاری که در پنج صفحه می‌توان نوشت چهل صفحه را سیاه گرداند. از اینرو دیده شده آنها چون این سخنان را درباره‌ی علت عقب‌ماندگی ایرانیان و چاره به آن می‌خوانند اینها را «ساده انگارانه» پنداشته رو برمی‌گردانند. لیکن آنان جز ظاهربینانی نیستند که نزدیک نیامده‌اند تا چند کتابی از نوشته‌های کسروی بخوانند و در نتیجه به عمق اندیشه‌های او و پیوستگی میان جستارهایی که به آنها پرداخته پی نبرده‌اند. باید دانست ، نوشته‌های او با همه‌ی «سادگی» و «همه‌فهمی» ، چاره‌ی واقعی دردهای این توده است. به آن نشانه که هر گفته‌اش با دلیلی از تاریخ و حقایق و وقایع زندگی همراهست که مؤید آن می‌باشد. گذشته از این ، اندیشه‌هایش در زمینه‌ی گمراهیهای توده ، عقب‌ماندگی ایرانیان و علل و چاره‌ی آن ، همانهایی است که دانشمندان جامعه‌شناسی پس از شصت سال بیشتر زیر عنوان

سرمایه‌ی اجتماعی بدانها توجه کرده‌اند و امروز یکی از موضوعات درس دانشگاهی شده است.

در نوشته‌های او به نکته‌های بسیاری برمی‌خوریم که «آسان‌یاب» نیست. اگر بود دیگرانی پیش ازو درمی‌یافتند. درست است که آنها زبانِ ساده و همه‌فهمی دارد ، ولی تـأثیر آنهـا در عمـل بـزرگ است. همین به چاره برخاستن ، خود را از آلودگیها پیراستن (دست از عادتهای زیانمند بازداشـتن) و از گمراهیها دوری جستن که در نوشته‌ی آخر آمده ، خود کوشش ارجدار و ستوده‌ایست و یک تـوده از آن سودهای بسیار بسیار بزرگی می‌برد.

۱۴ــ پراکنده‌کوشی چاره‌ی عقب‌ماندگی نمی‌کند

«بدانید ای ایرانیان! از کوششهای تنها به تنها نتیجه بدست نیاید. از تدبیرهایی که هر کس تنهـا برای رهایی خود کند سودی نباشد. در چنین هنگامهایی **بایـد همگـی دسـت بهـم داد و بـرای همگان کوشید.** از این راهست که می‌توان به نتیجه‌ای رسـید. در ایـران کسـان چیـزفهم و کـاردان بسیار است. ولی عیب اینجاست که از هم پراکنده‌اند و هر کس بتنهایی چیزهایی می‌اندیشـد و کـاری از پیش نبرده در توی خشم و دلتنگی می‌سوزد. اینان اگر همه یکی گردند بکارهای نتیجه‌داری توانند برخاست». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۵/۸)

شگفت نیست کسانی از سر نومیدی و بیکارگیِ خردهاشان به این سخنان روی سرد نشان دهند. به پندار آنها علت عقب‌ماندگی «به این سادگیها» نیست. چاره‌ی آن نیز بیگمان باید دشوارتر از اینها باشد. شاید اینان پیش خود دلیل می‌آورند که اگر علت عقب‌ماندگی ما ایرانیان سـاده بـود ، همـه‌ی دانشوران می‌بایست تاکنون درمی‌یافتند و یک نظر می‌داشتند. ولی دیده می‌شود که میانشان اختلاف نظر فراوانست.

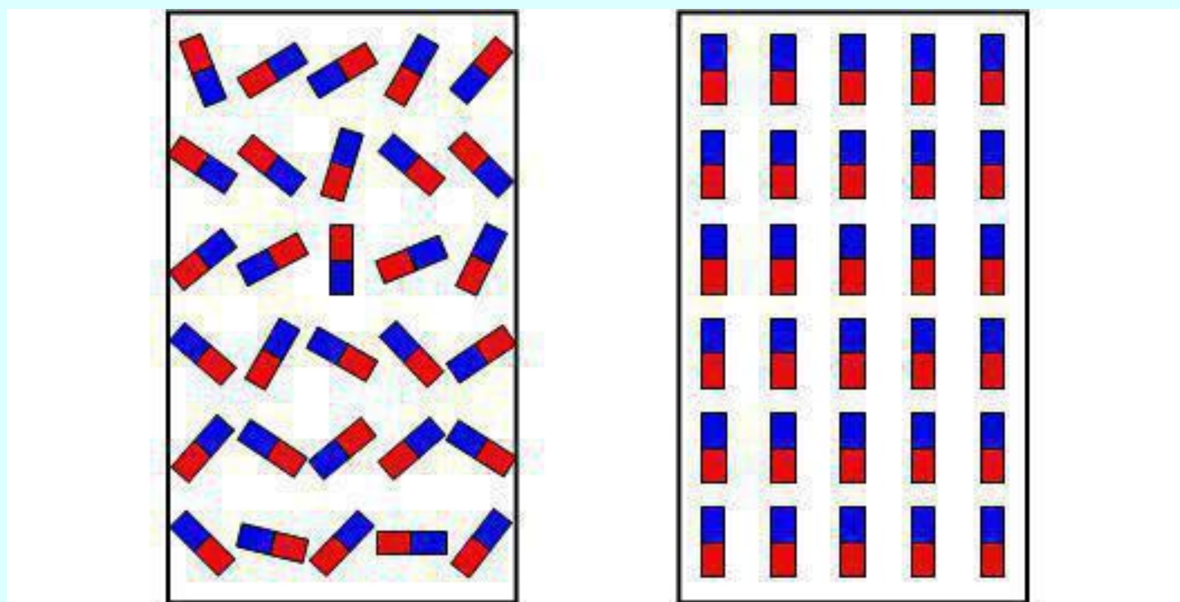
جای خشنودیست که مردان و زنان بافهم و خرد بسـیارند و آنهـا داوری خواهنـد کـرد کـه آیـا چاره‌ی دردهای ایران جز با راهنماییهای او می‌باشد؟!.

«یک راهی چه دور و چه نزدیک ، با رفتنست که بپایان می‌رسد. شما نیز تـا نکوشـید نتیجـه‌ای نخواهید دید و از درد دل گفتن و آرزو کردن کمترین سودی نخواهد بود.

شما یکبارگی یا باین خواری و زبونی گردن نهید و سر پایین انداخته با این زیستِ پستی که دارید بسازید و بیهوده بگله و ناله نپردازید ، و یا اگر می‌خواهید از خواری و زبونی رها گردید راه آن همینست که **بکوشید و این اندیشه‌های پراکنده را دور رانید و راستیها را در دلها جایگزین گردانید و همگی را دارای یک راه و یک آرمان سازید»**. (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۹/۵)

«"یک مردمی که در یک کشور می‌زیند باید دارای **یک راه و یک آرمان** باشند تا بتوانند دست بهم دهند و نیرو پدید آورند و آزادی خود را نگه دارند و بدستیاری همدیگر بسختیهای زندگانی فیروز درآیند". این یک حقیقت بسیار گرانمایه‌ایست. کنون اگر مردمی این را دریابند و یک راهنمایی (یا راهنمایانی) از میان ایشان برخیزد و همگی را به یک راه و به یک آرمان خواند ناگزیر در میان ایشان یگانگی و همدستی پدید آید و یک توده‌ی نیرومندی باشند که آزادی خود را نگه دارند و با سرفرازی زندگی بسر برند (همچون بسیاری از توده‌های اروپایی که بیش یا کم از این حقیقت آگاهند و پیروی بآن نموده‌اند) ، و **اگر مردمی** از آن ناآگاه باشند و یا بیپروایی نمایند و بهوس و پندار هر کسی اندیشه‌های دیگری در مغز خود بپرورانند و **هر دسته‌ای آرزو و آرمان دیگری را دنبال کنند ناگزیر پراکنده و پریشان باشند و هیچگاه با یکدیگر یگانه و همدست نتوانند بود و یک نیرویی در برابر بیگانگان پدید نتوانند آورد و اینست همیشه لگدمال و زیردست باشند و از آسایش و خرسندی کمتر بهره بینند** (همچون ایرانیان که از آن حقیقت دور بوده‌اند و همیشه جز بهوسبازی و پندارپرستی نکوشیده‌اند و امروز به سزای نادانیهای خود گرفتار و لگدمال می‌باشند)». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۵/۲۵)

گذشته از اجتماع ، در طبیعت نیز مثالهای فراوانی از نیروی اتحاد در مقایسه با پراکندگی یافت می‌شود. در اینجا به دو مثال می‌پردازیم. نخست تفاوت یک تکه آهن و یک آهنربا را بررسی بکنیم. به گفته‌ی دانشمندان در آهن میدانک‌های مغناتیسی‌ای هست که هر کدام بشکل تصادفی در جهتی جدا از دیگران قرار گرفته (شکل زیر). هنگامی که این تکه آهن در میدان مغناتیسی نیرومندی قرار گیرد ، آن میدانکها در جهت میدان مغناتیسی سامان یافته تکه آهن همچون یک آهنربا دارای نیروی کشش می‌گردد. این نیرو از میدانکهاست که پیشتر در آهن هم بود ولی چون همسو نبودند اثر همدیگر را خنثا می‌کردند.



پ۱۲ـ راز نیرویی که در آهن‌ربا هست ولی در آهن نیست

در یک سپاه نیز هنگامی که همه‌ی سربازان یک آرمان و یک اندیشه در سر داشته باشند ، آن سپاه نیرومند است ولی اگر هر سربازی خودسری کند و اندیشه‌ی جدایی بسر داشته باشد ، آن سپاه سست بوده کاری از پیش نتواند برد.

مثال دوم از ذره‌بین است. اگر ذره‌بینی را در برابر آفتاب بگیریم و کاغذی را در سوی دیگر آن طوری جابجا کنیم که در فاصله‌ی کانونی ذره‌بین قرار گیرد ، می‌توانیم ببینیم نور خورشید که در حال عادی کاغذ را نمی‌سوزاند ، می‌تواند آن را بسوزاند. این توانایی از آنجاست که ذره‌بین از روی خاصیت خود پرتوهای خورشید را در کانونش که تقریباً یک نقطه است گرد می‌آورد. بدینسان انرژیهای اندک و پراکنده‌ی پرتوهایی را که به ذره‌بین برمی‌خورند در یک نقطه‌ی کوچکی متمرکز کرده انرژی بزرگتری فراهم می‌سازد.

توده‌ی متحد ، توده‌ای که یک آرمان دارد ، دارای نیرویی است که توده‌ی پراکنده هم داراست. چیزی که هست ، چون آرمانهاشان یکی نیست ، آن نیروها همسو نبوده همدیگر را خنثا می‌کنند و در نتیجه کاری از آنها برنمی‌آید.

جای گفتگو نیست که ایرانیان به «پراکندگی» ، آن بیماری خانمان برانداز ، دچارند. همینکه در

این توده یک آرمان نیست و هر دسته‌ای آرزو و آرمان جدایی دنبال می‌کند خود نشانگر آنست که در میان توده اتحادی نیست و با این حال نمی‌تواند باشد. اتحاد هم که نباشد نیروهای مردم بضد هم کار می‌کند و در نتیجه نمی‌توانند کاری را به انجام رسانند. اما پراکندگیْ خود از اندیشه‌های پراکنده و گمراه برمی‌خیزد. در این باره شرح بیشتر خواهد آمد.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش پنجم : چاره‌ی تفرقه و دسته‌بندیها چیست؟!.

۱۵ـ چاره‌ی پراکندگی جز با نشر حقایق نیست

اینها دردها بود و اما چاره. کسروی چاره را در این نشان می‌دهد که «حقایق زندگی» بمیان آید. حقایق چون گفته شود هزاران کسان آنها را تشنه‌وار پذیرفته بر سر آنها گرد آمده دست بهم داده به گرفتاریها چاره خواهند کرد. این راهِ چاره بی‌عیب و درست است. با یک مثال این را روشن گردانیم.

فرض کنید که در کشوری خودرو وارد شده ولی به رانندگان و عابران پیاده آموزش قواعد رانندگی را نداده‌اند و از گواهینامه و امتحان رانندگی و تابلوها و نظارت پلیس و این چیزها نیز خبری نیست. نتیجه جز این نخواهد بود که هر کسی که گمان می‌کند می‌تواند خودرویی را براند سوار شده و آنچه به نظرش درست می‌آید می‌کند. یکی از چپ می‌راند ، دیگری عرض خیابان را می‌پیماید ، آن یکی هرجا خواست پارک می‌کند ، در یک خیابان باریکی که چندین خودرو پشت سرش می‌باشد رو به عقب می‌راند و آن دیگری در گردشها رعایت حال پیاده را نمی‌کند. آن یکی در خیابانی باریک چنان با سرعت می‌راند تو گویی در اتوبان است. در تقاطعها چه سواره و چه پیاده می‌کوشند در هر فرصتی از میان دهها خودرو بگذرند. حق تقدم بیکباره نامشخص است. اینست سر چهارراهها و تقاطعها ترافیک گره می‌خورد و همه می‌باید ساعتها انتظار کشند. ... این یک وضع است ، وضع دیگر آنست که از همان آغاز یک آئیننامه‌ای تدوین گردد و تابلوها گذارده و خط‌کشیهایی انجام شود.

رانندگان به شرطی برانند که رانندگی را نیک یاد گرفته و از امتحانهایش بگذرند. پس از آن هم پلیس نظارت دریغ نکند. آشکارست که در این وضعیت رانندگی با امنیت بیشتری انجام می‌گیرد و آسیبها کاسته خواهد شد. مردم رنج کمتر برده خشنودیشان بیشتر خواهد بود.

خواست کسروی نیز همین معنیست. می‌گوید : حقایقی هست که اگر ایرانیان (و نیز جهانیان) فراگیرند و قیمت گزارند و بکار بندند تأثیر آشکار در زندگانی خواهد داشت و بسیاری از سختیها و گرفتاریها را از میان خواهد برد.

مردم چون آن حقایق را نمی‌دانند و راهی هم برویشان گشاده نشده ، هر کسی آنچه را درست می‌پندارد می‌کند. زیان دانسته نبودن حقایق اینست که پندارها و گمراهیها بجای آنها نشسته و مردم هر کسی از روی معیار دلخواه خود زندگی می‌کند. این خود به معنی زندگانی از راه نادرست کردن و مانند رانندگی بیرون قاعده و من‌درآورده می‌باشد. زندگانی در یک توده هنگامی به آسودگی و خوشی خواهد گذشت که همه در یک راه بوده معیارهاشان متفاوت نباشد. اگر جز این باشد به پراکندگی و هرج و مرج و در نتیجه به کشاکشها خواهد انجامید.

مردم چون حقایق زندگی را بشناسند زمینه‌ای آماده می‌شود که معیارهای زندگی مردم یکسان یا نزدیک به هم باشد. گمراهیها با آسانی بیشتری از میان برداشته می‌شود و هم راه برای یک زندگانی ارجمندی آماده می‌گردد. نتیجه آن خواهد بود که از پراکندگیها رها شوند ، با یکدیگر مهربان باشند ، به هم اعتماد بیشتر بیابند ، همدلی و همدستیها بیشتر شود.

در اینجا پرسشی که اغلب با شگفتی پیش می‌آید اینست : «مگر حقایقی در زندگی هم هست که نمی‌دانیم و باید تازه در این سن و سال یاد بگیریم؟!». یکی از آشنایان کسروی نیز چنین گله کرده : «این سخن به کسان بسیاری برمی‌خورد». ولی راستی آنست که در زندگی حقایق بسیاری هست که مردم نمی‌دانند یا به آنها اهمیت نمی‌دهند. اگر هم شنیده‌اند توجه ندارند و به آن عمل نمی‌کنند.[۱]

۱ـ کسروی از این حقایق در نوشته‌های فراوانی سخن رانده. آنهایی را که در روزنامه‌ی پرچم نوشته ، ما در دفتری جداگانه بنام «حقایق زندگی» گرد آورده‌ایم.

یکی از نخستین حقایقی که کسروی بمیان می‌آورد و می‌خواهد ایرانیان بر سر آن هم‌اندیشه و همباور شوند ، موضوع حکومت و شیوه‌ی آنست. از میان شیوه‌های کشورداری ، کسروی از مشروطه یا دمکراسی دفاع می‌کند. مشروطه را بمعنی عام دمکراسی در نظر می‌گیرد (چه در کشور پادشاه باشد چه رئیس‌جمهور).

«ما امروز دردهایی داریم که باید پیش از همه بچاره‌ی آنها پردازیم ، و بدترین آن دردها پراکندگی اندیشه‌هاست. یک توده با اندیشه‌های پراکنده بهیچ جا نتواند رسید.

اینست ما از گام نخست می‌کوشیم که باین پراکندگی چاره کنیم و اندیشه‌ها را یکی گردانیم. آن گفتارها که درباره‌ی مشروطه و معنی آن می‌نویسیم برای این مقصود است.

برای یک توده چه گرفتاری بالاتر از این که راه حکومتش دانسته نباشد؟![1] چه بدبختی بدتر از این که انبوهی از مردم نسبت به «راه حکومت» و قانون اساسی کشور بیگانه باشند؟ چه بیچارگی بیشتر از این که صد تن دارای یک اندیشه پیدا نشود؟!

باید نخستین گامی که در راه کوشش برداریم چاره‌ی این درد باشد و شما می‌بینید که ما بآن آغاز کرده‌ایم». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۱۴)

«درد بزرگ ایرانیان ندانستن حقایق زندگانیست. چون حقایق را نمی‌دانند از هم پراکنده‌اند ، در کارها سستند ، بکشور خود علاقه کم دارند ، در برابر حوادث تنها بگله و ناله بس می‌کنند و در کوشش به تقلیدهای صوری که از اروپاییان می‌نمایند امید می‌بندند ، هر کسی خود را راهنما می‌شمارد ، هر کسی پیشنهادها می‌کند. اینها همه نفهمیدن معنی زندگانیست.

نمی‌گویم : دردهای دیگری نیست ، دردهای دیگر فراوان است. ولی پایه‌ی جملگی ، این ناآشنایی بحقایق است». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۲۹)

«چون راهی درمیان نبوده و حقایق زندگانی دانسته نگردیده ، هر کس چیزهای دیگری اندیشیده ، و چیزهای دیگری از اینجا و آنجا یاد گرفته. این خود علت بزرگ بدبختیست. مردمی که اندیشه‌هاشان پریشان و پراکنده است در هیچ کاری همدست نتوانند گردید. چنین مردمی پراکنده‌اند اگرچه در یکجا باشند.

برای چاره‌ی این درد ما به نشر حقایق زندگانی پرداخته‌ایم. چاره‌ی پراکندگی جز با نشر حقایق

۱ـ آیا پیشامدهای سال ۵۷ بیش از همه از این برنخاست که مردم راه حکومت خود را نمی‌شناختند؟!. آیا همین امروز یک علت بزرگ پراکندگی (دسته‌بندی و تفرقه) میان مردم همین شناخته نبودن راه (یا نوع) حکومت نیست؟!

نیست. اینکه مشروطه[=دمکراسی] (یا سررشته‌داریِ توده) را معنـی مـی‌کنیم و مزایـای آن را شـرح می‌دهیم ، اینکه «میهن» و «میهن‌پرستی» را تفسیر می‌کنیم ، اینکه حقیقـت «دارایـی» را روشـن می‌گردانیم ، اینکه از «کارها و پیشه‌ها» بگفتگو می‌پردازیم ـ همه‌ی اینها بنـام نشـر حقـایق و بـرای چاره‌ی اندیشه‌های پراکنده است». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۱۹)

سخنان کسروی در زمینه‌ی مشروطه یا دمکراسی بسیارست.[1] ما برای اختصار در اینجا جز به چند مورد نمی‌پردازیم. خوانندگان توانند به مجموعه گفتارهای او در این زمینه که بنام «معنی دمکراسی» از گفتارهای روزنامه‌ی پرچم فراهم شده مراجعه کنند. کسروی به این نکته اشـاره دارد کـه جنـبش مشروطه به علتهای چندی به نتیجه نرسید. چون او می‌کوشد جلوگیرهای دمکراسی در ایران را از میان بردارد ، اینست از کوششهای خود و یارانش بعنوان دنباله‌ی جنبش مشروطه یاد می‌کند.

همه‌ی این کوششها گذشته از بازنمودن حقایق ، کوششی نیز برای نزدیکی اندیشه‌ها و کاستن از پراکنده‌اندیشی و در نتیجه کاستن از پراکندگی و فراهم آوردن زمینه برای «اتحاد» ـ آن پایه‌ی مهم سرمایه‌ی اجتماعی ـ است.

۱۶ـ دمکراسی چیست؟

«در مشروطه (یا حکومت دمکراسی) شاه یا وزیر در حساب نیست. رشـته در دسـت خـود تـوده است. سیاست هم باید از توده باشد». (در راه سیاست ـ چاپ دوم ، ص۱۳ ، اسفند ۱۳۲۴)

«یک مردمی هنگامی که بپادشاه خودکامه‌ی خود می‌شورند و ازو مشـروطه می‌خواهنـد معنـای این جنبش و شورش آنست که آن مردم بیدار شـده‌اند و معنـی درسـت سررشـته‌داری (حکومـت) را فهمیده‌اند و اینست از یکسو بآن پادشاه می‌گویند : «تو برو ما خودمان این کشور را راه خواهیم بـرد ،

۱ـ باید توجه داشت که در چند دهه‌ی اخیر سیاستهایی بسودشان بوده چنین وانماینـد کـه مشـروطه حکومتیسـت کـه بایـد پادشاه در آن باشد. در سالهایی که کسروی روزنامه‌ی پرچم را بیرون می‌داد و دهها سال پس از آن در ایران مشروطه را جز بـه معنی عام دمکراسی نمی‌شناختند. این نیز دانستنی است که کسروی هنگامی از دمکراسی بعنوان «بهتـرین شـکل حکومـت و آخرین نتیجه‌ی اندیشه‌های نژاد آدمی» دفاع می‌کرد که دولتهای بزرگی همچون ژاپن ، آلمان ، شوروی و ایتالیـا دمکراسـی را در عمل کنار نهاده و کشورهاشان را به روش نظامیگری یا گونه‌ای از دیکتاتوری اداره می‌کردند. از قضا چون پیشرفتهایی هم از آنها دیده می‌شد اینبود دمکراسی از محبوبیتش کاسته شده و بیشتر درسخواندگان آن را کهنه شـده پنداشـته از آن روگـردان بودند.

خودمان آن را نگاه خواهیم داشت» و از یکسو با یکدیگر پیمانی می‌بندند که دست بهم دهند و بنگهداری کشور و بآبادی آن کوشند و **گذشته از کوششی که هر یکی در راه تهیه‌ی زندگانی برای خاندان خود می‌کند ، یک کوشش نیز در راه کشور بگردن گیرند** و همه‌ی کارهای سررشته‌داری را از تهیه‌ی سپاه و برپا کردن ادارات و گزاردن قانون و مانند اینها ، خودشان انجام دهند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۸/۲۷)

«مشروطه تنها بودن قانونها و مجلس شورا نیست. مشروطه به یک معنی عالیتر دیگریست. **مشروطه معنایش آنست که یک توده می‌خواهد خودش کارهای خود را اداره کند**. می‌خواهد کسی باو فرمان نراند.

برای آنکه سخن روشن باشد باید دانست ما در زندگانی دو رشته کارها داریم : یکی کارهای خصوصی ، دیگری کارهای عمومی. مثلاً ما باید خانه داشته باشیم ، خواربار تهیه کنیم ، رخت خریم ، کفش خریم ، اگر ناخوش شدیم بنزد پزشک رویم. اینها کارهاییست که هر خانواده‌ای خودش برای خودش انجام می‌دهد. ولی بدیهیست که زندگانی تنها با اینها نمی‌چرخد. به یک رشته کارهای دیگری هم نیاز هست. ما در این شهر که هستیم باید آن را پاکیزه داریم ، باید دزدان را مانع شویم ، از شیوع بیماریها جلو گیریم ، عدلیه‌ای باشد که اگر دو کس دعوا داشتند بآنجا رجوع کنند ، راهها امنیت می‌خواهد تا کاروانها بیایند و بروند ، باید با کشورهای همسایه رابطه داشته باشیم و پیمانها بندیم. باین رشته کارها نیز نیاز هست و اینهاست که ما کارهای عمومی یا کارهای کشوری می‌نامیم.

در زمانهای گذشته این کارها به یک تن سپرده می‌شد و او پادشاه بود که با میل و اراده‌ی خود کشور را اداره می‌کرد ، بمردم نیز فرمان می‌راند. مردم او را «سایه‌ی خدا» می‌شناختند و فرمان می‌بردند و تکلیفی هم نداشتند. باین معنی مردم در آن روز نه اراده و اختیاری در کارهای کشور داشتند و نه مسئول بودند. مسئول تنها پادشاه بود.

این ترتیب هزارها سال در جریان بوده تا خردمندانی برخاسته و چنین گفته‌اند : چرا یک تن بدیگران فرمان راند؟!.. چرا مردم خودشان کارهای کشور را اداره نکنند؟!.. اینها را گفته با دلیل ثابت کرده‌اند که یک پادشاه هر قدر هوشیار و خردمند باشد نخواهد توانست مصالح کشور را چنانکه شایسته است تشخیص دهد ، نخواهد توانست کارها را از راهش بانجام رساند.

در نتیجه‌ی این ، مشروطه پیدا شده. باین معنی ، این حرفها در مردم تأثیر کرده که در همه جا بشورش برخاسته و دستگاه استبدادی پادشاهان را برانداخته خودشان رشته‌ی کارهای کشور را بدست گرفته‌اند.

پس **در مشروطه افراد خودشان کارهای کشور را اداره می‌کنند. هر فردی از ایشان مسئولیتی بگردن دارد ، هر فردی باید بکشور و کارهای آن علاقه‌مند باشد و هر زمان که**

نیاز افتاد از فداکاری با جان و مال بازنایستد. این وظیفه‌ی اوست ، این باو واجب است.

ولی در ایران کم کسی مشروطه را باین معنی فهمیده. کم کسی خود را در برابر کشور و توده مسئول می‌داند. اگر حقیقت را بخواهیم کسانی که در ایران پیشگام شدند و مشروطه را روان گردانیدند ، آنها نیز مشروطه را باین معنی نمی‌دانستند. اینست نخواسته‌اند بمردم نیز بفهمانند. به هرحال در ایران امروز یکی از کارهای بسیار مهم اینست که کتابچه‌ها نوشته شود و سخنرانیها در رادیو بعمل آید و بمردم معنی مشروطه فهمانیده شود. مشروطه والاترین شکل حکومت است. امروز بیشتری از توده‌های پیشرفته و بزرگ جهان ـ از کشورهای متحده‌ی آمریکا و انگلستان و فرانسه و دیگران ـ با مشروطه اداره می‌شوند. اینها باید بمردم فهمانیده شود.

فهمیدن مردم معنی مشروطه را و علاقه‌مندی آنها بکشور و کارهای کشوری تأثیر محسوس خواهد داشت و بسیاری از دشواریهای امروزی را آسان خواهد گردانید.

گاهی کسانی می‌گویند : «این توده شایسته‌ی مشروطه نیست». می‌گویم : باید کوشید و آنها را شایسته گردانید ، نه اینکه از مشروطه چشم پوشید». (امروز چاره چیست؟ ص ۳۹ ، ۱۳۲۴)

کوشش به جا باز کردن معنی دمکراسی در اندیشه‌ها به تنهایی تأثیر چندانی ندارد. او به این نکته توجه ویژه دارد که دمکراسی در ایران موانعی دارد و تا آنها برطرف نشود ، دمکراسی دست‌یافتنی نخواهد بود.

۱۷ـ موانع دمکراسی در ایران

«**نخستین مانعِ جنبش مشروطه.** مانع نخست ناآشنایی مردم بمعنی مشروطه و مهیا نبودن برای چنان زندگانی بود.

اجرای مشروطه در یک کشوری تنها با آن نیست که پادشاه مستبدی را برانند و یک مجلسی برپا کنند و یک قانون اساسی تدوین نمایند. بلکه یک شرط اساسی آنست که مردم خود را برای زندگانی با اصول مشروطه آماده گردانند.

زیستن در زیر بیرق مشروطه مشروط بآنست که **هر فردی از افراد کشور خود را مسئول کارها بداند و در هر گامی که برمی‌دارد و هر اقدامی که می‌کند سود کشور را منظور دارد**[1] و اگر روزی نیاز افتاد برای جانفشانی و فداکاری حاضر باشد.

۱ـ این یکی از راهنماییهای ارجدار کسروی است : «**هر کاری که می‌کنید سود توده را بدیده گیرید**».

ایرانیان در نتیجه‌ی آنکه سالیان دراز با استبداد بسر بـرده بودنـد و مشـروطه آن روزی کـه رواج گرفت کسانی نبودند که با گفتن و نوشتن معنی درست آن را بمردم بفهمانند و برای چنـان زنـدگانی آماده‌شان گردانند ، از اینرو جنبش با آن تندی که پیش رفته بود درمیان توده‌ی انبوه ریشه ندوانید». (دفاع در دیوان کیفر ، ص ۴۵ ، ۱۳۲۱)

«**اینکه مشروطه در ایران به نتیجه‌ی نیکی نرسید همین دلیلست کـه در ایـن کشـور آلودگیهایی هست** ، و باید جست آن آلودگیها را پیدا کرد و بچاره پرداخت.

آلودگیهای ایران چیسـت؟.. **آلودگیهای ایـران همـان بـدآموزیها و کیشـهای پراکنـده‌ی گوناگونست** که شرح داده‌ایم. مشروطه را نیز همینها بی‌نتیجه گزاردند». (پرچم نیمه‌ماهـه ص۳۳۵ ، نیمه‌ی دوم تیر ۱۳۲۲)

«در ایران **سنگ بزرگ دیگری در راه پیشرفت مشروطه** هسـت ، و آن **کیشهای گوناگون و صوفیگری و خراباتیگری و مانند اینهاست.**

می‌باید آشکاره گفت : مشروطه که بکشور دلبستگی داشتن و در راه آن جانفشانی کردنسـت ، بـا صوفیگری که بنیادش خوار داشتن جهان و بگوشه‌ای خزیدن [و] مفت خوردن است نتواند ساخت.

با خراباتیگری که پایه‌اش دم غنیمت دانستن و مست بودن و بگذشـته و آینـده پـروا ننمودنسـت نتواند ساخت.

با شیعیگری که آغاز و انجامش دل بمردگان بستن و رشته‌ی کارها را در دسـت آنـان دانسـتن و چشم براه امام ناپیدا دوختنست نتواند ساخت». («سیزدهم مرداد۱۳۲۳» ، ص ۵)

«اینکه مشروطه در ایران به نتیجه‌ی نیکی نرسیده و رُویه‌ی[ruye = شکل] بسیار ناستوده‌ای بخود گرفته ، انگیزه‌های[علت] بسیاری می‌دارد ، و یکی از انگیزه‌های بزرگ آن (بلکه بزرگترین انگیزه‌ی آن) همین **ناسازگاری با کیش شیعی و برخورد با دستورهای آن می‌باشد**». (دولت بما پاسـخ دهـد ، ص۱۷ ، ۱۳۲۳)

«همان **یادگارهای زمان مغول** که شـما هـواداری از آنهـا می‌نماییـد **از هـر بـاره بـا اندیشـه‌ی دمکراسی مخالفست.** زیرا از یکسو بنای همه‌ی آنها بشاه‌پرستی و زیردستی و زبونیست. همـان گلسـتان سعدی ، همان بوستانش برای دوره‌ی دمکراسی زهر است ، همان خمسه‌ی نظامی بـا اندیشـه‌ی مشـروطه مخالفست ، همان پندها و اندرزها که آنان سروده‌اند برای این دوره بسیار زیان‌آور است :

پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند ، صلاح مملکت خویش خسروان دانند ، رخنه‌گرِ ملـک سرافکنده به ، پادشه سایه‌ی خدا باشد ، هر عیب که سلطان بپسندد هنر است.

پیش خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند به یک انگشتری

اینها سخنان نیک آن زمانست ولی برای این زمان سراپا زیان می‌باشد و بودن اینهـا نـاگزیر اسـت کـه جلو پیشرفت اندیشه‌ی دمکراسی را بگیرد. از یکسو هم مبنای مشروطه بآنست که مـردم کشـور را خانـه‌ی خود بدانند و در راه آبادی آن از هیچ کوششی بازنایستند و برای نگهداریش از سر و جان بگذرنـد. در حـالی که سراپای گفته‌های آن شاعران بر اینست که کوشش سودی ندارد : «بودنیها بوده است».

بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست

خون خوری گر طلب روزیِ ننهاده کنی

جهان و هرچه درو هست هیچ در هیچست.

اگر روزی بدانش درفزودی ز نادان تنگ‌روزی‌تر ندیدی

خوش باش ندانی ز کجا آمده‌ای می خور که ندانی بکجا خواهی رفت

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

اینها و صد مانند اینها که فلسفه‌ی بیغیرتی و تنبلی است دیوانهای شـاعران را پـر کـرده اسـت و شما می‌بینید که پیاپی آنها را بچاپ رسانیده بدست جوانان می‌دهند و بدینسان **اندیشه‌ی کوشـش و میهن‌پرستی را در دلهای آنان سست می‌گردانند**». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۹/۱۵)

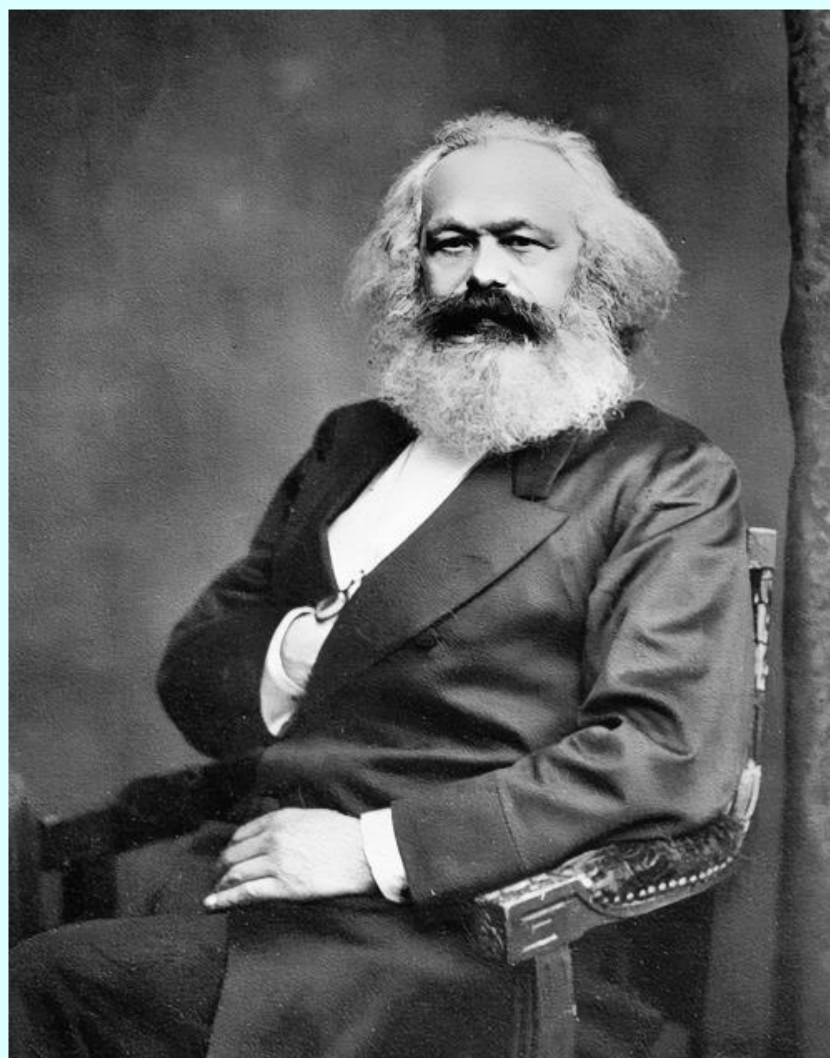
«کنون ما اگر «وحدت ملی» یا «یگانگی توده» می‌خواهیم باید با همـه‌ی اینهـا نبـرد[1] کنـیم و همه‌ی اینها را از میان برداریم. گذشته از اینها باید اندیشه و آرمان یکی باشد. مـردم را بهمـدیگر جـز اندیشه و آرمان نبندد. صد تن یا هزار تن که در یکجا گرد آمده‌اند شـما اگـر بخواهیـد آنـان را یکـی گردانید با زنجیر یا طناب که بهم نخواهید بست ، و **باید همه‌ی ایشـان را دارای یـک اندیشـه و یک آرمان (مقصد) گردانید.** وگرنه از هم جدا و پراکنده‌اند ، اگرچه در یکجا باشند و اگرچه با زبـان دعوای یگانگی [=اتحاد] کنند». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۱۱)

۱۸ــ برای پیشرفت یک حقیقت باید با هرچه با آن ناسازگارست نبرد کرد

کسروی شرط پیشرفت یک حقیقت (مثلاً معنی دمکراسی) را آن می‌دانـد کـه بـا هرچـه بـا آن ناسازگارست نبرد کنند. او از آلودگیها و گمراهیهایی که مانع دمکراسی و زنـدگانی سـرفرازانه اسـت چشم نمی‌پوشد. از کنار آنها نمی‌گذرد. بیش از دیگران به آنها توجه دارد زیرا این یک نکته‌ی بسـیار

۱ـ نبرد جز از جنگ است. نبرد دشمنی‌ایست که دو تن یا دو دسته باهم کنند و از راههای گوناگون بزیان همدیگر کوشند.

مهمیست. در این زمینه اندیشه و کوششهای او منحصر بفرد است. ما کس دیگری را نمی‌شناسیم که بفرض به آلودگیها و گمراهیهای مردم توجه کرده باشد و آنها را زیانمند و ویرانگر بداند (مثلاً مارکس که دین را افیون ملتها می‌شمارد) ، مبارزه با آنها را از ضروریات بداند و در دستور کار خود قرار دهد و چنان نبرد سهمگینی را علیه آنها آغاز کرده باشد.



پ۱۳ــ کارل مارکس

هستند کسانی که چنین نبردی را «افراط» شمارده به کسروی ایراد گرفته‌اند. چون شما بدآموزیهای زهرآلود و غیرت‌کُشی که در کتابها و دیگر نوشته‌ها هست به آنها نشان دهید و از زیان آنها به مردم بگویید ، خواهند گفت : «آنها همه حرف است و حرف باد هواست (تأثیری ندارد)». به این ترتیب می‌خواهند وانمایند که از آنها زیانی نخواهد بود و نباید آنها را جدی گرفت.

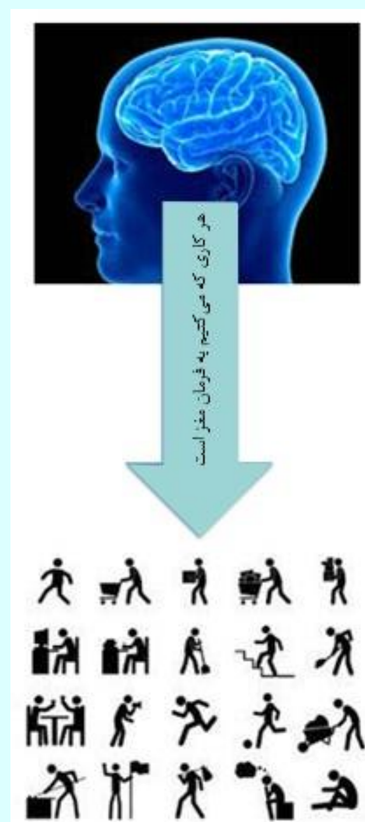
ولی این جز یک بهانه‌ی سستی نیست. در اینجا سه نکته هست : نخست ، یک زیـان بـدآموزیها آنست که با یکدیگر نمی‌سازند. مثلاً صوفیگری با مادیگری نمی‌سازد. دوم ، زیان دیگر بـدآموزیها یـا گمراهیها اینست که آنها با حقایق زندگی نمی‌سازند. مثلاً یک رشته از حقـایقِ زنـدگی مـردم را بـه کوشیدن و توجه به میهن برمی‌انگیزد و از آنسو ، یک رشـته از بـدآموزیها از کوشـش و دوراندیشـی انتقاد کرده باعث سستی عزمها و اراده‌ها می‌گردد و اعتنایی به میهن نیز نـدارد. سـوم ، بـدآموزیها و حقایق گرچه از جنس «حرف» باشد ، در هر حـال هـر دو یـک رشـته «اندیشـه»اند. از آنسـو ، دو اندیشه‌ی ناسازگار در یک مغز ، ناگزیر مایه‌ی آشفتگی آن می‌شود.



پ۱۴ــ اندیشه‌های ضد هم مغز را آشفته می‌گرداند

آن موسیقی است که اگر کسی روزانه بیست سی قطعه هم بشنود زیـانی بـه او نرسـد. اندیشـه چنین نیست ، اندیشه‌های ضد هم می‌تواند خرد را بیکاره گرداند. اینست نبرد با بدآموزیها از یکسو از هدر رفتن نیروهای مغزی یک توده (سرمایه‌ی انسانی او) جلوگیری می‌کنـد و از سـوی دیگـر راه را برای آشنایی با حقایق زندگی هموار می‌گرداند.

باید دانست کسروی کسی نبود که به کاری برخیزد که دلیل کافی برایش نیست. در زیر دلیلهای او را خواهیم دید. خوانندگان از درازی سخن رنجیده نشوند. سخن باریـک اسـت و نیازمنـد دقـت و اندیشه‌ی بسیار می‌باشد.



پ۱۵ـ سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست



پ۱۶ـ مغز تابع اندیشه‌هاییست که در آن جا گیرد

«... می‌خواهیم رابطه‌ای که میانه‌ی آن اندیشه‌های پراکنده با بدبختیها و درماندگیهای ایرانیان است روشن گردانیم.

این بدبختیها و درماندگیها چه ربطی باندیشه‌های پراکنده دارد؟!.. مگر اندیشه هم می‌تواند یک توده‌ی بزرگی را بدینسان درمانده گرداند؟!. برای دانستن اینها باید چند چیز را بدیده گرفت :

۱) «سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست». شما را به هر کاری مغزتان وامی‌دارد. مرکز اراده مغز است.

۲) «مغز تابع اندیشه‌هاییست که در آن جا گیرد». مثلاً فلان پیره‌زن بزیارت سقّاخانه می‌رود و نذر بآنجا می‌برد ، ولی شما بآن ریشخند می‌کنید و اگر بدستتان افتاد آن سقاخانه را ویران خواهید کرد ـ این تفاوت از آنجاست که در مغز او اندیشه‌های دیگر است و در مغز شما اندیشه‌های دیگر. اگر بآن زن هم حقایق را یاد داده بگوییم این سقاخانه‌ها هیچکاره‌ی جهان است. اینها نه تنها به بیماران شفا نتواند داد ، بلکه سالانه صدها کسان را مبتلای بیماری می‌گرداند ـ وقتی که اینها را باو یاد دهیم ، خواهید دید دیگر او نیز بزیارت سقاخانه نمی‌رود و بلکه باید گفت نمی‌تواند رفت. دیگر اراده‌ای که او را بتکان آورده بسوی سقاخانه روانه گرداند نیست.

۳) «اندیشه‌های ضد هم مغز را از کار اندازد». چون دانستیم مغز تابع اندیشه‌هایی است که در

آن جا گیرد باید بآسانی بپذیریم که اندیشه‌های ضد هم مغز را از کار می‌اندازد. زیرا این اندیشه‌ها هر یکی آن را بکار دیگری وادارد و آن درمیانه درماند. درست بدان می‌ماند که به یک ترنی دو لوکومتیو ببندند که یکی از جلو باین سو کشد و دیگری از پشت بآن سو. و پیداست که ترن درمیان آن دو بیکاره خواهد ماند.

شما اگر در سر یک سه‌راهی بایستید و یک کسی بآنجا رسیده بپرسد : «راه فلان اداره کدامست؟.» و شما خود یک راهی نشان دهید و رفیقتان راه دیگری را ، خواهید دید که آن شخص درمانْد و نتوانست بهیچ یکی از آن دو راه روانه گردد. از این آزمایش صدها نمونه توان پیدا کرد.

اگر شما این سه مقدمه را نیک اندیشید و باهم بسنجید رابطه‌ای را که درمیان اندیشه‌های ضد هم و پریشان با درماندگیهای ایران است بآسانی خواهید دریافت. این اندیشه‌ها مغزها را از کار انداخته و اراده‌ها را سست گردانیده ، اینست یک توده‌ی بزرگی را درمانده و بیچاره گردانیده. این چیزیست که خودتان بآسانی توانید دریافت. با این حال ما باز هم دلیلهایی یاد می‌کنیم :

امروز ... در همه‌ی کشورها مردمان بآینده‌ی خود توجه دارند و از هیچ کوششی بازنمی‌ایستند. در همه جای جهان صدا افتاده که باید بکوشیم و کشور خود را نگه داریم و آزادی خود را از دست ندهیم. اینها جمله‌هایی است که در کشورها تکرار می‌شود. در ایران هم این سخنان هر روز گفته می‌شود و با اینحال شما اگر دقت کنید تأثیری از آنها درمیان نیست و ایرانیان با صد بی‌پروایی روز می‌گذرانند. اگر این گفتنها در ایرانیان تأثیر داشت بایستی در گام نخست به همدستی و یگانگی[=اتحاد] کوشند ، (زیرا گام نخست همه‌ی کوششها آنست) ، و شما می‌بینید که آنچه در ایران نیست یگانگی و همدستیست ، بلکه می‌بینید که بجای همدستی به **دسته‌بندیهای** کودکانه می‌کوشند و هر چند تنی در یک جا نشسته یک حزبی پدید می‌آورند. دیگر چه دلیلی بالاتر از این که آن سخنان را در این مردم تأثیری نیست و هیچگاه تکانی در دلهاشان پدید نمی‌آورد.

آیا این از چیست؟.. چرا این مردم باین حال افتاده‌اند؟.. چرا اندیشه‌ی خود و فرزندان خود نمی‌کنند؟..

ما پاسخ این پرسشها را می‌دانیم. بیچاره ایرانیان به یک درد بسیار خطرناکی مبتلا گردیده‌اند. مثلاً در برابر همان سخنانی که درباره‌ی کشور و نگهداری آن گفته می‌شود و در مغزها چند رشته تعلیمات که همگی بضد آنهاست خوابیده و من برخی از آنها را فهرست‌وار در اینجا می‌شمارم :

۱) جبریگری و اعتقاد به قضا و قدر که بدترین مخدرهاست. این عقیده در کتابها هست ، در شعرها هست ، در رُمانها هست ، و در سراسر مغزها خوابیده است :

بخت و دولت بکاردانی نیست	جز بتقدیر آسمانی نیست
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشادند

۲) عقیده به دفع بلا به وسیله‌ی نذر و طلسم و حِرز و دعا. هر زمان که یک خطری رو می‌آورد ،

بسیاری از مردم بجای آنکه همدست باشند و بچاره‌ی آن کوشند هر یکی به یک وسیله‌ی نامشروع دیگری می‌پردازد. این نذر می‌کند اگر خودش و خاندانش سالم جَست یک گوسفندی بکشد. آن بسر دعانویس رفته یک دعای دفع بلا می‌گیرد. آن دیگری امید به دعا و توسل می‌بندد. چون این امیدها در دلها خوابیده اینست پروای خطر ندارند و درپی کوشش نمی‌باشند.[1]

۳) خراباتیگری و باورهای رندانه دلها را پر گردانیده :

مِی خور که ندانی ز کجا آمده‌ای	خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت	اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت
روزی که گذشتست ازو یاد مکن	فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن	حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

این گفته‌های زهرآلود که با تار و دنبک خوانده می‌شود ، تا ته دلها تأثیر کرده بدترین زیان را می‌رساند.

۴) عقیده‌های باطل کیشی : «انسان باید در فکر آخرت باشد اینجهان پایدار نیست و به هر نحوی که باشد می‌گذرد» ، «اَلدّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنّةُ الْکافِرِ»[2] ...

۵) تعلیمات صوفیگری : «انسان باید در فکر تهذیب نفس باشد و بکارهای دنیایی نپردازد» ، «جهاد اکبر مجادله با نفس است. باید کوشید نفس را کشت ، از آدمکشی چه نتیجه تواند بود؟!.».

۶) بدآموزیهای مادیگری : «آدم باید زیرک باشد و پول دربیاورد و زندگانی را با خوشی بسر دهد. من بروم و کشته شوم که دیگران استراحت خواهند کرد؟!. از استراحت آنها بمن چه نتیجه خواهد بود؟!.». این نیز سخنیست که از اروپا رسیده و در این سی سال آخر در سراسر ایران انتشار یافته و دلها را پر گردانیده.

۷) فریبکاریهای سوسیالیستی : «میهن‌پرستی یعنی چه؟! تمام دنیا یک میهنست و همه‌ی انسانها هم‌میهن می‌باشند». این هم از سخنانیست که در سالهای آخر بآنها افزوده شده و دستاویزی بدست یک دسته داده است.

ببینید : در برابر یک سخنی هفت رشته سخنان متناقض که همه بضد آن می‌باشد رواج دارد و

۱ـ خوانندگان بیاد می‌دارند کارهایی که بهنگام شیوع بیماری کوید ۱۹ از مردم سر می‌زد. یک دسته می‌کوشیدند با دعا و «انرژی مثبت» دادن به همدیگر با آن بیماری نبرد کنند. دسته‌ی دیگری بدنبال نسخه‌هایی همچون روغن بنفشه و بخورِ جوش شیرین بودند. یک دسته آن بیماری را «دروغ بزرگ قرن» می‌شمردند و افسانه‌ها می‌بافتند که فلان کشورها یا کارخانه‌هاشان درپی سودهای گزاف چنان شایعه‌هایی را منتشر می‌کنند ... اینها را بیادها می‌اندازیم تا فراموش نشود که با همه‌ی پیشرفتهایی که مردمان در اندوختن آگاهی ، در سایه‌ی اختراعات جدید ، یافته‌اند هنوز اینگونه عقاید خرافی بجای خود هست. پندارها و گمراهیها نیز همگام با اختراعات پیشرفت کرده مردمان را از راه برده بدبخت می‌گرداند.

۲ـ اینجهان زندان دیندار و بهشت بیدین است.

گوشها و دلها را پر گردانیده است. آیا اینها تأثیری نبایست داشته باشد؟!.. آیا نبایستی مغزها را از کـار اندازد و اراده‌ها را بکشد؟!.. **شما چگونه می‌خواهید که آن سخنانی کـه مـا دربـاره‌ی کشـور و نگهداری آن می‌گوییم تأثیر کند ولی اینها که با زبانهای مؤثر گفته شده و از سـالها درمیـان توده رواج داشته تأثیر نکند؟!».** (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۲/۱۲)

درباره‌ی «موانع دمکراسی در ایران» ما دفتری به همین نام بیرون داده‌ایم و اینجا به آن موضوع نمی‌پردازیم.

۱۹ـ میهن‌پرستی چیست؟

گفتگو از شیوه‌ی کشورداری (دمکراسی) و کوششهای سیاسی خواه‌نـاخواه سـخن را بـه معنـی میهن و میهن‌پرستی می‌کشاند. اینها همبستگی بسیار با هم دارند.

آیا می‌توان پنداشت مردمی که به میهنشان بی‌پروایند[1] ، برای دمکراسی ارزش قائل بـوده در راه آن بکوشند؟! کسروی به زمینه‌ی میهن‌پرستی[2] نیز درآمـده می‌کوشـد جـای ابهـامی بازنمانـد و بـه شرحهای روشنی می‌پردازد. سخنان ناسازگار با میهن‌پرستی را یاد کرده از آنهـا نکـوهش می‌کنـد و نشان می‌دهد که مغزهای ایرانیان با اندیشه‌های ناسازگار هم پر شده است.

این دوم زمینه‌ایست که او می‌کوشد با پیش کشیدنش ، اندیشـه‌ها را بهـم نزدیـک گردانـد و از پراکنده‌اندیشی و در نتیجه از پراکندگیها بکاهد تا زمینه برای اتحاد فراهم آید.

«این سرزمین ماست ، اینجا خانه‌ی ماست. ما اینجا می‌نشـینیم و زنـدگی مـی‌کنیم و از آبـش و هوایش برخوردار می‌شویم ، در کوه و دشتش می‌گردیم و لـذت می‌بـریم ، زمینهـایش را می‌کـاریم و خوراک بدست می‌آوریم ، از کانهایش و از جنگلهایش بهره می‌جوییم. هرچه داریم از اینجاسـت. بایـد قدرش بدانیم و بآبادیش کوشیم.

۱ـ پروا = توجه ، اعتناء.

۲ـ باید دانست خواست کسروی از میهن‌پرستی با آنچه در میان اروپاییان رواج داشته و هنوز دارد (ناسـیونالیزم) یکـی نیسـت. آنگونه میهن‌پرستی بسیار بیخردانه و همانست که جهان را به دو جنگ بزرگ ویرانگر و خانمانسوز کشانید. این معنی در کتـاب «ورجاوندبنیاد» (ص ۵۷) چنین بازنموده شده : ««میهن‌پرستی» که نامش بزبانها افتـاده معنـای راسـت آن جـز پرسـتیدن بمیهن نیست. بدیگران برتری نمودن و بآنان دشمنی نشان دادن از میهن‌پرستی بسیار دور است».

هر مردمی میهنی دارند و اینجا هم میهن ماست. **آنها که هزارها سالست استقلال خــود را از دست داده‌اند می‌کوشند که آن را بدست آورند. ما که داریم چگونــه از دســت دهــیم؟!..**».
(امروز چاره چیست؟ ص ۳۷ ، ۱۳۲۴)

«امروز دسته‌های بسیاری بکوشش در راه نگهداری کشـور گـردن نمی‌گزارنـد. چنــین وظیفـه‌ای برای خود نمی‌شناسند و هر دسته‌ای بهانه‌ی دیگری دارند.

بارها گله کرده‌ایم که بسیاری از اینان همینکه نام «میهن‌پرستی» می‌شنوند ریشـخند می‌کننـد. مردک نمی‌دانـد **میهن‌پرستی یعنی نگهداری خانه و خاندان خود ، میهن‌پرستی یعنی غیرت و مردانگی.**

کار پستی تا باینجا کشیده که دسته‌های انبوهی زندگانی را جز پول درآوردن و خـوش خـوردن و خوش خوابیدن و روز گزاردن نمی‌شناسند و پروای غیـرت و مردانگـی را ندارنـد. آری کـار پسـتی تـا باینجا کشیده.

اینها نتیجه‌ی آن تعلیمات بیهوده و پستیست که از پیشوایان و آموزگاران خود گرفته‌اند. نتیجه‌ی آنست که معنی زندگی را نمی‌دانند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۱۹)

«بمردم ایران هر سخنی را بگویید خواهند گفت : «می‌دانم».

راستی هم آنست اینان از هر مطلبی یک چیزهای ناقص را شنیده‌اند و بی‌آنکه نیک بفهمند و باور کنند به دل سپارده‌اند.

مثلاً نام میهن‌پرستی را شنیده و شاید چند گفتاری نیز در پیرامون آن خوانده‌اند. ولـی از آنسـوی **مغزهاشان پر از اندیشه‌هاییست که بضد میهن‌پرستی می‌باشد**». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۱۱)

«... مایه‌ی بدبختی ایرانیان اندیشه‌های پراکنده‌ایست که در مغزها جا دارد.

این اندیشه‌های پریشان و گمراهست که اراده‌ها را سست و خردها را بیکاره می‌گرداند و مـردم را بدینسان درمانده و بدبخت می‌سازد. سپس دلیل آورده گفته‌ایم : سرچشمه‌ی همـه‌ی کارهـای آدمـی مغز اوست. مغز است که بدیگر عضوها فرمان می‌دهد و آنها را بکار می‌اندازد. از آنسوی مغـز نیـز تـابع اندیشه‌هاییست که در آن جا می‌گیرد. این اندیشه‌هاست که مغز را اداره می‌کند.

پس از این مقدمه گفته‌ایم **باعث اینکه ایرانیها بدینسان سست‌اراده و بیچاره‌انـد سـخنان پراکنده‌ی ضد هم می‌باشد** و مثل آورده گفته‌ایم : در این توده از یکسو سـروده می‌شـود : «بجـز از کشته ندروی» ، و از یکسو گفته می‌شود : «که بر من و تو درِ اختیار نگشاده» یا گفته می‌شود :

«گر زمین را به آسمان دوزی		ندهندت زیاده از روزی».

امروز از یکسو ما می‌خواهیم مردم را بکوشش واداریم و از یکسو کتابها پر است از تعلیمات جبریگری.

از یکسو ما می‌گوییم : باید کوشید و کشور خود را نگه داشت و از یکسو کتابها پر است از اینکه با کوشش بجایی نتوان رسید :

«بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست».

از یکسو ما می‌گوییم : باید در اندیشه‌ی نگهداری خاندانهای خود باشیم و باید خطرهای احتمالی آینده را بدیده گرفته درپی وسایل دفاع باشیم. از سوی دیگر گوشها پر است با این شعر و مانند آن :

«اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبّرد رگی تا نخواهد خدای».

می‌گوییم : آیا باور کردنیست که اینهمه سخنان که بنام جبریگری و اختیار نداری گفته شده بی‌اثر بماند؟!.. **آیا باور کردنیست که سخنانی که ما بنام میهن‌پرستی و کوشش می‌نویسیم اثر خود را بکند ولی اینها نکند؟!..**». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۳/۲۷)



پ۱۷ــ سخنان متضاد مایه‌ی گیجی و درماندگی می‌گردد

کمتر سخنی در ایران می‌توان یافت که ضدش را نگفته باشند و هوادار نیافته باشد. اینست مردم براستی با چنان سخنان متضادی گیج و درمانده گردیده‌اند.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش ششم : آسیبی که اختلاف عقیده به ایرانیان می‌زند

۲۰ـ باید جلوگیرها را از میان برداریم

میهن‌پرستی در ایران جلوگیرهای (موانع) چندی دارد. یکی از آنها چیزیست که «ادبیات»[1] نام گرفته. میهن‌پرستی یک علاقه‌ی خشک و سخنان خوشنما بر زبان راندن نیست. یکی از پایه‌های میهن‌پرستی کوشش در راه میهنست. در بالا سخنان و شعرهایی در «جبریگری» و نکوهشِ کوشیدن دیدیم. هزارها از این گونه سخنان در کتابهای گذشتگان خوابیده. همانها از بزرگترین جلوگیرهای میهن‌پرستی بلکه اساساً هر گونه کوشش است. گذشته از «ادبیات» ، میهن‌پرستی جلوگیرهای دیگری نیز دارد. کسروی به جلوگیرهای میهن‌پرستی توجه ویژه داشته.

«کسانی می‌گویند : بهتر است مردم را به «میهن‌پرستی» خوانیم و با این نام بتکان آوریم.
می‌گویم : «میهن‌پرستی» پس از آنست که مردم معنی درست میهن را بدانند و بآن دلبستگی دارند و دل از اندیشه‌های ناسازگار پاک گردانند. از یک نام این کارها چگونه انجام گیرد؟!
با این سستیِ سَهِشها[=احساسات] ، پراکندگی اندیشه‌ها ، آلودگیها و هوسمندیها ، آنچه نتیجه ندارد گفتگو از «میهن‌پرستی» است.
«میهن‌پرستی» اگر چهار دیوار داشته یکم را کیشها ، دوم را ادبیات ، سوم را مادیگری ، چهارم شکستها و نافیروزیهای سی و اند ساله برانداخته.

۱ـ برای آگاهی از معنای درست ادبیات کتاب در پیرامون «ادبیات» دیده شود.

شما اگر کاری می‌خواهید باید باینها چاره اندیشـید. بایـد ایـن جلوگیرهـا را از میـان بردارید». (۷۰۵۲۹۷) (آبان ۱۳۲۰)

«کسانی می‌آیند و با من گفتگو کرده چنین می‌گویند : «من معنی میهن‌پرستی را نفهمیدم. این کوه و زمین و دره چه پرستش دارد؟!..». دیگران بسخن رنگ فلسفه داده و چنین می‌گویند : «همه‌ی مردمان یکی هستند. برای چه من با فلان کرمانی هم‌میهن باشم و با فلان بغدادی نباشـم؟!..». برخـی هم از راه مذهب پیش آمده چنین ایـراد می‌گیرنـد : «میهن‌پرسـتی بت‌پرستیسـت. مـا بایـد خـدا را بپرستیم نه میهن را».

اینها نمونه‌ی دیگری از ندانستن حقایق زندگانیسـت. اینهـا «میهن‌پرسـتی» می‌شـنوند و معنای آن را نمی‌دانند. باید گفت : میهن تنها این کوهها و دره‌ها و این سرزمین نیست. میهن به یـک معنی مهمتر دیگری می‌باشد.

ما چون می‌گوییم میهن‌پرستی ، مقصودمان بیش از همه **آن پیمان همدستی است کـه یـک توده باید داشته باشند.** بیست‌ملیون مردم که در یکجـا زیسـت می‌کننـد و یـک تـوده‌ای تشـکیل داده‌اند اینها در حقیقت پیمان باهم بسته‌اند که در پیشرفت دادن بکارهـای زنـدگانی و ایسـتادگی در برابر سختیها همدست باشند و در سود و زیان و اندوه و خوشی باهم شرکت کنند. مثلاً اگـر راهزنـانی در کرمان پیدا شدند از آذربایجان و خوزستان و گیلان و دیگر جاها سپاه برای دفـع آنهـا بفرسـتند و نگویند بما چه ربطی دارد؟!.. همچنین اگر دشمنی از سوی گیلان رو نمـود از همـه جـا بجنـگ آنـان شتابند و نگویند ما چه کـار داریـم؟!.. اگـر در گوشـه‌ای از کشـور خشکسـالی رخ داد و مـردم دچـار گرسنگی گردیدند ، یا در شهرهایی زمین‌لرزه افتاد و ویرانیها پدید آمد ، یـا بآبادیهـایی سـیل آمـد و آسیبها رسانید ـ در همه‌ی اینها از همه جا بدستگیری برخیزند و خـود را در زیـان و آسـیب شـریک شمارند و کناره‌گیری ننمایند.

یک چنین پیمانی در هـر تـوده‌ای هسـت و **اسـاس تـوده همـین پیمـان می‌باشـد.** مـا از «میهن‌پرستی» پیش از همه این معنی را می‌خواهیم ، و شما می‌بینید که یک معنای بسـیار مهـم و گرانمایه‌ای می‌باشد ، و اینکه نام «میهن‌پرستی» می‌گزاریم بـرای آنسـت کـه ایـن مـیهن ، یـا ایـن سرزمین خانه‌ی ماست ، و گهواره‌ی پرورش ماست ، سرچشمه‌ی زندگانی ماست ، چنانکه شرح دادیـم اساسِ دارایی این سرزمین می‌باشد. اینست باید به نگهداری آن کوشیم ، بایـد نخسـتین مـادّه در آن پیمان نگهداری این سرزمین باشد. زیرا اگر این سرزمین را از دست دهیم آواره و سـرگردان خـواهیم بود. به بردگی و زیردستی بیگانگان خواهیم افتاد.[1] زبون و خوار گردیده کم‌کم نـابود خـواهیم گردیـد.

۱ـ یک گواه این سخن ، حال امروزی فلسطینیان است.

اینست آن را «میهن‌پرستی» می‌خوانیم. مقصود از پرستش در اینجا «خدمت» می‌باشد. **«پرستیدن» در فارسی بمعنی خدمت کردنست.**[1]

آنان که می‌گویند : «این کوه و زمین و دره چه پرستشی دارد؟!..» **این معنی را نمی‌دانند**. از آنان باید پرسید : مگر شما نمی‌خواهید در این جهان زندگی کنید؟!.. مگر نمی‌خواهید با کسانی همدست باشید؟!.. مگر نمی‌خواهید این آب و خاک را که سرچشمه‌ی زندگانی شماست نگه دارید؟!.. **میهن‌پرستی یا میهن‌دوستی ، هر نام دیگری که بگزارید همینهاست.** این وظیفه‌ی مردانگی هر کسیست که در این راه با دیگران همدستی کند و کوشش دریغ نگوید.

امروز زندگانی بسیار سخت گردیده و توده‌ها با یکدیگر بر سر خاک و زمین سخت‌ترین نبرد را می‌کنند. این جنگ و خونریزی که امروز در جهان می‌رود همه برای زمین است. شما نیز ناگزیرید بی‌پروایی ننمایید و بنگهداری سرزمین خود بکوشید. ناگزیرید در اندیشه‌ی آینده‌ی خود و فرزندانتان باشید.

کسی نمی‌گوید شما بزمین سجده کنید ، یا در برابر این کوهها و دره‌ها بایستید و گردن کج گردانید. پرستش باین معنی را کسی از شما نمی‌خواهد. مقصود نگهداری کشور است که اگر نکنید سرنوشتتان جز بندگی و زیردستی نخواهد بود. اگر نکنید نه تنها در پیش مردم ، در نزد خدا نیز شرمنده و روسیاه خواهید بود.

اینکه می‌گویند : «چرا من با فلان کرمانی هم‌میهن باشم و با فلان بغدادی نباشم؟» پاسخش اینست : فلان بغدادی از ما جدا می‌باشد و با ما پیمان همدستی ندارد. اگر بغدادیان نیز با ما همدست گردند و بتوده‌ی ما درآیند هم‌میهن ما شمرده خواهند گردید.

ببینید چگونه **این حقایق تاریک مانده و دسته‌ی انبوهی اینها را نمی‌دانند**. سالها در این سرزمین با خوشی بسر برده و از نعمتهای خدادادی آن بهره یافته‌اند بی‌آنکه بدانند این خوشیها از کجاست و این نعمتها از چه سرچشمه می‌باشد بلکه از نادانی و ناآگاهی چنین پنداشته‌اند که این خوشیها همیشه تواند بود ، و بی‌آنکه بکوشند و نگه دارند همیشه تواند ماند.

انبوهی از آنان نه تنها خود اندیشه‌ی این چیزها را ندارند و بکوششی در این راهها برنمی‌خیزند از کوششهای دیگران نیز جلو می‌گیرند و گستاخانه زباندرازیهایی می‌نمایند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۹)

چنانکه دیده می‌شود کسروی برای ترمیم رخنه‌هایی که به بنیاد سرمایه‌ی اجتماعی این توده افتاده از موضوع نوع کشورداری و میهن‌پرستی آغاز می‌کند و با زبان روشن و ساده حقایق آنها را شرح می‌دهد. این رشته گفتارها هر کدام مبنایی است برای نزدیکی اندیشه‌ها و افزایش سرمایه‌ی اجتماعی.

---

[1] ـ واژه‌ی پرستار از همین ریشه است.

۲۱ـ «هر کاری که می‌کنید سود توده را بدیده گیرید»

«در این کشور از بس اندیشه‌ها کوتاه شده ، بیشتر مردم چنین می‌پندارند که به هر کاری که می‌آیند باید برای خود سودی منظور دارند. کوشیدن در راه کشور و توده در نزد آنها دارای معنی نیست. دخالت در کارهای توده و سودجویی از آن راه در ایران پیشه‌ای گردیده.

این دبستان فساد در ایران از سالهاست تأسیس یافته و پیاپی شاگرد بیرون می‌دهد. فلان آقا میهن‌پرست است. چه کار می‌کند؟.. به اینجا و آنجا می‌دود ، آواز بآوازها می‌اندازد ، پول درمی‌آورد ، ثروت می‌اندوزد ، تحصیل جاه و شکوه می‌کند.

بهترین میهن‌پرستان در این کشور کسانیند که تا زیان یا ترسی درمیان نباشد ـ غلط یا درست ـ بسود میهن می‌کوشند. ولی اگر ترسی یا زیانی درمیان بود بخود حق می‌دهند که میهن و سود آن را فراموش کنند و بخاموشی گرایند ، بلکه اگر نیاز افتاد بزیان آن هم بکوشند.

...

در این کشور یکی از کارهایی که باید بود[1] آنست که **انبوه توده با حقایق جهان آشنا گردند**. یک دسته هستند که شما هر چیزی را بگویید خواهند گفت : «مگر ما اینها را نمی‌دانستیم؟». ولی حقیقت اینست که این مردم بسیاری از چیزهای دانستنی را نمی‌دانند. از حقایق بسیار آشکار هم ناآگاهند.

مثلاً آیین طبیعت را تغییر نتوان داد. نشدنیست که آدم کنیاک خورد و مست نگردد. نشدنیست که کسی گرد سفیدی را «کِنین»[2] نام گزارَد و بخورد و تبش بریده شود. همچنان **نشدنیست که یک توده نیک نباشند و از جهان نیکی ببینند.** نشدنیست که یک مردم همه درپی هوسها و کینه‌های خود باشند و بآسایش و سرفرازی رسند.

این یک حقیقت آشکاریست. ولی انبوه مردم ایران آن را نمی‌دانند و در آرزوی اینند که طبیعت آیین خود را تغییر دهد.

هزارها کسان هستند که پروایی بحال توده و کشور ندارند و یگانه‌وظیفه برای خود آن را می‌دانند که پولی درآورند و با خانواده‌ی خود زندگی کنند و در همان حال آرزومندند که همچون مردمان فرانسه و انگلیس و روس در جهان سرفراز باشند.

هزارها کسان هستند که شما اگر سخنی از آلودگیهای توده رانید و آنها را بکوشش و همدستی خوانید ، ریشخند کنند. ولی اگر روزی یکی یک بدی دید (مثلاً ماستفروشی ماست را کم داد) فریاد می‌کشند : «پس این مردم کی اصلاح خواهند شد؟!..».

۱ـ باید بود[bud] = باید بودن. همچون تواند رفت (رفتن) ، نشاید گفت (گفتن).

۲ـ دارویی تببر ، سودمند در چاره به بیماری مالاریا.

هزارها کسان هستند که میهن‌پرستند. ولی میهن‌پرستی را جز آرزوهایی در دل و سخنانی بر سر زبان نمی‌دانند.

اینها تو گویی می‌پندارند جز از مردمان دیگرند. عزیزکرده‌های خدایند. اینها باید نکوشند و نتیجه برند ، نکارند و بدروند. اینها اگر در سایه‌ی این بی‌پرواییها و هوسبازیها بذلت افتادند زمین لرزیدن خواهد گرفت. اگر فردا جنگی پیش آمد و بمبهای اتمی کشور را ویرانه گردانید ، آسمان باینها خون خواهد گریست.

اینهاست آنچه می‌گویم : **حقایق را نمی‌دانند**. اینهاست آنچه می‌گویم آیین طبیعت را نمی‌شناسند.

رشته را از دست ندهیم : سخن از پدید آوردن یک جمعیت است. می‌خواهم بگویم **این جمعیت باید پاک باشد. کسانی در آن پا گزارند که برای خود چیزی نخواهند**». (امروز چاره چیست؟ ص ۳۴ ، ۱۳۲۴)

۲۲ـ از گله کردن و نالیدن چه برمی‌آید؟

یکی از گرفتاریها در میان ایرانیان اینست که در هر موضوعی تنها کاری که بلدند گله کردن و نالیدن است و به چیزی که نمی‌اندیشند کوششی است که نتیجه‌ای از آن بدست آید. بیشتر گمان دارند باید با پیشنهاد و اظهار نظرهاشان ، دولت را راهنمایی کنند و با این وظیفه‌ی اجتماعی و شهروندی است که کارهای کشور سامان می‌گیرد.

کسروی در گفتارهای پرچمِ روزانه به گشادی به این موضوعها می‌پردازد تا راه درست کوشش شناخته و باز شود.

«ایرانیها شیوه‌ی خود قرار داده‌اند که چون آسوده‌اند بیباک و بی‌پروا روز گذرانند و گمان کمی و آلودگی بخود نبرند و اگر کسی کمیهای آنان را یادآوری کرد بی‌پروایی نمایند ، بلکه بآزارش کوشند ، **با صد درماندگی دم از «غرور ملی» زنند و خود را یکی از توده‌های بنام جهان شمارند ، و همینکه روز گرفتاری رسید بناله و فریاد پردازند و به زاری و فغان کوشند**. این یک شیوه‌ایست که از سالها گرفته‌اند و در این راه بسیار ورزیده گردیده‌اند که ما می‌بینیم همینکه یک گرفتاری پیش می‌آید بی‌هیچ درنگی آواز بناله و فریاد بلند می‌کنند ، و چون آن می‌گذرد چنان به بی‌پروایی می‌گرایند که تو گویی هیچی رخ نداده و آن کسانی که دیروز می‌نالیدند اینها نبوده‌اند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۸/۲۷)

«ایرانیان باید بدانند که خدا در این جهان مردمان را در کارهای خودشان مختار گردانیده و اینست **هر مردمی اگر معنی زندگانی را دانست و دست بهم داد و بکار پرداخت با سرفرازی می‌زید** ، و اگر پی هوسها و نادانیها را گرفت و براههای بیخردانه گرایید ناگزیر دچار سختیها می‌شود و گزندها می‌بیند و خدا نیز رحمی بآنان نخواهد کرد. اینکه ملایان و روضه‌خوانان می‌گویند : کارها دست خداست ، بیایید بخدا التماس کنیم ، یک سخن بیخردانه‌ایست. خدا اختیار را بشما سپرده و از التماس هم کمترین نتیجه نخواهد بود. اینها را بفهمید تا تکلیف خود را بدانید». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۸/۲۹)

«انبوهی از ایرانیان این را عادت خود قرار داده که از حال و پیشامد گله کنند و بنالند ولی هیچگاه در اندیشه‌ی کوشش و چاره نباشند. این نتیجه‌ی درسیست که در سی سال گذشته از روزنامه‌ها آموخته‌اند. می‌آیند می‌نشینند و سر گفتگو را باز می‌کنند ، و دردها و گرفتاریها را بتقریر می‌آورند. ولی **همینکه گفته می‌شود که باید دست بهم داد و چاره‌ای کرد در آنجاست که صد سستی از خود نشان می‌دهند.** در آنجاست که آدم می‌بیند این بدبختها گله و ناله را می‌خواهند و بهیچ‌گونه کوششی تن درنخواهند داد. ... حقیقت آنست که عقیده بقضا و قدر و دلبستگی بجبریگری عزم و اراده‌ی اینها را کشته است. بدبختها تا خطر را در نزدیکی خود نبینند بتکان نخواهند آمد و در چنان هنگامی نیز چاره دشوار خواهد گردید.

باید آشکاره بگویم : چنین مردمی شایسته‌ی زندگی نمی‌باشند. ...

بدانید ای ایرانیان : شما سر کلافه را گم کرده‌اید. بدانید شما سررشته را از دست داده‌اید بدانید شما از آیین طبیعت مستثنا نخواهید بود. بدانید **اگر تکانی بخود ندهید و خردمندانه بچاره نکوشید مقهور حوادث گردیده آسمان بر شما نخواهد گریست»**. (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۵/۱۰)

۲۳ــ کوشش باید از راهش باشد

«کار یک مردم یا یک توده تنها با گفتن و نوشتن و اظهار عقیده نمودن بجایی نمی‌رسد. این یکی از گمراهیهای ایرانیانست که تنها بگفتن و اظهار عقیده کردن بس می‌کنند و این نمی‌اندیشند که یک رشته اندیشه هرچه نیک و سودمند باشد تا باجرا گزارده نشود نتیجه‌ای از آن در دست نخواهد بود و **راه اجرا آنست که یک دسته از مردان بافهم از پیر و جوان دست بهم دهند و یک جمعیتی گردند و اراده‌ها را یکی سازند ، و آن وقت رشته‌ی کارها را بدست گرفته آن اندیشه‌های بلند و سودمند را با دست خود اجرا گردانند»**. (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۶/۱۱)

«کسان بسیاری بخود حق می‌دهند که در کارهای کشور «اظهار نظر» کنند و در پیشرفت زندگانی توده دخالتی نمایند.

ما باین دخالت یا اظهار نظر ایراد نداریم. زیرا معنی مشروطه همینست : ما چون مشروطه را معنی می‌کنیم می‌گوییم : حکومت یا سررشته‌داری ازآنِ توده است ، ولی چون توده نخواهد توانست خود رشته‌ی کارها را در دست گیرد ، کسانی را از میان خود بنمایندگی برمی‌گزینند که مجلسی کنند و بنشینند و درباره‌ی کشور و کارهای آن گفتگوهایی کنند و قانونهایی گزارند و تصمیمهایی گیرند ، و سپس بچند تنی از وزیران اعتماد کرده بکار بستن آن تصمیمها و قانونها را بایشان سپارند.

پس راستی را چه مجلس شورا و چه دولت هرچه می‌گویند و هرچه می‌کنند بنمایندگی از توده می‌باشد ، و از گفتن بی‌نیاز است که خود توده حق دیده‌بانی[=نظارت] دارد و می‌تواند اظهار نظر کند یا خرده گیرد.

ولی از چه راه؟!. گفتگو در راه آنست. این ترتیبی که امروز در میانست و هر کسی هرچه می‌فهمد و به اندیشه‌اش می‌رسد به تنهایی ایراد می‌گیرد یا پیشنهاد می‌کند نتیجه‌ی درستی نتواند داد و خود چند عیب دارد.

زیرا نخست اینها چیزهای ناسنجیده‌ایست و در پیرامون آنها دقت بکار نرفته و رسیدگی درستی نشده. چیزهاییست که خود گوینده پس از چندی فراموش خواهد ساخت و یا پشیمان خواهد گردید. بسیاری از آنها کلیاتیست که همه می‌دانند.

دوم اگر چنین باشد که هر کس به تنهایی پیشنهادی کند چه بسا دیگران آن را نپسندند ، و چه بسا یک کس دیگری پیشنهادی بضد آن نماید. چنانکه بارها دیده می‌شود که یک چیزی را که یکی پیشنهاد می‌کند مردم ریشخند می‌نمایند و یا ایراد گرفته ضد آن را پیشنهاد می‌کنند.

پس چگونه می‌توان باین پیشنهاد یا یادآوریها ترتیب اثر کرد؟!. خود شما اگر رشته‌ی حکومت را بدست گیرید چگونه توانید باین پیشنهادها توجه کنید؟!.

خواهید گفت : پس چه کار کنیم؟.. آیا خاموش باشیم و هیچی نگوییم؟!.. می‌گویم : نه! خاموش نباشید. ولی راه ایراد گرفتن یا پیشنهاد کردن را یاد گیرید. شما راه آن را گم کرده‌اید.

در کشور مشروطه یک تن (یا یک فرد) در حکم هیچست. زیرا در کشور مشروطه همه باهم یکسانند ، و اگر چنین باشد که هر یک تنی اظهارنظر کند ملیونها اظهار نظر در میان خواهد بود ، و چنانکه گفتیم نتیجه‌ی این جز درهمی کارها و آشفتگی زندگی نخواهد بود.

پس راه آنست که **خردمندان و نیکخواهان باهم یکی گردند و دسته‌ای باشند** ، و آنگاه بنام آن دسته هر پیشنهاد دارند بکنند ، هر ایرادی دارند بگیرند. این از چند جهت بهتر و سزاوارتر است.

از یکسو چون تنها نیستند مطالب را به شور گزارند و سنجیده و پخته گردانند و یک پیشنهاد ارجداری بیرون دهند. از یکسو چون یک دسته‌ای هستند بسخنشان اهمیت دهند و ترتیب اثر کنند و کسی هم بضد آن برنخیزد. بالاخره اگر دولت گوش نداد ، چون پیشنهاد کننده یک دسته‌ایست ، توانند پافشاری کنند و پیشرفت آن را بخواهند.

اگر مقصود کوشیدن و نتیجه بردنست راهش این است و بس. شما اگر روزنامه‌ها را بخوانید سی و اند سالست در ایران مشروطه برخاسته و روزنامه‌ها بنیاد یافته و همیشه ستونهای آنها پر از این گونه پیشنهادها و یادآوریها بوده. ولی آیا چه سودی داده؟!.

امروز یک نقص بزرگی در زندگانی ایرانیان[1] همینست. نیکی کشور را می‌خواهند ولی از راهش درنمی‌آیند. کسانی این نقص را درنمی‌یابند ولی باید گفت بسیار بزرگست و زیانهای سختی را با خود دارد. ... **اساس چاره آنست که با اختلاف عقیده نبرد کنیم و آن را از میان برداریم. ولی چون باین زودی و آسانی نتواند بود چاره جز آن نیست که غیرتمندان و باخردان چه در تهران و چه در دیگر جاها به یک جمعیتی درآیند و ... باین گرفتاریها و دردها درمان کنند** ... اگر می‌خواهید بآیین مشروطه زندگانی کنید و از سودهای آن بهره‌مند گردید راهش اینست و باید شما نیز این راه را پیش گیرید ـ وگرنه در کنار ایستادن و از دور یک پیشنهادی کردن یا یک ایرادی گرفتن ، یک چیز «من درآورده‌ی» شماست و نتیجه‌ی آن همین تواند بود که می‌بینید : هر روز صد پیشنهاد و یادآوریست که در روزنامه‌ها بچاپ می‌رسد و بهیچ یکی کوچکترین اثری داده نمی‌شود. همیشه مردم از دولت ناله می‌کنند و دولت از مردم شاکی می‌باشد». (پرچم روزانه ۵ و ۱۳۲۰/۱۲/۷)



پ۱۸ـ هرج و مرج ناشی از اظهار نظرهای انفرادی و سازمان نیافته

۱ـ اصل : ایران.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش هفتم : اتحاد ، نخستین گامِ کوشش

۲۴ـ باید نخست جمعیتی برای کوشش فراهم گردد

سومْ جُستاری که کسروی می‌خواهد اندیشه‌ها در آن باره به هم نزدیک گردد موضوع حزب و کوششهای حزبی است. می‌کوشد از این راه نیز از پراکندگیها بکاهد.

«باید یک دسته آزادگانی جدا گردند و دست بهم داده نخست خود نیک گردند و سپس بنیکی دیگران کوشند و بنیک و بد تقید نمایند و بی‌پروا نباشند ـ یک راهی را پیش گیرند و یک مقصدی را دنبال کنند. اینست چاره و بس. هم اینست آنچه ما می‌خواهیم و در راهش می‌کوشیم.

اینکه می‌گویم «یک دسته» برای آنست که همگی نیکی‌پذیر نمی‌باشند. ما این را آزموده‌ایم و می‌دانیم دسته‌های انبوهی از این توده درخورِ نیک بودن نیستند. از آنسو به نیکی همگی نیازی هم نمی‌باشد و ما نباید معطل آن باشیم». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۱/۲۱)

«راه چاره تنها یک چیز است و آن اینکه نیکان و علاقه‌مندان بکشور و توده در هر کجا که هستند جدا گردند و دست بهم داده دسته‌ای پدید آورند و مقصد و راه یکی گردانند و نگهداری کشور و توده را بگردن گرفته در آن راه پاکدلانه جانفشانی نمایند». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۹)

پیداست خواست او از «یک دسته» جمعیتی جز حزب نیست. بدینسان کسروی راه رواج یک رشته اندیشه‌های اصلاحی را کوشش حزبی می‌شمارد. ولی حزب به معنی راست آن ، نه هر چند تنی که نام حزب یا جمعیت بروی خود گذارند. حزبی که گرفتاریهای ایران را بداند و شرطهای حزب راستین را دارا باشد ، باید پا پیش گزارَد و بکوششهای بزرگی برخیزد.

او بدیهای حزبهای گذشته را و اینکه آنها بیش از همه از روی خودنمایی و خامی یا تقلید از حزبهای اروپایی ساخته می‌شدند از دیده دور نمی‌دارد و با مثالهایی بازمی‌نماید :

«... در تبریز با یکی از آنان که حزب ساخته‌اند گفتگو می‌کردیم. من گفتم : اساسِ بدبختی ایران پراکندگی اندیشه‌هاست. امروز در این کشور اساس حکومت دانسته نیست. زیرا قانون اساسی بروی دموکراسیست در حالی که دسته‌های بسیاری بعنوانهای گوناگون آن را نمی‌پسندند و ایرادهایی می‌گیرند و هر دسته یک نوع دیگری از حکومت را آرزو می‌نمایند. مقصود این بود که باید نخست تکلیف این اختلاف و مانندهای آن را روشن گردانیم تا اندیشه‌ها یکی گردد و **یگانگی** درمیان باشد.

ولی شنونده چنین گفت : " ما امروز باید همه را بر سر خود گرد آوریم و باین اختلافها کاری نداشته باشیم". در دل خود گفتم : اندازه‌ی دانش شما دانسته شد.

اینها نمونه‌هایی از اندیشه‌های آنهاست و خود دلالت می‌کند که معنی درست حزب را نمی‌دانند و از سرّ یگانگی آگاه نیستند. اینها[حزب‌سازان] تنها مربوط شدن صد تن یا کمتر یا بیشتر را بهمدیگر یگانگی[=اتحاد] می‌شناسند. در حالی که آن یگانگی نیست و خود سودی ندارد. زیرا **یک دسته‌ای که با آن ترتیب بهم مربوط شوند و درمیان ایشان اشتراکی در اندیشه و باور و آرزو نباشد با یک پیشامدی پراکنده گردند و اساساً از چنین دسته‌ای کاری ساخته نگردد.**

از تاریخ دلیلهای بسیار برای این گفته پیدا توان کرد. در آغاز مشروطه روزنامه‌ها پیاپی مردم را به «اتحاد و اتفاق» دعوت می‌کردند. هر روز گفتارها بود که در این زمینه نوشته می‌شد. نویسندگان بجای آنکه معنی درست مشروطه را بمردم بفهمانند و حقایق را شرح داده تصرف در اندیشه‌های آنان کنند و از این راه «یگانگی و همدستی» درمیان ایشان پدید آورند هر روز فشار آورده بمردم می‌گفتند : «اتحاد کنید» و «دست برادری بهم دهید» و «اعتصموا بحبل‌الله» و مانند اینها. آنوقت داستانها از یگانگی و همدستی توده‌های اروپایی می‌سرودند.

در نتیجه‌ی این کار ، مردم در تهران و دیگر جاها بتکان آمده آرزو می‌کردند که همدستی نمایند. ولی چه می‌کردند؟... مثلاً در یک مسجدی پانصد تن گرد می‌آمدند و یکی پا می‌شد و ستایش از «اتحاد» می‌کرد و بالاخره همگی پیمان می‌بستند که «متحد» باشند و باهم برادری نمایند ، و سپس برداشته بتهران یا بشهرهای دیگر تلگرافهای گزافه‌آمیز می‌کردند که ما مردم فلان شهر ده‌هزار نفر متحد شده‌ایم و پیمان برادری بسته‌ایم.

در حالی که دلهای آنها پر از اندیشه‌های گوناگون بود و در نهان کمترین وسیله برای همدستی و یگانگی باهم نداشتند ، و اینبود پس از چند ماهی همینکه در تهران حاجی شیخ فضل‌الله نوری و در نجف سیدکاظم یزدی با مشروطه مخالفت نمودند همان کسان بمیانشان دوتیرگی افتاده و دسته‌ی

انبوهی از آنان که دیروز بنام مشروطه‌خواهی اتحاد کرده بودند امروز مشروطه‌خواهان را بیدین شناختند و در تبریز و برخی شهرهای دیگر تفنگهای خود را برداشته بکشتن مشروطه‌خواهان برخاستند. این بود پایان آن پیمانهای اتحاد که باهم می‌بستند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۲۵)

۲۵ـ معنی راست حزب

از آنسو ، معنی راست حزب را نیز بازمی‌نماید. بازمی‌نماید تا ایرانخواهان پاکدل با چشم بینایی پا براه کوششهای حزبی گذارند :

«معنی درست حزب آنست که یک دسته از مردان بافهم و خرد ، و پاکدل و علاقمند ، نیازمندی‌های کشور را بدیده گیرند ، و دردها را تشخیص داده راه چاره پیدا کنند و باهم نشسته و با گفتگو اندیشه و سخن یکی گردانند ، و آنوقت بکوشش برخاسته از یکسو ، دیگر مردان بافهم و باخرد را بسوی خود خوانند و بجمعیت خود بیفزایند ، و از یکسو در راه چاره‌سازی گامهایی بردارند.

این معنی درست حزبست ، و چنانکه می‌بینید **اساس آن سه چیز است : ۱ـ فهم و خرد که دردها و چاره‌ها را نیک فهمند و حقایق را درک کنند. ۲ـ پاکدلی و علاقه‌مندی که مقصود جانفشانی و رنج بردن باشد و اغراض پست خود را داخل موضوع حزبی نکنند. ۳ـ کوشش بفزونی جمعیت که نیرو بیشتر گردد و پیشرفت آسان باشد.**

یک چنین حزبی موفق بکارهای بزرگی تواند بود و از خود نامی در تاریخ تواند گزاشت. در سالهای اخیر در اروپا و آسیا بیشتر کارها با دست این حزبها پیش رفته و تاریخ بیش از همه کارهای آنان را یاد می‌کند.

امروز در آلمان کارها در دست کیست؟!. در روسیه این کارهای شگرف را که انجام می‌دهد؟. در ترکیه سررشته‌ی کارها را که در دست دارد؟. در همه‌ی اینها ، و همچنین در بسیاری از کشورهای دیگر رشته‌ی کارها در دست حزبها می‌باشد». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۲/۱۱)

«ما نیک می‌دانیم در این کشور مردمان خونگرمِ باغیرت فراوانند ـ فراوانند آن مردان گردنفرازی که خواری و زبونی توده آنان را دلسوخته گردانیده و برای کوشش و جانفشانی در این راه آماده‌اند.

این دسته مردان فراوانند ، ولی از هم پراکنده‌اند و بهم مربوط نمی‌باشند. هر یکی به تنهایی در آتش درد می‌سوزند ، هر یکی به تنهایی می‌اندیشند و چاره‌ای نمی‌توانند. ما می‌خواهیم آنان را بهم مربوط گردانیم. می‌خواهیم همه را به یک راه کشانیم. بآنانست که آواز برداشته می‌گوییم :

بیایید ای غیرتمندان ، بیایید ای دلسوختگان ، بیایید هم‌اندیشه باشیم و بچاره‌ی دردها کوشیم ، بیایید از دور و نزدیک دست بهم دهیم و این توده‌ی گرفتار را رها گردانیم.

رستگاری ایران با دست شما تواند بود. ولی باید به یک راهی درآیید و همگی اندیشه و آرزو یکی گردانید. باید از دور و نزدیک خود را بما بشناسانید و با ما ارتباط پیدا کنید برای همین مقصود ما روزنامه را بنیاد گزارده‌ایم». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۲۸)

«این گرفتاریهای ایران یک کار «اتفاقی» نیست و چاره‌ی آن نیز باین سادگی نتواند بود. این گرفتاری نتیجه‌ی آلودگیهای ایرانست و به هر حال **راه چاره پدید آمدن یک باهَماد (جمعیت) بزرگیست که خردمندان و غیرتمندان در آن شرکت کنند و از روی فهم و اندیشه بیکایک گرفتاریها چاره اندیشند».**[1] (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۸/۱۸)

«در هر کشوری باید خردمندان و علاقه‌مندان دست یکی کنند و یک راهی را برای اداره کردن کشور پیش گیرند ، و اگر چنین دسته‌ای نباشد آن کشور دچار بدبختی خواهد گردید». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۸/۲۷)

کسروی و یارانش خود پیشتر به چنین کوششی برخاسته «باهَماد آزادگان» را در سال ۱۳۲۰ بنیاد گزارده روزنامه‌ی پرچم را زبان آن قرار داده بودند. باهَماد بمعنی جمعیت یا حزب است.

گفتیم که کسروی بزرگترین گرفتاری ایرانیان را «پراکندگی» می‌داند که آن نیز بیش از همه میوه‌ی بیماری «پراکنده‌اندیشی» است. این نیز گفتیم که چاره‌ی پراکندگی را در این می‌داند که «معنی زندگی» دانسته گردد. در هر زمینه حقایقی بمیان آید و مهمتر از همه ، هرچه بضد آنهاست از مغزها پاک گردد. دلبستگان به کشور و کوشندگان ، این حقایق را راه «استاندارد» زندگی گیرند و هرچه جز آنست کنار نهند و دیگران را به این راه بخوانند. بر سر این حقایق دسته‌ای از خردمندان و نیکخواهان گرد خواهند آمد که دست بهم داده بچاره‌ی گرفتاریها کوشند. هم گفته شد که این دسته از دلسوزانِ کشور باید از کوششهای پراکنده و تنها تنها بپرهیزند و در چارچوب یک حزب (سازمانی با قواعد سنجیده و خردمندانه) به آن کوششها بپردازند.

پس از بازنمودن حقایقی در پیرامون دمکراسی ، میهن و میهن‌پرستی و سپس حزب و کوششهای حزبی ، اینک نوبت به رشته‌ی دیگری از حقایق در زمینه‌ی اقتصاد می‌رسد. این نیز یک

۱ ـ برای آگاهیهای بیشتر دفتر «حزب و گمراهیهای سیاسی» که از گفتارهای پرچم گرد آورده‌ایم خوانده شود.

رشته از حقایق ارجداریست که باید دانست و بکار بست. حقایقی که رفتار مردم نشان می‌دهد از آنها دورند. درآمدن به این جستار نیز کوشش دیگریست برای نزدیکی اندیشه‌ها و کاستن از پراکندگی و فراهم آوردن زمینه برای اتحاد.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش هشتم : موانع اتحاد در ایران

۲۶ــ باید حقایق زندگانی را بدانند

کسروی بارها بر این تأکید کرده که مردم باید معنی جهان و زندگی را بدانند. کسان بسیاری از این سخن در شگفت می‌شوند. او در این باره چنین می‌گوید :

«برخی می‌گویند : مگر مردم معنی جهان و زندگی را نمی‌شناسند؟!. می‌گویم : اگر می‌شناسند پس این پراکندگیها و کشاکشها از کجاست؟!. چرا هر دسته راه دیگری را گرفته‌اند؟!. اگر می‌شناسند چرا با دست خود بارگاه می‌سازند و گِرد آن می‌گردند؟!.. چرا بمردگان پرداخته از آنها یاری می‌طلبند؟!. چرا بگنبدِ طلا صلوات می‌فرستند؟!.. اگر می‌شناسند چرا از آسمان آتش و آهن بر سر یکدیگر می‌بارانند؟!. چرا زمین را از خون بیگناهان رنگین می‌سازند؟!. چرا بزنان و بچگان نمی‌بخشایند؟!..

پاسخ می‌دهند : «بشر است دیگر ، بشر همیشه این اختلافها و گمراهیها را داشته است». می‌گویم : همان «اختلافها» و گمراهیها از نشناختن معنی جهان و زندگانیست». («ما چه می‌خواهیم؟» ص ۶۶)

از گفتگوی زیر اندازه‌ی آشنایی مردم با حقایق زندگانی را می‌توان دریافت :

«یکی از آشنایان بنزد من آمده چنین می‌گوید : شما این جمله را تکرار می‌کنید : «مردم معنی زندگانی را نمی‌دانند». این جمله‌ی شگفتیست و بکسان بسیاری برمی‌خورد. گفتم : جای شگفتی یا

برخوردن نیست. با مثالهای بسیاری می‌توان آن را ثابت گردانید ولی من به یک مثلی بس می‌کنم :

یکی از موضوعهای مهم زندگانی کار و پیشه است. مردم ایران معنی درست آن را نمی‌دانند. کار و پیشه برای گردیدن چرخ زندگانیست ولی ایرانیان آن را جز برای نان درآوردن نمی‌دانند و اینست هر کسی خود را آزاد می‌شناسد که از هر راهی می‌تواند نان دربیاورد. مثلاً چند روز پیش در یکی از روزنامه‌ها خواندم که در تهران بنگاهی بنام «کانون بانوان» هست و کسانی از آنجا ماهانه‌های گزافی می‌گیرند. اکنون شما اگر به دل یکی از آن کسان راه پیدا کنید و اندیشه‌ی او را بدانید خواهید دید از کار خود بسیار خشنود است و جهتی برای ناخشنودی درمیان نیست. زیرا نه آنست که باید هر کسی از یک راه پولی بدست آورد و نانی بخورد ، او از این راه درمی‌آورد. دولت با میل خود ماهی سیصد تومان باو می‌دهد و منتی هم بکسی ندارد.[1]

اگر ایرانیان معنی زندگانی را می‌دانستند اولاً آن کس با خود می‌گفت این پول را چرا می‌گیرم؟!. من در این کانون بانوان چه گرهی از کارهای زندگانی می‌گشایم که ماهی سه‌هزار ریال از مردم بگیرم؟!. این می‌دانست که آن پول حرامست ، ناپاکست ، همسنج دزدی و راهزنیست و از گرفتنش خودداری نشان می‌داد. از آنسوی مردم بزبان آمده می‌گفتند : این کانون بانوان برای چیست؟.. زنان و مردانی که از آنجا حقوق می‌برند چه کاری برای ما انجام می‌دهند؟!. می‌کارند؟!.. می‌دروند؟!.. می‌ریسند؟!.. می‌بافند؟!.. می‌دوزند؟!. می‌سازند؟!.. کدام رشته از کارهایی را که برای زندگانی توده لازم است آنان بگردن گرفته‌اند؟!..

این را برای مثل می‌گویم و مانندهایش بسیار است. شما اگر به برخی از وزارتخانه‌ها (مثلاً وزارت فرهنگ) راه داشته و از اسرار آنجا آگاه باشید خواهید دید صدها کسانی را آورده‌اند تنها برای آنکه نانی باو برسانند و هیچ کاری از آنان توقع ندارند ، و این را هم گناهی یا خیانتی نمی‌شمارند. زیرا هر کسی باید از یک راهی نان بخورد و آنان نیز از این راه می‌خورند.

داستان بازرگانان را بارها نوشتیم که کالاهایی را که از اروپا آورده و یا از آنجا خریده‌اند دست بدست می‌گردانند و به هر بهایی که می‌خواهند می‌فروشند و نه تنها این کار خود را نامشروع نمی‌شناسند بلکه چون از این راه دارا می‌شوند درمیان گفتگو می‌گویند : «الحمدالله امسال خدا برای ما رسانیده است». در حالی که اگر معنی درست بازرگانی را بدیده گیریم این دست بدست گردانیدن

۱ـ اگر ایرانیان معنی راستِ کار و پیشه را می‌دانستند ، در سال ۵۷ فریب «سهم نفت» را نخورده سیاهیِ لشکر فریبکاران نمی‌شدند. همین امروز هم اگر می‌دانستند زندگانی یک توده جز با کار کردن یکایک افراد آن نگردد ، اگر می‌دانستند به مزد «بخور و نمیر» کار کردن باری بهتر از بیکاریست ، یا می‌دانستند این نشدنی است که همه پا روی پا انداخته بنشینند و کارهای کشور را بیگانگان کنند ، کارها را به افغانیان وانمی‌گذاردند. چنانکه نادانی از حقیقت کار و پیشه در سال ۵۷ بیمناک بوده ، امروز هم این نادانیِ بیمناک دیگری در همان زمینه می‌باشد.

کالاها خود کار نامشروعیست و کسانی که از این راه نان بخورند نـان حـلال نخورده‌انـد. بـویژه آنکـه بی‌انصافانه بروی بها می‌افزایند.

شما اگر به یکی از اینان ایراد گرفته بگویید فـلان کـالا را (مـثلاً فـلان پارچـه‌ی پشـمی را) کـه متری ۵۰ ریال خریده‌ای چرا بمتری ۱۵۰ ریال می‌فروشی؟! خواهد گفت مال خودم است اختیـارش در دست منست. در حالی که چنین نیست و اگر راستی را بخواهیم آن کالا مـال او نیسـت. آن پارچـه‌ی پشمی را یک کارخانه‌ای بافته و خاندانهایی باید رخت از آن دوزند و بپوشند و این بازرگانـان درمیانـه جز یک میانجی نمی‌باشند و بیش از آن حق ندارند که اندک سودی (به‌اندازه‌ی زحمت خـود) بـرویش بکشند و بفروشند.

این نمونه‌ی کوچکیست که چگونه مردم معنی زندگانی را نمی‌دانند. امروز شما اگر از یک بازرگان بپرسید : «چرا بازرگانی می‌کنید؟!..» خواهد گفت : «برای اینکه پولی بدست بیاورم و با خاندان خـود زندگی کنم» ، اگر از کارکن دولتی بپرسید : «برای چه باداره می‌روید؟..» خواهد گفت : «برای آنکـه حقوقی بگیرم و زندگانی کنم» ، اگر از کارگر بپرسید : «برای چه بکارگری می‌روید؟..» خواهد گفت : «برای آنکه مزدی بگیرم و زندگانی کنم»ـ **این پاسخها همه حاکیست که اینان معنی درست کار و پیشه را نمی‌دانند و آن را جز برای نان درآوردن نمی‌شناسند.** از همین عقیده‌ی غلطست که از هر راهی پول پیدا می‌کنند آن را حلال می‌شمارند و تنها دزدی و راهزنی و قمار و کلاهبرداری و ایـن گونه چیزها را که چون شنیده‌اند حرام می‌شمارند. در حالی که بسیاری از پیشه‌ها و کارهـای امـروزی حرامست و چنانکه گفتیم همسنج دزدی و راهزنی می‌باشد».[1] (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۳/۲۱)

۲۷ـ آیا کارها و پیشه‌ها برای روزی درآوردن است؟!

پرچم به موضوع «دارایی» و «کار و پیشه» آغاز می‌کند و حقایق زندگی در زمینه‌ی اقتصـاد را بازمی‌نماید. ما نخواهیم توانست همه‌ی آنها را در اینجا بیاوریم.[2] تنها کوتاهشده‌ای از آن نوشـتارها را در زیر می‌آوریم :

۱ـ یک نمونه‌ی دیگر از کارها و پیشه‌ها که بگردش چرخ زندگانی کمکی نمی‌کرد و بیش از همه یک جابجایی پول از کیسـه‌ی ساده‌دلان و فریبخوردگان بکیسه‌ی دیگران بود ، کار شرکتهای «هرمی» همچون گُلد کوئیست می‌بود که افسوسمندانه بیست سالی کشور را میدان تاخت و تاز خود گردانیدند. اگر مردم حقیقت کارها و پیشه‌ها را می‌دانستند ، ایـن گونـه کارهـا را بـا آن حقیقت ناسازگار یافته بآن نمی‌پرداختند. ولی چون نمی‌دانستند ، سودیافته و مالباخته هـر دو در پایـان کـار نیـز بـه بیجـا و نامشروع بودن چنان کارهایی پی نبردند و آن را عادی و میوه‌ی چنان کاری (بیزینس) پنداشتند.

۲ـ برای آگاهیهای بیشتر دفتر «حقایق زندگی» که این نوشتارها در آن گرد آمده خوانده شود. کتابهای «کار و پیشه و پول» و «ورجاوندبنیاد» نیز آگاهیهای بیشتری در زمینه‌ی اقتصاد دربر دارند.

«... در ایران همگی مردم داد و ستد و بازرگانی و دیگر پیشه‌ها و کارها را جز برای روزی درآوردن و دارایی اندوختن نمی‌شناسند ، و اینست به آن آزمندان[1] نیز جای ایراد باز نمی‌ماند. در جایی که داد و ستد برای پول درآوردنست آنان نیز پول درمی‌آورند و کسی نمی‌تواند نکوهش (انتقاد) بآنها نماید.

ما می‌گوییم : **داد و ستد یا بازرگانی یا هر پیشه‌ی دیگری برای پول درآوردن نیست. بلکه برای گردیدن چرخ زندگانی توده‌ایست.** می‌گوییم : دست بدست گردانیدن کالا که امروز درمیان بازرگانان رواج می‌دارد یک کار نامشروعیست و پولی که از آن راه بدست آید حرامست. می‌گوییم : یک کالایی را که کسی یا کارخانه‌ای ساخته و پدید آورده باید یکسره (مستقیم) بخاندانها فروخته شود که از آن بهره جویند ، و اگر بدست میانجی نیاز هست بیش از اندازه‌ی نیاز نباید بود». (پرچم نیمه‌ماهه ص۵۸ ، نیمه‌ی دوم فروردین ۱۳۲۲)

« " کارها و پیشه‌ها برای گردیدن چرخ زندگانیست" ، برای آنست که لوازم زندگانی تهیه گردد.

باید این را یک قاعده‌ی اساسی گرفت و همه‌ی شغلها را با این سنجید و هر کدام که با این موافق نبود آن را نامشروع شناخت.

مثلاً قماربازی چون برای گردیدن چرخ زندگانی نیست نامشروع است. یک قمارباز بیخوابی می‌کشد و آسیب بیم و اضطراب را تحمل می‌کند و اندیشه بکار می‌برد ، ولی چون اینها تأثیری در کار زندگی ندارد اینست ما آن را یک کار ناروا می‌شناسیم.

دزدان و راهزنان خود را بخطر می‌اندازند و اموالی که بدست می‌آورند در نتیجه‌ی کوشش و رنج است ، ولی چون کارشان کمکی به پیشرفت زندگی ندارد بلکه آن را مختل می‌گرداند اینست نامشروع است.

لاتار یا بخت‌آزمایی همین حال را دارد. چه سودی از آن بزندگانی تواند بود؟!. کدام دربایست از آن تدارک می‌شود. اینست همچون قمار ناروا می‌باشد.

شاعری که ستایشگری می‌کند و یا غزلهای بیجا می‌سراید ، رماننویسی که افسانه‌های بیهوده می‌بافد ، صوفی‌ای که در خانقاه نشسته بگمان خود «تصفیه نفس» می‌کند ، درویشی که دوره می‌گردد و قصیده می‌خواند ـ همه‌ی این کارها بیهوده است و کمترین تأثیری در پیشرفت کار زندگی ندارد ، و اینست اگر اینها را پیشه‌ی خود گیرند و از این راه روزی خورند به پیشه‌ی نامشروعی پرداخته‌اند.

۱ـ اینجا سخن از محتکران و دلالهای بازرگان‌نمای بازار است.

کسی که برای بچه‌ها بازیچه می‌سازد و می‌فروشد کارش نامشروع نیست. ولی کارهای اینها نامشروع است زیرا بازیچه برای بچه از لوازم است. ولی غزل و قصیده و افسانه و ریاضت جز چیزهای بی‌مصرفی نیست.

فالگیر ، منجم ، رمال ، تعزیه‌خوان ، دعانویس و مانند اینها همگی بیهوده‌اند و همگی نان نامشروع می‌خورند. اینها گذشته از آنکه مردم را فریب می‌دهند کمترین همدستی در پیشرفت کار زندگانی ندارند ...

همچنین در مبادله میانه‌ی شهرها و کشورها به دستهایی نیاز هست. مثلاً باید از ایران مواد خام فرستند و از اروپا ماشین‌آلات و پارچه و کاغذ و لاستیک و این گونه چیزها را بیاورند و کسانی باید که باین مبادله بپردازند و این یک کار مشروعیست. چیزی که هست در اینجا هم باید تا می‌توان دستهای میانجی را کم کرد.

امروز یکی از اختلالها از همینجاست. شما اگر حساب کنید در هر شهری صدها و هزارها کسان از این کار نان می‌خورند.

یک کالایی که از اروپا می‌رسد این چیزی برویش کشیده بدیگری می‌فروشد ، آن دیگری بنوبت خود همین کار را می‌کند. بدینسان یک کالایی چند ماه بلکه چند سال در انبارها و کاروانسراها می‌خوابد و دست بدست می‌گردد تا بخریداران می‌رسد.

این کار از دو راه زیان دارد : یکی آنکه این دستهای میانجی هر کدام چیزی ببهای کالا می‌افزاید و چه بسا همین کار مایه‌ی گرانی کالاها می‌گردد.

دوم آنکه این دستهای میانجی باین پیشه‌ی بیهوده پرداخته مفتخواری می‌نمایند. زیرا بی‌آنکه کمکی به پیشرفت کار زندگی کنند از دسترنج دیگران بهره می‌برند.

اینها کار و پیشه را برای پول بدست آوردن می‌شناسند و اینست تصور می‌کنند از هر راهی که توانستند و خواستند می‌توانند پول بدست آورند. این معنی که ما برای کار و پیشه یاد می‌کنیم کمتر بگوش آنان خورده. اینست آن کار خود را مشروع می‌دانند و **هیچگاه در اندیشه‌ی آنکه این تأثیری در تهیه‌ی لوازم زندگانی دارد یا ندارد نیستند** ، و این سخنان را که می‌نویسیم چون بخوانند در شگفت خواهند بود.

از اینان باید پرسید : اگر مقصود تنها آنست که پول بدست آید پس شما چه ایرادی بدزدان یا راهزنان دارید؟! آنها نیز تنها درپی پول بدست آوردن هستند و همچون شما پروای حال توده و اینکه لوازم زندگی تهیه شود ندارند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۱۳)

«در اینجا باید یک نکته‌ی دیگری را روشن گردانیم ، و آن اینکه بیکاری یکی از گناهانست. **چون باید در این زندگانی بکوشیم و لوازم آن را آماده گردانیم ، از اینرو هر کس باید پیشه‌ای یا**

کاری پیش گیرد تا در آن کوشش شرکت کند ، و هر کسی که بیکار می‌نشیند معنی این رفتار وی آنست که از دسترنج دیگران بهره می‌برد بی‌آنکه عوض دهد و این خود خیانتی بتوده است.

می‌دانم بیکاران خواهند گفت : ما پول می‌دهیم و خواروبار و دیگر چیزها را می‌گیریم. ما مفت نمی‌خوریم. می‌گویم : آن پول بدست شما از کجا آمده؟!.. پول خود ارزش ندارد و جز افزار مبادله نیست. شما چه کرده‌اید که مبادله می‌کنید؟!.. یک کسی اگر پول هم دارد (اگر می‌خواهد نان به ناسزا[=نامشروع] نخورد) باید به یک کاری یا پیشه‌ای پردازد تا بوسیله‌ی آن در تهیه‌ی لوازم زندگی شرکت نماید.

جز از بیماران و ناتوانان که از آنها باید جداگانه گفتگو کرد ، از دیگران بیکاری نه سزاست. **باید کسان بیکار را خوار شمرد** و بآن کار بدشان نکوهش دریغ نگفت.

اینست یکی از حقایق زندگانی. ولی این حقیقت یکی از چیزهاییست که پوشیده مانده و مردم بآن باوری ندارند. در ایران مطلب معکوس است و کسان بسیاری کار را «کسر شأن» می‌شمارند. در اینجا باید آقا بیکار باشد ، خان بیکار باشد ، ملا بیکار باشد ، مرشد بیکار باشد ، فیلسوف بیکار باشد ، شاعر بیکار باشد. اینگونه «بزرگیها» با کار کردن سازش ندارد.

اینست نمونه‌ای از ناآگاهی مردم از حقایق زندگانی. با این ناآگاهیها شما هر سخنی هم بگویید خواهند گفت : «مگر ما اینها را نمی‌دانستیم» یک توده‌ای با صد گمراهی و آلودگی گمان نقص بخود نمی‌برد». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۲۰)

۲۸ـ ثروت چه چیزهاست؟

یکی از نادانیها در زمینه‌ی معنی ثروت است. ثروت در اندیشه‌ی مردم چیست؟! اگر بپرسید شهر ثروتمندترست یا روستا ، چه پاسخی خواهند داد؟!

در یک رشته از گفتارها غلط بودن پندارهایی که مردم درباره‌ی پول ، طلا ، نقره و جواهرات یا مانندهاشان دارند و آنها را «ثروت» می‌شمارند ، بمیان آمده و نشان داده شده که همه‌ی این غلط‌فهمیها از روشن نبودن حقایق کار و پیشه (اقتصاد) سرچشمه گرفته.

«مقصود از این گفتگوها آنست که ایرانیان فریب پندار را نخورند و دل به زر و سیم نبندند ، بلکه **معنی درست ثروت را که در گام نخست زمین و آب و هوا و آفتاب تابان این کشور و در گام**

دوم کالاهاست بشناسند ، و اینست از یکسو ارج کشور خود را بدانند و بنگهداری و آبادی آن بیشتر کوشند و از یکسو به پدید آوردن[تولید] کالاها دلبستگی فزونتر یافته و درباره‌ی آنها تلاش بیشتر گردانند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۹/۹)

«امروز بسیاری از مردم نمی‌دانند که **سرچشمه‌ی زندگانی کشاورزیست**. نمی‌دانند که باید بکارند و بخورند. نمی‌دانند که این زمینهایی که دارند خود گنجینه‌ایست و گرانبهاتر از هر گنج می‌باشد. ... این یکی از مقاصد ماست که بکشاورزی بیشتر اهمیت دهیم. اهمیت دادن بکشاورزی تنها با کارهای وزارت کشور نیست. تنها با راه‌انداختن تراکتورها نیست. اینها هر یکی در جای خود سودمند است. ولی باید به یک چاره‌های دیگری کوشید.

باید پیش از همه اندیشه‌ها دیگر گردد. پیش از همه ، مردم پی بحقایق زندگی برند. باید این سخنان بسیار گفته شود و بگوش همگی برسد. باید مردم بجای سخنان بیمغز و بیهوده که از اینجا و آنجا یاد می‌گیرند با این حقایق آشنا گردند.

امروز یک عیب بزرگ زندگانی همینست که بکشاورزی که سرچشمه‌ی زندگانیست ارج نمی‌گزارند و بکشاورزان احترام نمی‌کنند. ولی بکارهای بیهوده‌ای قیمت می‌گزارند :

این فلان ادیب است ، این فلان نویسنده است ، آن فلان روضه‌خوانست ، آن فلان واعظست ، آن فلان شاعرست ، آن فلان رٌماننویس است ، آن فلان منجّم[۱] است ، آن فلان سینماچیست ...[۲] اینها که همه بیهوده‌کار و مفتخوارند درمیان مردم ارج بیشتر دارند تا کشاورزان و رنجبران. **تا پایه‌ی اندیشه‌ها اینست زندگانی همین خواهد بود.**

ما می‌گوییم : **باید دیه‌ها بزرگ و شهرها کوچک گردد.** این یکی دیگر از مقاصد پرچم است. ولی این یک چیز ساده‌ای نیست و تنها با سخن یا آرزو انجام نگیرد و ناگزیر به یک رشته تبدلاتی در آیین زندگانی و در اندیشه‌ها نیاز می‌باشد. زیرا باید :

۱ـ پایه‌ی نجوم یک رشته خرافات و شیادی است و همانست که «ستاره‌شماری»اش می‌توان نامید. این جز از «ستاره‌شناسی» (هیئت) می‌باشد که شاخه‌ای از دانشهاست. کار منجّم ، ستاره‌شماری است. به این معنی ، وی از روی وضع ستارگان به پیش‌گوییهای پرت یا «طالع‌بینی»هایی می‌پردازد که همه پندار و فریب است. این دو معنیِ جدا از هم ، نخست بار در پیمان سال چهارم ، شرح داده شده. فرهنگهای فارسی به چنین تفاوتی توجه نداشته‌اند. خوانندگان پیمان و پرچم ، آن تفاوت را دانسته معنی سخن بالا را می‌فهمیدند.

۲ـ کسروی در نوشته‌های پیش از این در مهنامه‌ی پیمان و روزنامه‌ی پرچم ، روشن گردانیده که کدام نویسندگان و شاعران بیهوده‌گو و مفتخورند. اینست سخنان بالا به خوانندگان بیگانه نمی‌نمود. نیز باید دانست که در آن زمان هنوز سینمای مستند ، تاریخی و آموزشی در ایران براه نیفتاده بود. در بالا سخن از فیلمهایی است که بر پایه‌ی رٌمان ساخته شده. خواننده برای آگاهی از دلیلهای کسروی در زمینه‌ی رٌمان تواند کتاب «در پیرامون رمان» را بخواند. نظر عمومی او درباره‌ی سینما چنینست : «سینما اگر دیدنیهای راست [نه رمانبافی] را نشان دهد و در راه یاوری بدانشها بکار رود از بهترین سرگرمیهاست» (کتاب ورجاوندبنیاد ، بخش سوم).

در دیه‌ها وسایل زندگانی فراهم باشد : باید گرمابه‌ها باز شود ، دبستانها بنیاد یابد ، دادگاه‌ها برپا گردد ، دفترهای رسمی گشایش یابد ، پزشکان باندازه‌ی نیاز یافت شود ، داروخانه‌ها باز شود ، از تلگراف و تلفن و برق و رادیو روستاییان بهره‌مند گردند ، راههای شوسه‌ی اتومبیل‌رو دیه‌ها را بهمدیگر وصل نماید.

قانون دهدار و ده‌نشین تغییر یابد و بی‌اجحاف و ستم دسترنج کشاورزان بخودشان واگزار گردد.

در شهرها جلو مفتخواری گرفته شود و مردم نتوانند بی‌آنکه رنجی کشند از دسترنج دیگران بهره‌مند گردند و بدینسان بکارهای لازم و سودمند واداشته شوند.

۴) بروستاییان و کشاورزان با دیده‌ی توهین نگریسته نشود و احترامی درباره‌ی آنان منظور گردد.

اینها مقدماتیست که باید تهیه گردد ، ولی **اساس اصلی کار آنست که اندیشه‌ها عوض شود و مردم بحقایق آشناتر گردند و نیک و بد و سود و زیان را درست بفهمند.**

اساسِ اصلاحات دانستن حقایق است. چون حقایق دانسته گردید مردم توجه بآنها نمایند و در نتیجه‌ی این توجه زمینه باجرای آنها آماده گردد. امروز یک کار بزرگی آنست که مردم تأثیری را که کشت و کار در زندگانی دارد نیک فهمند. آن خدمتی را که کشاورزان به توده انجام می‌دهند منظور نظر هر کس باشد. بالاخره باید قیمتی که این آب و خاک دارد دانسته شود و مردم در اندیشه و آرزوی استفاده از آن باشند.

ما با بازرگانی یا با صنعت (افزارسازی) دشمنی نداریم و نمی‌گوییم آنها نباشد. نمی‌گوییم : بآنها نباید پرداخت ، در جای خود از آنها سخن خواهیم راند ، می‌گوییم : باید کشاورزی را سرچشمه‌ی زندگانی شناخت و آن را اساس همه‌ی آنها گرفت. اینست مقصود ما از این سخنان». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۱/۱۰)

در نوشته‌های کسروی اینجا و آنجا از سرمایه‌ی انسانی نیز سخن بمیان می‌آید ـ مثلاً در نوشته‌ی زیر :

«ایرانیان دو چیز را کم می‌دارند که من اینک خلاصه یاد می‌کنم :

۱ـ ایرانیان به علوم و صنایع اروپایی نیاز شدیدی دارند که یاد بگیرند و در آباد کردن کشور و برخورداری از این موهبتهای خدایی از آنها استفاده کنند.

۲ـ در ایران **باید حقایق زندگانی خوب رواج یابد و ایرانیان از گمراهیها و نادانیهایی که به عنوان مذاهب یا ادبیات یا عرفان یا به هر عنوان دیگری گرفتارشان کرده و از زندگانی بازمی‌دارد رها بشوند** و از روی فهم و بینش به کارهای زندگانی وارد بشوند». (کار و پیشه و پول بزبان عادی ، ص ۳۶ ، ۱۳۲۳)

۲۹ـ یکی از گمراهیها جبریگری است (۱)

نه تنها در زمینه‌های یاد شده‌یِ بالا بلکه در هر زمینه‌ای که پندارهای پست و زیانمندی رواج دارد پرچمْ حقایق را بازمی‌نماید و بدینسان آنها را از نیرو انداخته از سر راه برمی‌دارد تا راه یگانگی (اتحاد) و فهم و رشد و سرانجام سرمایه‌ی اجتماعی هموارتر گردد. در زیر چند نمونه از این گونه نوشته‌ها را می‌آوریم :

«چون در گفتارهایی که در پیرامون اندیشه‌های پراکنده نوشتیم نام «جبریگری» برده گفتیم : بسیاری هم ، عقیده باین دارند و آدمیان را در زندگانی ناچار می‌شمارند ، کسانی از خوانندگان می‌پرسند : «پس نظر شما درباره‌ی قضا و قدر چیست؟...» می‌گوییم : «نپرسید نظر شما درباره‌ی قضا و قدر چیست؟...» حقیقت قضا و قدر را بپرسید.

یکی از لغزشها در ایرانیان آنست که می‌پندارند در جهان حقایقی نیست و هر کس از روی گمان یا پندار یک چیزهایی می‌فهمد و آن نظریست که او دارد. مثلاً ما این سخنانی را که درباره‌ی درماندگی ایرانیان و علت آن می‌نویسیم ، کسانی خوانده چنین می‌گویند : «این هم یک نظریست». بارها دیده‌ایم که یک موضوعی را که نوشته و دلیلها برایش آورده‌ایم یک کسی ضد آن را نوشته و آورده و چنین خواسته که ما بچاپ رسانیم ، و چون گفته‌ایم : «این نوشته‌ی شما بضد آنست که ما خود نوشته‌ایم» پاسخ داده : «آن یک نظریه‌ای بود این هم یک نظریه‌ایست».

همین خود نشان نافهمی و بیچارگی ایرانیانست. چنین **می‌پندارند در جهان حقایقی نیست.** ولی باید بدانند جهان پر از حقایق می‌باشد. هر موضوعی را که شما بگیرید یک حقیقتی دارد که باید جُست و بدست آورد و پیروی از آن کرد. مثلاً درباره‌ی شعر در ایران سخنان بسیاری گفته‌اند. گاهی آن را وحی خوانده‌اند. گاهی سحر نامیده‌اند ، گاه از صنایع مستظرفه شمرده‌اند. ولی حقیقتش آن بود که ما نوشتیم.[1] باین دلیل که شما هیچ ایرادی بآن گفته‌ها نتوانید گرفت. بخوانید و جمله بجمله بسنجید : آیا بکدام یکی ایرادی دارید؟!..

درباره‌ی «قضا و قدر» نیز یک حقیقتی هست که باید آن را پرسید و آن را جست. ما نیز حقیقت آن را خواهیم نوشت. کسانی که استناد به قضا و قدر می‌کنند می‌خواهند بگویند : «ما در زندگانی اختیاری نداریم. آنچه می‌شود بخواست خدا می‌شود» می‌گویند : «خدا آینده‌ی هر کسی را به پیشانی او نوشته. یکی را خوشبخت و یکی را بدبخت گردانیده». کتابهای ایران پر از این سخنانست.

۱ـ جز گفتارهای خود پرچم در زمینه‌ی شعر ، به این زمینه در کتابهای دیگری از جمله کتاب «در پیرامون ادبیات» پرداخته شده.

ولی اینها بسیار غلط است. شما آشکاره می‌بینید که ما در زندگانی دارای اختیاریم. ما در کارهای زندگانی اختیار داریم ، ولی از آنسوی گاهی مانعی به پیش ما تواند آمد که باید آن را نیز از میان برداریم و یا از راه دیگری بجبران پردازیم. مثلاً شما که یک زمینی دارید ، اختیار آن در دست شماست که درختها بکارید و آبادش گردانید و یا همچنان خشک و ویرانه نگه دارید. چیزی که هست اگر درخت بکارید شاید خشکسالی پیش آید و آب بدست نیاید و آن درختها خشک گردد. این یک مانعیست که پیش تواند آمد. ولی شما می‌توانید آن مانع را هم از میان بردارید ، بدینسان که رنج کشیده با آبِ چاه درختها را سیراب گردانید. یا اگر درختها خشک شد سال دیگر دوباره بکارید.

شما می‌خواهید از اینجا تا به قم سفری کنید و یک اتومبیلی گرفته آماده می‌گردید. این در دست شماست. ولی شاید در همان روز برف سنگینی آمده راه را می‌بندد و جلو شما را می‌گیرد. این مانعیست که در اختیار شما نبوده ، ولی شما می‌توانید دو روز صبر کرده پس از باز شدن راه روانه گردید. در همه‌ی کارها چنینست.

این چیزیست که آشکاره می‌بینید. پس چه معنی دارد که بگویید : «ما در زندگی اختیار نداریم»یا خود را به بدبختی انداخته بگویید : «خدا چنین خواسته بود» یا بگویید : «به پیشانیم چنین نوشته بوده». این سخنان بسیار غلطست. بسیار غلطست که شاعری بگوید :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای   که بر من و تو درِ اختیار نگشاده است

در جهان به همه کس در اختیار گشاده است ، و هر مردی یا هر مردمی خواهد توانست خود را از گرفتاری و بدبختی رها گرداند. این بهانه‌ی تنبلان و سست‌نهادانست که چون یک گرفتاری پیدا کردند بجای آنکه از راهش بکوشند و بآن چاره کنند بیغیرتانه با این بهانه‌ها دل خوش گردانند و از جبین گره گشایند. نیز بسیار غلطست که دیگری بگوید :

گر زمین را به آسمان دوزی   ندهندت زیاده از روزی

هر کس باندازه‌ی کوشش و کاردانی خود از زندگانی بهره برمی‌دارد و اگر مانعی پیش می‌آید باید آن مانع را هم از میان برداشت. اینکه برای هر کسی یک روزی مقرر شده و بیش از آن نتواند بدست آورد دروغ بسیار بیجاست.

خدا هیچ کسی را یا هیچ مردمی را برای بدبختی و خواری نیافریده. ولی **یک مردمی که باین نادانیها افتند و بجای کوشش و چاره‌جویی دلهای خود را با این سخنانِ پوچ شاد گردانند بیگمان بدبخت و خوار خواهند گردید.** این نتیجه‌ی نادانیهای خودشانست. خواست خدا که در این زمینه هست همین می‌باشد.

چنانکه بارها گفته‌ایم این سخنان یادگار زمان سلجوقیان و مغولانست. در آن زمانها در ایران چند رشته گمراهیهای ریشه‌برانداز پدید آمد که یکی از آنها جبریگری بود ، و همین گمراهیهاست که یک

توده‌ای بآن بزرگی را در زیر پای مغول لگدمال گردانید. سپس که مغولان در این سرزمین بنیاد پادشاهی نهادند و بازمانده‌ی ایرانیان را بنده و زیردست خود گردانیدند ، بیچارگان بجای آنکه از گذشته عبرت گیرند و آن بدبختی را نتیجه‌ی نکوشیدن و سستی نمودن دانسته ، این زمان سستی از خود دور گردانند و کینه‌ی مغولان را در دل پرورده در یک روزِ فرصتی بر آنان شورند و ریشه‌شان براندازند ، بیدردانه با این اندیشه‌های پست و بیپا که باید «بهانه‌ی بیغیرتی» نامید دلهای خود را خوش گردانیده بازمانده‌ی احساسات را نیز از میان بردند. (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۲/۱۴)

۲۹ـ یکی از گمراهیها جبریگری است (۲)

«در کتابها درباره‌ی قضا و قدر صدها سخنان پوچ نوشته بجاهای بسیار دوری رفته‌اند. روزی در مجلسی کسی در این باره پرسشی کرد من سخنانی را که در گفتار دیروزی نوشته‌ام باو بازگفتم. دیدم نپذیرفت و چنین پاسخ داد : «آخر علماء و فلاسفه در این باره حرفهای بسیاری دارند». گفتم : علما و فلاسفه بیکار بوده‌اند و دلشان خواسته سخنانی بیهوده گویند. ما را چه کار با ایشانست. چیزیست بسیار روشن : شما اگر زمینی را شخم کنید و تخم پاشید و آبیاری کنید گندم خواهید داشت و اگر نکنید نخواهید داشت. اگر درختی بکارید و سالها آن را بپرورید میوه خواهید چید. اگر شب چراغ روشن گردانید در روشنایی خواهید نشست ، و اگر نگردانید در تاریکی خواهید ماند. در همه‌ی کارها چنینست. یک توده‌ای که بیست یا سی‌ملیون در یکجا می‌زیند اگر یکدل و یکزبان باشند و در راه نگهداری کشور دست بهم دهند و افزار کار آماده گردانند فیروز خواهند درآمد ، وگرنه بزیر دست دیگران افتاده بروز سخت خواهند افتاد. مردم فرانسه که امروز دچار یک بدبختی گردیده‌اند اگر بفداکاریهایی برخیزند نجات خواهند یافت وگرنه همچنان در زیرِ دست آلمان خواهند ماند.[1] همین مردم ایران که بدینسان خوار و زبون گردیده‌اند **اگر باین آلودگیهای خود چاره کنند و این پراکندگی را از میان برداشته یکدل و یکزبان گردند بآزادی و سرفرازی خواهند رسید وگرنه در این بدبختی و خواری خواهند ماند.** اینها چیزهاییست بروشنی آفتاب. دیگر چه نیازی بگفته‌های علما و فلاسفه است؟!..

در مجلس دیگری باز این گفتگو می‌رفت یکی گفت : «مسئله باین آسانی نیست. علما حرفهای بسیاری دارند». گفتم چه حرفهایی دارند؟.. درماند و پاسخی نتوانست و دانسته شد از کسانیست که بسخن نافهمیده بیشتر بها دهند تا بسخن روشن و فهمیده.

بسیاری از اینان یک کلمه‌ی «قضا و قدر» شنیده و بی‌آنکه معنای درستی از آن بفهمند به دل

۱ـ این در سال ۱۳۲۱(۱۹۴۲م) و در میانه‌ی جنگ جهانی دوم نوشته شده که آلمان فرانسه را گشاده و زیردست گردانیده بود.

سپارده‌اند و باین آسانی نمی‌خواهند از آن دست بردارند. روزی با کسانی باز این سخنان می‌رفت و من به یکایک پرسشهای آنان پاسخ می‌دادم و دلیلها یاد می‌کردم و پس از آنکه به همه‌ی گفته‌هاشان پاسخی دادم و همگی درماندند یکی از آنان سر برآورد و چنین گفت : «بالاخره نمی‌شود که منکر قضا و قدر شد». من بیاد آن افتادم که در سی سال پیش که موضوع کروی بودن زمین و گردش آن بدور آفتاب درمیان ایرانیان تازه انتشار می‌یافت و در بیشتر مجلسها این گفتگو بمیان می‌آمد یک روزی در مجلسی این سخن می‌رفت و یک دانشمندی با زبان ساده چگونگی زمین و گردش آن را شرح می‌داد. پس از یک ساعت سخنرانی یک حاجی ریش سفیدی از یک گوشه‌ی مجلس زبان بگشاد و چنین گفت : «بالاخره گاوماهی[1] را که نمی‌شود منکر شد». این نیز آن رفتار را می‌کرد.

گفتم : چرا نمی‌شود منکر قضا و قدر شد؟!.. دو تا کلمه‌ی عربیست شنیده‌اید و یک توهمیست در دل جا داده‌اید. هر دو را می‌توانید رها کنید و فراموش سازید. قضا و قدر جز توهمی نیست.

گفت : «این عقیده‌ی ماست چطور رها کنیم؟!..» گفتم : می‌دانم عقیده‌ی شماست. ولی چون بیپا و بیهوده است باید رها کنید. گفت : ما می‌گوییم : «کارها دست خداست». گفتم : آری کارها دست خداست. ولی همان خدا بشما در زندگانی اختیار داده که هر کاری را از راهش انجام دهید. اینکه شما بچاره‌ی دردهای خود نمی‌کوشید و همچون کودکان هر دسته‌ای پی هوسهای دیگری می‌باشید ، و چون در نتیجه‌ی این بدیهای خود زبون و خوار می‌گردید و از بیگانگان توسری می‌خورید می‌گویید : «خواست خدا چنین بوده». خدا از چنین عقیده‌ای بیزار است. خدا نفرین می‌فرستد بآن مردمِ بیغیرتی که بکار از راهش نکوشند و از خدا توقع کنند که کارهای آنان را درست گرداند.

شما مگر چشم ندارید و نمی‌بینید که مردمان جهان چگونه می‌کوشند؟! **چه شده که می‌خواهید شما نکوشید و نتیجه بردارید؟!..** شما چه امتیازی در دستگاه خدا دارید؟!.. مگر خدا تنها ازآنِ شماست؟!.. مگر انگلیسی و آلمانی را شیطان آفریده؟!. ...». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۲/۱۵)

۲۹ـ یکی از گمراهیها جبریگری است (۳)

«یکی از خوانندگان نامه‌ای نوشته می‌گوید : «شما می‌نویسید ایرانیان چون عقیده به جبریگری دارند تنبلند و بکار زندگانی نمی‌پردازند. در حالی که ما می‌بینیم ایرانیان بکسب و جمع مال بیش از دیگران علاقه دارند ...». می‌گویم **بدآموزیها اثرش در چیزهایی پدیدار گردد که با میل و هوس آدمی موافق نباشد.** برای روشنی سخن مثلی یاد می‌کنم :

[1] ـ به پندار پیشینیان زمین تخت بوده بروی شاخ گاوی می‌باشد و آن گاو هم پای بر گُرده‌ی یک ماهی دارد و ماهی نیز بروی آب دریاست. آن را گاوماهی گفته‌اند.

در میان ایرانیان یک خرافه‌ای هست که از پشت سر مسافر نامه‌ای نباید نوشت. بسیاری از ایشان باین پندار پابستگی دارند ، که اگر کسی بسفر رفت تا ازو نامه‌ای نرسد اینها باو نامه ننویسند. ولی چنین فرض کنید که کسی از یک مسافری طلبکار باشد ، آیا باز پابستگی باین پندار نموده و نامه نخواهد نوشت و طلب خود را نخواهد خواست؟!.. بیگمان خواهد نوشت و طلبکاری خواهد کرد و اساساً در چنان هنگامی هیچ این خرافه بیادش نخواهد افتاد.

این یک مثل کوچکیست و در همه جا چنینست. در جاهایی پابستگی به بدآموزیها نشان می‌دهند که با میل و دلخواهشان سازگار نباشد.

اینکه می‌گوییم ایرانیان عقیده بجبریگری دارند و تنبلی و بیپروایی نشان می‌دهند در پول‌اندوزی و سودجویی برای خودشان نیست. در آن مرحله هرگز جبریگری یا بهانه‌ی دیگری بیادشان نمی‌افتد بلکه در آن مرحله اگر شما ایرادی بگیرید عقیده بضد جبریگری آشکار گردانیده «لَیسَ لِلإِنْسَانِ إِلاّ مَا سَعَی» خواهند خواند. این **در کوشش بسود توده و نگهداری کشور و در این مرحله‌هاست که چون موافق میل و دلخواهشان نیست جبریگری یا مانند آن را بهانه می‌آورند.**

بهنگامی که می‌گوییم : باید دست بهم داد و کوشید و جانفشانی نمود تا این کشور را نگه داشت در آنجاست که بهانه می‌آورند و یکی می‌گوید : «وقتش نیست ، باید وقتش برسد» ، دیگری می‌گوید : «کوشش ما چه نتیجه دارد؟!. باید خدا کارها را درست کند» ، سومی می‌گوید : «این مردم نیک نخواهند شد و کوشش ما بیهوده است» ، با این عذرها خود را آسوده گردانیده بکنار می‌کشند.

به همین دلیلست که **بیسوادان در ایران رویهم‌رفته بهتر از باسوادان و درسخواندگان می‌باشند و در هر پیشامدی آنان بهتر از اینان آزمایش می‌دهند.** مثلاً در شهریورماه گذشته[1] افراد سپاهیان که بیشترشان بیسواد و روستایی هستند همه غیرتمندی نشان دادند و آنچه شایسته‌ی سربازی بود انجام دادند و در نتیجه‌ی آن بسیاری از ایشان کشته شدند. در تبریز شش یا هفت تن از سربازان را می‌گویند که در دژبانی چند ساعت جلو دشمن را گرفته و راه ندادند و آخر هم تا تانک نیاورده‌اند بآنان دست یافتن نتوانسته‌اند. این یک نمونه از دلیریها و جانبازیهای تابینهاست.[2] ولی افسران که همه درسخوانده می‌باشند جز چند تنی غیرتمندی و دلیری نشان ندادند و بیشترشان روسیاه از آب درآمدند.

پیش از آن در داستان مشروطه این آزمایش بمیان آمد. در آن شورش و جنبش که چند سال ایران در تلاطم و تکان بود همچنان طبقه‌ی درسخوانده (یا بهتر گوییم ادبا و فضلا و دانشمندان) بیشترشان دورویی نمودند و بد از آزمایش درآمدند. یک دسته از ایشان این شیوه‌شان بود که چون

۱ـ خواست شهریور ۱۳۲۰ است.

۲ـ تابین = سرباز ساده.

روزهای خوشی بود خود را بمیان می‌انداختند و بدیگران فرصت نمی‌دادند و حماسه‌خوانیها می‌کردند ولی چون روز سختی فرامی‌رسید خود را کنار می‌گرفتند. بلکه با درباریان یا با دشمنان مشروطه می‌ساختند. ولی از آنسوی توده‌ی انبوه که بیشترشان بیسواد یا کم‌سواد بودند و به هر حال سروکاری با این کتابهای پراکنده نداشتند ، آزمایش بسیار خوبی دادند و همیشه در سختیها ایستادگی نمودند و راستی آنست که مشروطه را آنان پیش بردند. اینست از آن دسته یک تن بنام نگردیده و یک کار بزرگی انجام نداده. ولی از این دسته صد تن بیشتر بنام شدند و کارهای بزرگی را انجام دادند.

شاید کسانی آقایان بهبهانی و طباطبایی و آخوندخراسانی و ثقةالاسلام و شیخ‌سلیم را ایراد گیرند که از طبقه‌ی باسوادان بودند و آزمایشهای بسیار نیکی دادند. ولی اینان اگرهم درسخوانده بودند از طبقه‌ی آن درسخواندگان که مقصود ماست نبودند. اینان یک درس خوانده و یک راه پیموده بودند و از کتابهای گوناگون و اندیشه‌های پراکنده بهره‌ای نداشتند.

آیا این از کجاست؟!.. برای چیست که در ایران باسوادان چنانند و بیسوادان چنین؟.. آیا سرّ این را جز از کتابها باید جست؟.. آیا جز از آنست که **در همان کتابها سخنانی هست که در روزهای ترس و سختی بهانه بدست کسانی می‌دهد که دل بمرگ ننهاده خود را بکناری کشند.**

آن تابینها که در شهریور ماه غیرت و مردانگی از خود نشان دادند کسانیند که با دریافتهای ساده‌ی خدادادی بالا آمده‌اند و از پدرانشان و از دیگران جز درس غیرتمندی نیاموخته‌اند. ولی این افسران که گریخته‌اند دلهاشان پر از فلسفه‌های گوناگون می‌باشد و هر یکی صد شعر قلندرانه ازبر دارند.

آن بیسوادان که در جنبش مشروطه پافشاریها و مردانگیها از خود نشان می‌دادند یک درس بیشتر یاد نگرفته بودند : «مرد از سخن خود برنمی‌گردد». ولی این **ادبا و فضلا درسهای گوناگون دیگری آموخته بودند و برای گریختن از جلو مرگ صد بهانه در یاد داشتند** : «اَلاُمورُ مَرهُونَةٌ بِأوقاتِها»[1] یا «عَرَفْتُ اَللّهَ بِفَسْخِ العَزَائِمِ»[2] یا «با هر که خصومت نتوان کرد بساز» یا :

«باش تا دستش ببندد روزگار پس بکام دوستان چشمش درآر»

چند سال پیش روزی در مجلسی گفتگو می‌رفت که چگونه در پیشامد مشروطه کسانی که از فضلا و ادبا و بزرگان پیشگام شده بودند در بمباردمان مجلس خود را کنار کشیدند و تهران بیش از سه ساعت ایستادگی نتوانست ولی ستارخان و باقرخان و یِفرِمخان و یارمحمدخان و اینگونه کسان بیسواد آن

۱ـ معنی ضمنی : باید هنگام کارها برسد (بهانه‌ی بیکارگی).

۲ـ معنی : خدا را از بهم خوردن آهنگها (عزم) شناختم. (بهانه‌ی بیدردی) : اگر آهنگِ کاری کردی ولی بهم خورد ، این را نشان هستی خدا بدان! (که نیرویی بالاتر از آهنگهای ماست) و اینکه هرچه روی می‌دهد او خواسته. (در خود یا دیگران کوتاهی مجو).

پافشاریها را نشان دادند و مشروطه را پیش بردند؟!.. چون از من می‌پرسیدند گفتم : شما اگر در بیابانی کـه می‌روید ناگهان گرگی یا شیری را در جلو ببینید آیا چه کار می‌کنید؟!.. نه آنست که اگر راه دیگری هسـت بآن بازمی‌گردید و خود را به رنج و ترس نمی‌اندازید. ولی اگر راه همان یکیست و بازگشتن هـم نشدنیسـت ترس را کنار گزارده بجلو می‌روید و با گرگ و یا شیر به نبرد می‌پردازید؟..

داستان آنان نیز چنین بود : ستارخانها و یِفرِمخانها در زنـدگی یـک راه بیشـتر نداشـتند و آن راه غیرت و مردانگی بود ولی آن ادبا و فضلا راه دیگر بسیار می‌شناختند. **آنان گذشـته از راه غیـرت و مردانگی راههای خراباتیگری ، قلنـدری ، جبریگـری ، صـوفیگری نیـز بـروی خـود بـاز می‌داشتند. اینبود چون در راه غیرت و مردانگی که پیش گرفته بودند بیم و ترسی در جلـو دیدند بآسانی براههای دیگری بازگشتند».** (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۲/۲۳)



پ۱۹ـ ستارخان



پ۲۰ـ باقرخان



پ۲۱ـ یِفرِمخان ارمنی



پ۲۲ـ یارمحمدخان کرمانشاهی

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش نهم : راه نمودن است یا گمراه گردانیدن؟

۳۰ـ آیا مشکل این مردم بیسوادی و کتاب نخواندنست؟

«یک سخن شگفتی که از سالها درمیان ایرانیان می‌گردد آنست که کسانی می‌گویند : «باید مردم را باسواد گردانید. چاره‌ی دردها اینست». یا می‌گویند : «باید بمعارف تعمیم داد». این سخنها پس از مشروطه بزبانها افتاده. زیرا پیش از مشروطه همه‌ی کسان بافهم درد ایران را استبداد و بی‌قانونی می‌دانستند و اینبود سالها کوشیدند تا بمشروطه جریان دادند. ولی در آن میان موانع بسیاری در جلو پیشرفت دیدند و همان مشروطه که برای ایران لازمترین چیزی بود ، از مردم درباره‌ی آن بی‌پرواییها ، بلکه دشمنیها و کارشکنیها دیدند ، در این هنگام بود که پی بردند در این توده یک دردی هست و چون آن را نمی‌شناختند و علت و چاره‌اش را نمی‌دانستند گمانشان به بیسوادی رفته آن را سرچشمه‌ی درماندگی‌ها و بدبختی‌ها شماردند و اینبود می‌گفتند : «باید مردم را باسواد گردانید»[1] و دبستانها را «کارخانه‌ی آدمسازی» نامیده امیدها و آرزوهای بسیاری بآنها می‌بستند.

ولی این گفته بسیار خامست. زیرا سواد چیست؟!.. سواد آنست که کسی خواندن و نوشتن را بداند. این خود چیز سودمندیست و یک هنری از آدمی شمرده می‌شود. ولی ارزشی را که گویندگان آن سخن می‌دهند و سواد را چاره‌ی دردها می‌شمارند ندارد. سواد مقدمه‌ی آنست که یک کسی

۱ـ این بیاد می‌آورد که امروز چون باسوادی بیشتر از آن زمانست ، کسانی چاره‌ی درد مردم را آگاهی دانسته می‌گویند : «مردم باید آگاه شوند ، چاره‌ی ما آگاهیست». ولی چون بپرسید : «چه آگاهیهایی مقصود شماست؟!» ، درمی‌مانند. زیرا آنکه اخبار خبرگزاریهاست امروز همه از راه ماهواره به آنها دسترس دارند و آنچه دیگر خبرهاست امروز با گوشی موبایل و اینترنت کسی نیست که از آنها آگاه نباشد. یک چیزیست به زبانها افتاده ولی معنیش را نمی‌دانند. باید گفت : آنچه یک مردمی نیاز دارند نه آگاهیهای پراکنده‌ایست که امروز به آسانی در دسترس همه هست بلکه دانشها و آگاهیهای سودمند همبسته با زندگانی اجتماعی و مهمتر از آن «حقایق زندگی» است که باید کوشید و به گوشها رسانید. (نویساد)

کتابهای سودمندی بخواند و حقایق زندگی را یاد بگیرد تا بوسیله‌ی این دانش و آگاهی دریافتها و نیروهای خدادادیش رشد کند و فهم و خردش فزونی یابد ، سواد برای اینست.

پس باید دید آیا در زبان فارسی چنان کتابهایی هست؟.. یک کتابهایی که بمردم حقایق زندگانی را یاد دهد و بفهم و خرد خدادادی آنان کمک کند پیدا می‌شود؟.. ما که چنین کتابهایی را سراغ نداشتیم و از آنسوی صدها بلکه هزارها کتاب گمراه کننده و خرد ـ بر باد ـ ده را می‌شناسیم که خانه‌ها و کتابخانه‌ها را پر گردانیده است.

اگر بخواهیم سخن بدرازی نینجامد باید بگوییم : **از هزار سال پیش پیاپی سیلهای گمراهی و بدآموزی باین سرزمین رو آورده و گذشته ، ولی گل و لای آنها در گودال کتابها رویهم آمده و درهم آمیخته.**

در این هزار سال در ایران کشاکش سنی و شیعه ، زد و خورد معتزله و اشاعره ، فلسفه‌ی یونان ، باطنیگری ، صوفیگری ، خراباتیگری ، علی‌اللهیگری ، شیخیگری ، بهائیگری ، پس از همه‌ی آنها مادّیگری ـ یکی پس از دیگری پیدا شده و اینها در کتابها بهم آمیخته و درهم گردیده. از آنسوی شاعران هرچه از دلشان گذشته یا از کسی شنیده‌اند شعر گردانیده و در دیوانها جا داده‌اند. اینست حال اجمالی کتابها. کنون بگویید از باسواد شدن و اینها را خواندن جز زیان چه سودی تواند بود؟!..

چه سودی تواند بود که یک دختری باسواد گردد و اینهمه رمانهای گمراه کننده‌ی بیناموسانه را بخواند؟!.. چه سودی تواند بود که یک جوانی درس خواند و آنگاه دیوان سراپا بیشرمانه‌ی ایرج[میرزا] را بدست گیرد؟!.. چه سودی تواند بود که جوانی باسواد گردد و از کتابها صدها جمله‌ها و شعرهایی را که درباره‌ی جبریگری گفته شده در مغز آکند؟!.. چه سودی تواند بود که کسی این فلسفه‌های بیغیرتی را یاد گیرد؟!.. : «این نیز بگذرد» ، «با هر که خصومت نتوان کرد بساز» ، «بر من و تو درِ اختیار نگشاده» ، «روزی مقدر است» ، «بدین شکستگی ارزد بصد هزار درست» ، «اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبُرد رگی تا نخواهد خدای» ، «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو» ، «خوش باش ندانی زکجا آمده‌ای مِی خور که ندانی بکجا خواهی رفت» ، «الامور مرهونة باوقاتها» ، «عرفت‌الله بفسخ العزایم» ، «تُریدُ وَ اُریدُ وَ لایکونُ اِلاّ ما اُریدُ» ـ چه سودی تواند بود که کسی اینها و هزار مانند اینها را یاد گیرد؟!..

جز زیان چه سودی دارد که کسی باسواد گردد و در کتابها در یکجا بخواند : «الاسماء تنزل من السماء»[1] و در جای دیگر بیند : «برعکس نهند نام زنجی کافور» در یکجا بخواند : «هر کسی آن درِوَد عاقبت کار که کشت» و در جای دیگر بیند : «گر زمین را بآسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی» ، در یکجا بخواند : «قرار در کف آزادگان نگیرد مال» در جای دیگر بیند : «امروز که داری اندیشه‌ی فردا کن»؟!.. این گفته‌های متناقض جز گیجسری چه نتیجه تواند داد؟!..

۱ـ معنی : نامها از آسمان فرود می‌آید (کنایه از مناسب بودن نام با دارنده‌ی آن است). (نویساد)



پ۲۳ـ ایرج‌میرزا

شما تنها این دو شعر را با خرد خود بداوری گزارید.

ناسزایی را چو بینی بختیار　　عاقلان تسلیم کردند اختیار

باش تا دستش ببندد روزگار　　پس بکام دوستان چشمش درآر

آیا این دستور با مردمی و گردنفرازی سازگار است؟!.. این خود شیوه‌ی مردم زبون و پستنهاد است که چون کسی را چیره دیدند در برابر او بخاموشی و فروتنی گرایند و بستمهایش گردن گزارند و چاپلوسی و ستایشگری کنند. ولی چون روزی رسید و او گرفتاری پیدا کرد آن زمانست که شمشیر ناتوانکشی را از غلاف درآورده پیاپی بر سرش نوازند. کنون شما ببینید که آقای شاعر این زبونی و پستی را یک فلسفه‌ی اخلاقی گردانیده و با یک زبان شیوایی بمردم یاد می‌دهد.

یک دسته مردم باشرافت و گردنفراز باید درست بوارونه‌ی این دستور شاعر رفتار کنند. باینمعنی که **کسی که بستمگری برخاسته و چیرگی می‌نماید در برابرش ایستند و از مرگ نترسیده جلوگیری کنند**. ولی چون افتاد و ناتوان گردید دیگر ناتوان‌کشی ننماید و از روی عدالت بمحاکمه‌اش کشند. اینست دستوری که باید بمردم داد. شاعر وارونه‌ی این را گفته و شما چون نیک اندیشید ، امروز انبوه ایرانیان به همان گفته‌ی شاعر رفتار می‌کنند. چیزی که هست فرقی میانه‌ی ناسزا و سزا نگزارده ، یک مردی را چه نیک باشد و چه بد ، همینکه چیره می‌بینند : بیکبار گردن می‌گزارند و بنده‌وار فرمانبری می‌کنند ، بی‌آنکه خود او بخواهد زبان بچاپلوسی باز می‌کنند. ولی همینکه او می‌افتد بیکبار

برگشته نامردانه پرده‌دریها می‌نمایند. چنانکه همین رفتار را با شاه گذشته[رضاشاه] کردند ، که تا نیرومند و توانا بود آن ستایشگریها و فروتنی‌ها می‌نمودند و همینکه در نتیجه‌ی پیشامدهای شهریور ماه ناتوان گردید و برافتاد بیکبار زبانها به بدگویی و پرده‌دری باز گردید.[1]

اساساً باید گفت : یک دسته از ایرانیان (بخصوص از همان طبقه‌ی ادبا و فضلا) در این رفتار آزموده شده‌اند که بی‌آنکه خود متوجه باشند این رفتار از آنان سر می‌زند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۲/۲۶)

۳۱ـ فریبی که ایرانیان از دستگاه فرهنگ خورده‌اند

کسروی گمراهیها و آلودگیهای توده را مانع یادگیری و رواج حقایق یافت ـ حقایقی که باید افراد یک توده بدانند تا راه پیشرفت و رشد در میانشان هموار گردد. همچنین سرچشمه‌ی آن گمراهیها و آلودگیها را در کتابها ، بویژه کتابهای «دوره‌ی مغول» سراغ گرفت. او همچنین دریافت که وزارت فرهنگِ آن زمان به ماندگار گردانیدن آن کتابها کوشش عامدانه دارد. اینست به آشکار نمودن دست اندرکارانِ چنان خیانتی برخاست و همدستی آنان را با شرقشناسانِ بدخواهِ شرق آفتابی کرد.

کوششهای کسروی در این زمینه نیز منحصر بفرد است. ما هیچ کس را نمی‌شناسیم که به اندازه‌ی او به بدآموزیهایی که از راه «فرهنگ» به مغزها راه پیدا کرده حساس باشد. زیان آنها را نیک دریافته ، بدی چنان آموزشهایی را بازنماید و همچنین به نبرد با آنها برخیزد.

زمینه‌ی فرهنگ و کنار گذاشتن تعلیمات بیهوده و زیانمند چنانکه روشن خواهد شد ، چون جلوگیرِ یادگیری حقایق است نه تنها با سرمایه‌ی اجتماعی بلکه با سرمایه‌ی انسانی کشور همبستگی نزدیک دارد. توده‌هایی که سرمایه‌ی انسانیشان چشمگیرست ، فرهنگ یا نظام آموزش و پرورشی درست و دوراندیشانه‌ای دارند.

«درخور صد شگفتست که پس از آنکه مشروطه در ایران روان گردید بایستی وزارت فرهنگ

۱ـ یکی از افسوس‌آورترین رفتارهای ایرانیان رفتاری بود که با رضاشاه کردند. به این معنی انبوهی که قدر نیکیهای او را نشناخته و علت بدبختیهای خود را درنیافته بودند همینکه او برافتاد ، آنها را از رهگذر آن پادشاه توانا دانسته به بدگویی ازو پرداختند. پرچم چند بار این رفتار ایرانیان پس از پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ را نکوهیده است. (نویساد)

یکی از بایاهای[وظیفه] خود این را داند که دلهای نوآموزان را از بدآموزیهای کهن قرنهای تاریک گذشته پاک گرداند و بجای آنها ، معنی مشروطه و زندگانی مشروطه‌ای (دمکراسی) و میهن‌پرستی و اینگونه چیزها را بگزارد. لیکن وزارت فرهنگ درست وارونه‌ی این را گرفته و بایای خود دانسته که بدآموزیهای کهن را ـ با یک رویه‌ی رسمی ـ در دلهای جوانان جا دهد و مغزهای آنان را آلوده‌تر از مغزهای پدران درس‌ناخوانده‌شان گرداند.

سرمایه‌ی وزارت فرهنگ ایران چیست؟.. شعرهای سعدی و حافظ و خیام و مولوی ، و بافندگیهای صوفیان ، و تنیده‌های افلاطون و ارسطو و دیگران و مانندهای اینها. کتابهای درسی از اینها سرچشمه می‌گیرد. اندکی هم از دانشهای اروپایی را یاد می‌دهند ... ما ریشه‌ی بدبختیهای این توده را بدست آوردیم و یک چیستان تاریخی را بازنمودیم. سرچشمه‌ی بدبختی این کیشها ، این کتابهاست ، این درسهاست ، این روزنامه‌هاست ، این دستگاه فرهنگ نام است». («دادگاه» ص ۱۲ ، ۱۳۲۳)

«صوفیگری یکی از شُوَندهای[سبب] بدبختی این توده بوده و هست. اینست شما می‌بینید شرقشناسان که خود بدخواهان شرقند ، کوششهای بسیار می‌کنند که نگزارند این دستگاه از کار افتد و کتابها و گفتارها در زمینه‌ی صوفیگری می‌نویسند و به دستاویز[=بهانه] جستجوهای تاریخی پشتیبانی آشکار از صوفیان می‌نمایند.

اینست می‌بینید وزارت فرهنگ ایران که دستگاهی پدید آورده‌ی بدخواهان این توده می‌باشد ، صوفیگری را یکی از سرچشمه‌های فرهنگ خود گرفته ، از آنسو نیز بچاپ کردن و پراکندن گفته‌های صوفیان کوششها می‌کند». (صوفیگری ، ص ۱۸ ، ۱۳۲۲)

«یکی از کارهایی که در ایران بسیار بایاست[واجب] آنست که هرچه زودتر جلو این فرهنگ توده‌ویران‌کن گرفته شود ، وگرنه زیانش بسیار بیشتر خواهد گردید». (پرچم نیمه‌ماهه ص۳۳۴ ، نیمه‌ی دوم تیر ۱۳۲۲)

«چنانکه خوانندگان می‌دانند ما باین دستگاهی که «فرهنگ» نامیده می‌شود ، و باین دبیرستانها و دانشکده‌ها ایرادهایی داریم و تاکنون چند بار بگفتگو از آن پرداخته‌ایم. این دستگاه با این پهناوری و بزرگی نتیجه‌ای را که بایستی داد نمی‌دهد و زیانها نیز از آن پدید می‌آید. دبستان و دبیرستان و دانشکده برای آنست که بجوانان خواندن و نوشتن آموزد ، و دانشها یاد دهد ، و از حقایق زندگی آگاهشان گرداند. این دستگاه خواندن و نوشتن یاد می‌دهد ، و اندک دانشهایی نیز می‌آموزد ، ولی در زمینه‌ی حقایق زندگانی چیزی یاد نمی‌دهد. از آنسوی در سایه‌ی درسهای بیهوده‌ی بسیار مغزهای جوانان را می‌فرساید ، و از این بدتر آنکه نیروهای ساده‌ی خدادادی و خویهای ستوده‌ی آنان را بسیار ناتوان می‌گرداند.

امروز ما اگر بیندیشیم که این فرهنگ آیا سودش بیشتر است یا زیانش ، از روی فهم و بینش باید بگوییم : زیانش فزونتر می‌باشد. باین دلیل که شما اگر یک جوان درسخوانده و دانشکده دیده را با یک روستایی ساده‌ی بیسواد بسنجش گزارید و این بیندیشید که آیا کدام یکی بزیستن شاینده‌تر است؟.. کدام یکی بتوده سودمندتر می‌باشد؟.. اگر از روی فهم و بینش بسنجید باید بگویید : آن روستایی شاینده‌تر و سودمندتر می‌باشد.

راست است آن روستایی خواندن و نوشتن نمی‌داند ، از آگاهیهایی که برای هر کس در زندگانی دربایست است بی‌بهره می‌باشد ، بیشتر آنها هنوز زمین را روی گاو ماهی می‌شناسند ، هنوز زمین‌لرزه را نتیجه‌ی تکان گاو می‌شمارند ، اگر از مرزهای ایران بپرسید آگهی درستی ندارند ، از دریاها و از رودها و کوههای جهان چیز درستی نمی‌دانند ، نافهمیهای دیگری هم بسیار می‌دارند ـ اینها همه کمیهای آنهاست ، عیبهای ایشان است. لیکن با اینحال بدرد زندگانی بهتر می‌خورند ، بفراگرفتن حقایق زندگانی نزدیکتر می‌باشند. زیرا یک روستایی راه زندگانی را جز کوشیدن نمی‌داند ، و اینست همیشه می‌کوشد. از آنسوی با همه‌ی دُژآگاهی [=اطلاعات ناقص و نادرست داشتن] دریافت ساده و نیروهای خدادادیش بحال خود می‌باشد اینست ، اگر بخواهیم حقایق را به او یاد دهیم خواهد پذیرفت و در برابرش ایستادگی نخواهد کرد. پذیرفتن حقایق بکسی از آنان نخواهد برخورد.

لیکن این جوانان درسخوانده بیشترشان (نه همگیشان) بکوشش آماده نمی‌باشند ، و چون درس خوانده‌اند بگندم‌کاری ، و درختنشانی ، دامپروری ، پشم‌ریسی ، پارچه‌بافی ، رختدوزی ، خانه‌سازی ، و مانند اینها که کارهای اساسی زندگیست گردن نمی‌گزارند و آنها را کمی خود می‌شناسند. بلکه بسیاری از آنان داد و ستد و بازرگانی را نیز ننگ می‌شمارند. تنها کاری که برای خود شاینده می‌شناسند پشت میز اداره‌ها نشستن و آموزگاری و روزنامه‌نویسی و اینگونه پیشه‌هاست. جوانی درس کشاورزی خوانده بود من گفتم بهتر است زمینی را بگیری و از روی دانسته‌های خود بکاری. گفت : من کشاورز نیستم که .. من باید در اداره‌ی کشاورزی «مستخدم» باشم. اینست ناشایستی آنان درباره‌ی کار و کوشش.

از آنسوی اینان ـ چنانکه گفتیم ـ دریافتهای ساده‌ی خدادادی را که بسیار گرانبهاست و مایه‌ی ارزش آدمی جز همانها نیست ، از دست می‌دهند. مثلاً «راستی‌پژوهی» ، یکی از خویهای بسیار گرانبهای آدمیست. هر آدمی که روان درستی دارد همیشه در جستجوی راستیهاست ، و چون به یک راستی (یا حقیقت) برخورد همچون تشنه‌ای که بآب برسد با خشنودی آن را فرامی‌گیرد و می‌پذیرد و در راه پیشرفت آن بجانفشانی می‌پردازد.

همه‌ی پیشرفتها در جهان نتیجه‌ی این خوی گرانمایه است. آیا مشروطه در جهان چگونه پیش رفته؟... نه آنست که هر پاکدلی چون آن را شنیده و معنایش را دانسته بهواداری و پشتیبانی برخاسته است؟!. دیگر نیکیها نیز همین حال را دارد.

ولی آن جوانان بیشترشان این خوی را از دست می‌دهند. چون در دبیرستان یا در دانشکده درسهایی می‌خوانند که آنها را سرمایه‌ی زندگی می‌شمارند (در حالی که نیست و بیشتر آنها پوچ و بیهوده است) ، اینست چون از آموزشگاه بیرون می‌آیند گمان کمی بخود نمی‌برند و نیازی بآنکه حقایق زندگانی را جستجو کنند نمی‌بینند ، بلکه اگر حقیقتی را از کسی شنیدند که نمی‌دانستند بآنان برمی‌خورد ، و اینست بجای پذیرفتن به چَخِش[=مجادله] و ستیزه می‌پردازند و از آن کس می‌رنجند. اینان از بدبختی بهتر می‌دانند که ایران در همین حال آلودگی و گرفتاری بماند ، و هیچ کس بچاره‌ی دردها برنخیزد زیرا برخاستن یک کسی را که فهم و دانشش بیش از آنها باشد شکست خود می‌شمارند و اینست خرسندی بآن نمی‌توانند داد. این همان خوی پست جداسری و گردنکشی است که بدبختانه این جوانان گرفتار آن شده‌اند». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۹/۱۷)

۳۲ـ باید حقایق زندگی را به مردم فهمانید

دو جستار پرارج دیگر که کسروی بمیان می‌آورد و در آن باره گفتارها و کتابهای جداگانه نیز نوشته ، «خرد» و «روان» است. این جستارها واجبترین و سودمندترین زمینه‌ها را دربر دارد ـ همچون تشخیص نیک از بد ، دوری گزیدن از بدیها ، ستمها و گمراهیها ، شناخت ماهیت انسان و انسانیت (آدمیگری) ، پی بردن به بیپایی فلسفه‌ی مادی و همچنین روشن نمودن ماهیت «تربیت». بازنمودن این زمینه‌ها گذشته از روشن گردانیدن حقایقی از زندگی ، به نزدیک شدن اندیشه‌ها و در نتیجه کاهش پراکنده‌اندیشی و افزایش سرمایه‌ی اجتماعی نیز می‌انجامد. ما در اینجا به آنها نتوانیم پرداخت. تنها به اشاره‌ای بس می‌کنیم. خوانندگان را برای آگاهی از آنها به دو کتاب «در پیرامون خرد» و «در پیرامون روان» راه می‌نماییم.

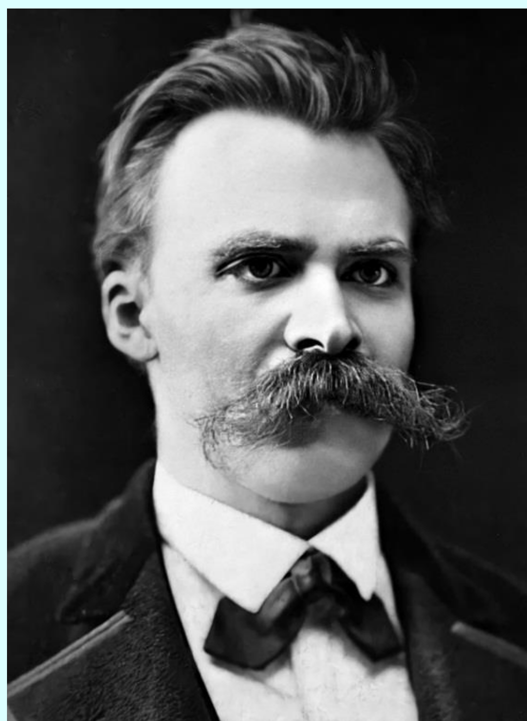
«آن گفتارهایی که ما درباره‌ی «روان» نوشتیم گفتگوهای علمی یا تفننی نبوده. چنانکه بارها گفته‌ایم بدبختی مردم شرق از پراکندگی اندیشه‌ها و از ندانستن معنی جهان و زندگانی است و یگانه راه چاره اینست که ما معنی درست جهان و زندگانی را شرح دهیم و یک رشته حقایق را روشن گردانیم و بدینسان یک راهی باز کرده و همگی را بآن راه بخوانیم که کسانی که از خرد و فهم و غیرت بهره دارند بپذیرند و از ما باشند و دیگران که در کنار می‌مانند و بروی نادانیهای خود پافشاری می‌نمایند خدا میانه‌ی ما و آنان داوری کند.

این است مقصود ما. این است آن آرمان بزرگی ، آن آرمان وَرجاوَندی[مقدس] که در راهش

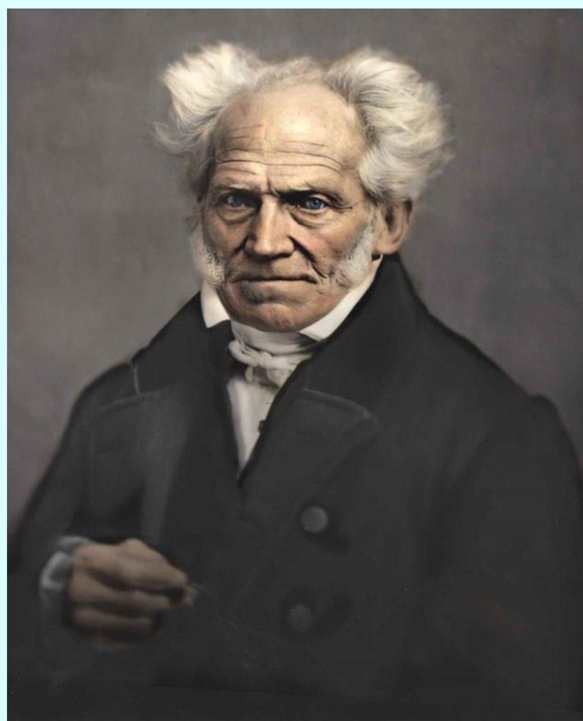
می‌کوشیم و اینهمه رنج را بخود هموار می‌گردانیم. آن گفتگو از جان و روان نیز از این راهست و مقصود روشن کردن حقیقت آدمیگری می‌باشد. تاکنون این حقیقت در پرده بوده و معنی درست روان را کسی نمی‌شناخته. چنانکه گفتم دانشمندان بنامی همچون شوپنهاوِر و باخنر[1] و نیتچه و دیگران ، آن را نشناخته‌اند و اینست بآن سخنان زهرآلودی درباره‌ی جهان و زندگانی برخاسته‌اند. این سخن که بدهانها افتاده : «زندگانی نبرد است» و امروز گوشهای جوانان همه بآن آشناست ، اشتباه بزرگیست که از همین نشناختن معنی روان برخاسته است.

شما اگر می‌خواهید ارزش این سخنان را چندان که هست بدانید این را ملاحظه کنید که دانشمندان بزرگ اروپا آنها را نشناخته‌اند در جایی که سراپا حقایق است که کوچکترین ایرادی وارد نخواهد شد. از آنسوی چنانکه نوشته‌ایم هر کسی پیش از هر کاری لازم است که خود را بشناسد ، و کسی اگر می‌خواهد خود را بشناسد باید این گفتارها را بخواند.

ما برای آنکه اندیشه‌های پراکنده را دور رانده و بیاری خدای بزرگ همه را به یک راه بیاوریم ناگزیریم که جهان را معنی کنیم ، زندگی را معنی کنیم ، روان را شرح دهیم ، خرد را روشن گردانیم ، معنی درست کشاورزی و بازرگانی و کار و پیشه را بفهمانیم ، معنی درست فرهنگ (یا تربیت) را شرح داده راه درست آن را نشان دهیم. اینهاست کار ما. اینهاست وظیفه‌ای که من و یارانم بگردن داریم و بخواست خدا انجام خواهیم داد». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۶/۱۱)



پ۲۴ـ فردریش نیتچه



پ۲۵ـ آرتور شوپنهاوِر

۱ـ Ludwig Büchner (نویساد)



پ۲۶ـ لودویگ باخنر (بوشنر)

بدینسان پرچم می‌کوشد زمینه را برای کوشش حزبی فراهم گرداند. در گام نخست به آشنا گردانیدن خوانندگان و «آزادگان» (اعضای باهَمادِ آزادگان) با حقایق زندگی[1] می‌پردازد و می‌کوشد ایشان در یک رشته اندیشه‌های بنیادی مشترک گردند : در هواداری از حکومت دمکراسی ، ارج نهادن به میهن‌پرستی ، باور استوار به اینکه تنها راهِ از میان برداشتن عقب‌ماندگی مبارزه با پراکندگی و آن هم از راه کوششهای حزبی است ، همچنین می‌خواهد آزادگان چرخ زندگانیشان را با پیشه‌های مشروع راه اندازند ، عیبهای فرهنگ و نظام آموزشی (آلودگیها و بدآموزیهایی که بنام «ادبیات» شهرت یافته) را نیک بدانند و با آن مبارزه کنند ، بیپایی گمراهیهایی همچون جبریگری و مادیگری را دریابند و از خرد و روان (یا ماهیت آدمی) آگاه شوند.

۳۳ـ آیا درد ما ایرانیان تنها استبداد است؟

گفتیم که ایرانیان چون چشم باز کرده اروپا را در بسیاری زمینه‌ها پیشرفته و خود را عقب‌مانده

۱ـ چنان گفتارهایی در دفتر «حقایق زندگی» گردآوری شده است. (نویساد)

دیدند به جنب و جوش افتادند که علت عقب‌ماندگی خود را پیدا کنند. هر کس یا هر دسته‌ای یک عاملی را باعث پیشرفت اروپاییان شناخته آن را برای ایرانیان آرزو می‌کردند. شنیدنی است که پیش‌افتادگانی در زمان ناصرالدین‌شاه نبودِ راه‌آهن در ایران را یکی از مهمترین اسباب عقب‌ماندگی می‌شماردند و یکی از ایشان ، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله ، راه‌آهن را «مقوی‌ترین اسبابها جهت نظم و ترتیب مملکت و ملت» می‌دانست که در سه سال ایران را بیکبار دگرگون کرده «یک کلمه ، ایران گلستان خواهد شد».[۱]

نمونه‌ی دومْ «قانون» است. کسان بسیاری از جمله میرزا مَلکَم‌خان ، درد این کشور و مردم را استبداد و نبود قانون و خودسری شاه و درباریان دانسته ، کوشش فراوان کردند تا قانونی باشد که همه از آن پیروی کنند. این اندیشه تا جنبش مشروطه جز اندکی پیش نرفت. چون کسانی نیز درد ایران را نبود مشروطه دانسته از آن راه کوشیدند و این بار به نتیجه رسیدند و قانونهایی نوشته و تصویب شد ، همه امید داشتند که با بودن مشروطه و بکار افتادن قانونها این کشور از درماندگی درآمده روی نیکبختی را ببینند.



پ۲۷ـ میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله



پ۲۸ـ میرزا مَلکَم‌خان

۱ـ فریدون آدمیت ، فکر آزادی و مقدمه‌ی نهضت مشروطیت ، ص ۱۸۴ ، چاپ تابان ، تهران ۱۳۴۰. (نویساد)

ولی افسوس که بدبختیها چاره نپذیرفت و هنوز چند سالی از جنبش مشروطه نگذشته بـود کـه نومیدی دلها را فراگرفت. زیرا دیده شد که از مشروطه که با آن امید و آرزوها و فداکاری و جانفشانیها گرفته شده بود نتیجه‌ای که امید می‌رفت بدست نیامد.

نمونه‌ی دیگر سواد و مدرسه بود. پیش از مشروطه نیز کسانی همچـون شـادروان میـرزا حسـن رشدیه نبود سواد و مدرسه را بزرگترین مانع پیشرفت و بهروزی در این کشور دانسته کوششها بلکـه فداکاریهای بزرگی در این راه کردند. پس از مشروطه نیـز بسـیاری از آزادیخواهـان کـه از مشـروطه نتیجه‌های چشم‌داشته را ندیدند ، نقص مردم ایران را بیسوادی دانسته به مدرسه‌سازی روی آوردند.

جای گفتگو نیست که چه راه‌آهن و قانون و مشروطه ، چه مدرسه و سواد همه چیزهایی بود که ایرانیان به آن نیازمند بودند. هر کدام از اینها یک تکانی را در این کشور بوجود آورده. لـیکن آیـا درد اصلی چه بود که از اینها نتیجه‌ی خواسته شده بدست نمی‌آمد؟!



پ۲۹ــ حاجی‌میرزا حسن رشدیه

«آنچه من می‌دانم درمیان پیشگامان مشروطه‌خواهی کسان بافهم بسیار می‌بودند که از حال جهان و از همبستگیهای توده‌ها و دولتها ، بیش و کم ، آگاهی می‌داشتند. خود آن جنبش می‌رساند که درمیان ایشان فهم سیاسی پدید آمده در اندیشه‌ی آینده‌ی این کشور و توده می‌بودند.

ما نیک آگاهیم که حیدر عمواُغلی‌ها و علی‌مسیوها و شریفزاده‌ها و میرزا جهانگیرها که بآن جنبش برخاسته بودند از حال گرفتاری ایران درمیان همسایگان نیرومندِ آزمند ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده می‌بودند. چیزی که هست **آنان در حسابشان در یک جا اشتباه می‌کردند.**

آنان از گرفتاریها و آلودگیهای توده ناآگاه بوده می‌پنداشتند[1] **همانکه ریشه‌ی استبداد کنده شود و قانون اساسی و دیگر قانونها بکار افتد و دبستانها و دانشکده‌ها در هر شهری برپا گردد ، توده‌ی ایران براه پیشرفت افتاده پس از چند سالی بپای توده‌های فرانسه و انگلیس و آلمان خواهد رسید.** آن پیشواز رویه‌کارانه[=ظاهرسازانه] که مردم در همه جا از مشروطه می‌نمودند و آن جوش و جنب سرسری که پدید آمده بود و از هر سو آوازهای «اتحاد» و «اتفاق» و «حب وطن» و مانند اینها برمی‌خاست ، آنان را فریفته‌ی خود می‌گردانید که از شادی بتکان می‌آمدند و به «استعداد ملت نجیب ایران» آفرینها می‌خواندند. بارها در مجلس شورا و در انجمنها این مصرع را بزبان می‌آوردند : «این طفل یک‌شبه ره صدساله می‌رود».

می‌باید گفت : مردان نیکنهاد سیاست بسیار خامی را دنبال می‌کردند». (در راه سیاست ص۱۴ ، ۱۳۲۴)

«آنچه یک توده را زیردست دیگران گرداند جز ناشایستی خودشان نتواند بود. حوادث بسیار می‌آید و می‌رود ولی هیچ یکی مردمی را از پا نیندازد. **آنچه مردمان را از پا اندازد جز آلودگیهای خودشان نتواند بود».** (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۳/۱۶)

۱ـ پنداشتن = خیال کردن ، بی‌اندیشه به دل گرفتن ؛ پندار = خیال ، خرافه. (نویساد)



پ۳۰ـ حیدر عمواُغلی



پ۳۱ـ علی‌مسیو



پ۳۲ـ سید حسن شریفزاده



پ۳۳ـ میرزا جهانگیرخان

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش دهم : باید آلودگیهای توده را دانست

۳۴ـ آلودگیهای توده‌ی ایران کدامهاست؟

پس از شرحهایی که از اندیشه‌های پست و زیانمند که مغزها را فراگرفته بمیان آمد ، آن «گرفتاریها و آلودگیهای توده» که در بخشهای پیشین عامل اصلی بدبختیها شناسانیده شده برای خواننده تاریک و ناآشنا نمی‌باشد. با اینهمه «فهرست کوتاهی» از آنها را برای یادآوری در زیر می‌آوریم :

«آلودگیهای توده‌ی ایران که مایه‌ی بدبختی و درماندگی گردیده بسیار است و تنها برجسته‌های آنها را خواهیم شمرد :

۱) کیشهای گوناگون و بدآموزیهای کهن که از قرنهای گذشته بازمانده. در این توده کیشهای شیعی و شیخی و کریمخانی و بهائی و مسیحی و زردشتی و جهودی و علی‌اللهی و اسماعیلی هست. آنگاه صوفیگری هست ، فلسفه‌ی کهن یونان هست ، خراباتیگری هست ، اینها ده دوازده رشته بدآموزیها و گمراهیهاست که در این توده ریشه دوانیده و رویهم‌رفته سه زیان بزرگی را دربر می‌دارد. سه زیان بزرگی که باید همه آنها را بشناسند.

نخست ـ اینها بدآموزیهاییست که با زندگانی ناسازگار است و **تا اینها باشد ایرانیان نه از دانشهای اروپا و نه از جنبشهای دیگری که پیش آمده و یا پیش خواهد آمد بهره‌یاب نتوانند بود** (چنانکه تاکنون نتوانسته‌اند بهره‌یاب باشند).

دوم ـ اینها مایه‌ی چندتیرگی مردمست و یک توده را از هم پراکنده ، و دشمنی بمیان آنها انداخته است.

سوم ـ اینها چون درمیان خود باهم ناسازگار است ، هر کسی که چند رشته از آنها را فرامی‌گیرد و در مغز خود جا می‌دهد (مثلاً شیعیگری را با صوفیگری باهم می‌گیرد) ، این مایه‌ی سرگیجی او گردیده فهم و خرد او را از کار می‌اندازد.

۲) مادّیگری و دیگر بدآموزیها که در سالهای اخیر از اروپا آمده و در میان مردم پراکنده شده ، که اینها نیز گذشته از آنکه دستاویز بدست آزمندان و دغلکاران و ستمگران می‌دهد و آیین زندگی را بهم می‌زند ، چون با گمراهیهای کهن رویهم می‌آید ، بآشفتگی اندیشه‌ها افزوده بیکارگی فهمها و خردها را بیشتر می‌گرداند.

پایه‌ی درماندگی و بدبختی توده‌ی ایران این دو رشته بدآموزیهای کهن و نو می‌باشد و زیان اینها از همه چیز بیشتر است.

۳) زبانهای ترکی و عربی و فارسی و ارمنی و آسوری و کردی که درمیان توده است و خود شُوَند[= سبب] چندتیرگی و پراکندگی گردیده.

۴) ایلهای کوچنده‌ی کرد و لر و بختیاری و قشقایی و شاهسون و عرب و مانند اینها که هنوز می‌باشند و با همان حال چند هزار سال پیش زندگی بسر می‌برند.

۵) بیسوادی توده‌ی انبوه و رواج نیافتن دانشها و هنرهای[1] نوین اروپایی.

۶) بدی فرهنگ و نارسایی آن و نتیجه‌های وارونه‌ای که از آن پدید می‌آید.

۷) بدی قانونها و غلط بودن بنیادگزاریهای دولتی (وزارتخانه‌ها و اداره‌ها).

۸) شناخته نبودن معنی کار و پیشه و داد و ستد و بازرگانی و بیرون از راه بودن همه‌ی اینها.

۹) سستی کشاورزی و خشک ماندن بیشتر زمینهای کشتنی و ویرانی دیه‌ها». (در راه سیاست ، ص ۳۳ ، تیر ۱۳۲۴)

در پرچم و دیگر نوشته‌های کسروی بارها تأکید شده **تا به این آلودگیها چاره نشود از دیگر کوششها جز سود اندکی در دست نخواهد بود.**

بعنوان یک نمونه‌ی برجسته و دلیل به این سخن ، داستان نفت را بدیده گیرید. نفت این دارایی خدادادهی ایران ، با پیمانی که نخست دارسی و سپس دولت انگلیس با شاهان ایران بست به یغما می‌رفت. از زمان رضاشاه که روزنامه‌ها درباره‌ی بیدادگرانه بودن پیمان می‌نوشتند تا زمان نمایندگی مجلسِ دکتر مصدق سخنان و کوششهایی رفت و پنداشته می‌شد که اگر دست بیگانه از نفت ایران

۱ـ یک معنی هنر ، صنعت می‌باشد. اینجا همان خواسته شده است.

کوتاه شود این کشور نیکبخت می‌گردد. چنان آرزویی دلهای ایرانیان را پر از شور و امید کـرده بـود. لیکن در عمل دیده شد که همین کوششهای سترگ چندان بسود کشور بسر نیامد. نه آنکـه از پـولِ آن ، راه و کارخانه و سد و فرودگاه و کشتی ساخته یا خریداری نشد و اینها بسود مـردم نبـود. بلکـه می‌گوییم : از همین سرمایه‌ی بادآورده ایرانیان نتوانستند گرفتاریهای خود را چاره کننـد. کارخانـه و راه و سد و زیرساختهایی مانند آنها ساخته شد ولی گرفتاریهای توده بجای خود بازماند. آیا این زمینه درخور آن نیست که بررسی و اندیشیده شود و راز آن بدست آید؟!.



پ۳۴ـ دکتر محمد مصدق

می‌دانیم این داوری به کسانی گران می‌افتـد. برخـی دخالـت بیگانگـان را کـه بـه شکسـت آن کوششها انجامید پیش خواهند آورد. ما می‌پرسیم آیا نه آنست که دخالت بیگانگان در تـوده‌ای مـؤثر می‌گردد که متحد نبوده از هم پراکنده باشند؟!. میهن‌پرسـت نبـوده بـه سـود بیگانگـان بکوشـند؟!. آرمانهاشان یکی نبوده به دسته‌بندیهای سودجویانه بکوشند؟!.

از آنسو کسانی رشد اقتصادی سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ را که درآمدهای نفتی در آن تأثیر بسیار داشته به رخ خواهند کشید. می‌گوییم : توده‌ی شاینده که گامهایی در راه رشد اقتصادی برداشته و پیش رفته ، آن را به هر بهایی که باشد نگاه می‌دارد و فریب سخنانی را نمی‌خورد که دستاوردهایش پایمال شود. اساساً نکته‌ای در اینجاست که ما تا کنون به آن نپرداختیم ولی بسیار ارجدارست و چون جایش هست در زیر یاد می‌کنیم :

«شما چنین انگارید[1] که مردمی تنها پشتگرمیشان به نیرو باشد : آرتشِ انبوه بسیجند[2] ، افزارهای جنگی بسیار آماده گردانند ، فنون جنگی را به همه یاد دهند ، لیکن در همان حال خود از توده‌های پس‌افتاده باشند و با پیشرفت جهان همگامی ننمایند. چنین مردمی روی فیروزی نخواهند دید و دیر یا زود از پا افتاده زبونِ دیگران خواهند گردید.

شما می‌بینید که دولتهای نیرومند پایدارند و هر کاری را که می‌خواهند می‌کنند. فراموش نکنید که آنها از شایندگی بی‌بهره نیستند و این شایندگیست که مایه‌ی پایداری آنها گردیده. یک توده‌ی شاینده اگرهم از پا افتاد تواند برخاست.

ما در یک دوره‌ی بسیار تاریخی جهان زندگی می‌کنیم. امروز حال توده‌ها در برابر چشم ماست. شش سال همه جنگ و خونریزی می‌رفت[3] و اینک در پایان آن توده‌هایی شکست خورده و از پا افتاده‌اند. من بیگمانم که **از این توده‌ها آنکه شایندگیها داشته بار دیگر خواهد برخاست[4] و آنکه نداشته در همان افتادگی خواهد ماند.**

می‌باید گفت : **شایندگی والاتر از نیروست. بلکه می‌باید گفت : شایندگی پایه‌ی نیروست».** (در راه سیاست ، ص ۲۷ ، ۱۳۲۴)

کسانی که در صنعت دست دارند نیک می‌دانند که یک توده تا دارای ستودگیهای اساسی همچون وظیفه‌شناسی ، درستکاری ، نظم ، و صفاتی که در جستار سرمایه‌ی اجتماعی یادشان رفت نباشد ، محالست با خرید تعدادی کارخانه و دانش فنی از بیگانگان «صنعتی» شود.

۱ـ انگاشتن (انگاریدن) = فرض کردن. ؛ انگار = فرض.
۲ـ بسیجیدن = تدارک دیدن.
۳ـ اشاره به جنگ جهانی دوم است.
۴ـ همچون ژاپن و آلمان.

چاره به گرفتاریهای کهنِ ایران بماند ، ما می‌بینیم اقتصاد ایران با داشتن نفت و گاز از اقتصاد برخی کشورها (مثلاً همسایه‌مان ترکیه) که از این داراییهای خداداده بی‌بهره‌اند ناتوانتر است. چرا؟!.. آیا بهتر نیست در این باره به جستجو پردازیم؟!..

از سرانجامی که کوششها برای ملی شدن نفت در ایران یافت و تأثیری که اکنون نفت در اقتصادِ زمینگیر ایران دارد کسانی را به نتیجه‌هایی از این قبیل رسانیده : «نفت برای دیگران طلا ولی برای ما بلاست» ، «نفت توازن نیروها را بسود دولتها و بزیان مردم بهم زده و دولتها را بر مردم مسلط می‌گرداند» ، «وجود نفت در ایران طمع و فشار دولتهای استعماری را بر ما بیشتر گردانده».

ما اینگونه باورها را بجا نمی‌دانیم. نفت را بلا نمی‌دانیم. کوششهایی را که برای کوتاه گردانیدن دست بیگانگان از این دارایی ملی شده بیجا یا بی‌ارج نمی‌دانیم. ولی می‌گوییم توده‌ای که به آن درجه از شایندگی رسیده که کشورش با شیوه‌ی دمکراسی راه برده می‌شود ، دیگر جایی برای سخن راندن از «توازن نیروها میان دولت و مردم» نیست. چنان دولتی از نفت یا مانند آن علیه مردمش استفاده نمی‌کند. همچنین چنان توده‌ای در برابر طمع و فشار دولتهای استعماری تاب تواند آورد. ولی از آنسو برآنیم که یک توده‌ای تا از بدیها پاک نشود و شایندگی نیابد از نعمتهای خدادادی نمی‌تواند نیک بهره‌مند گردد. برآنیم که اگر آلودگیهایی که در میان مردمست از میان برخیزد ، ما بهترین بهره‌ها را از منابع زیرزمینی خود خواهیم برد.

اساساً باید دانست نفت یا هر منبع خدادادی دیگر چیزی جز از سرمایه‌ی طبیعی نیست. یک توده را ، نه سرمایه‌ی طبیعی بلکه سرمایه‌ی اجتماعی استوار و نیرومند می‌گرداند. گواه این سخن کشورهایی‌اند که سرمایه‌ی طبیعی ناچیزی دارند ولی از کشورهایی با سرمایه‌ی طبیعیِ فراوان هرچه پیشترند. دلیلها و شواهدی که نمونه‌هایی از آن در این نوشتار آمد ، ما را به این نتیجه می‌رساند که یک توده با دارا بودن سرمایه‌ی اجتماعیِ چشمگیر (یا شایندگی) است که می‌تواند از نعمتهای خدادادی سود بَرَد. یا چنانکه گفته می‌شود : تهدیدها را به فرصتها تبدیل کند.

این را نادیده نداشته‌ایم که کوششهایی همچون کوتاه نمودن دست بیگانگان از نفت خود یک فیروزی بزرگ و عامل نیرومندی در روحیه‌ی یک مردمی بشمار می‌آید که این نیز در نوبت خود بر میهن‌پرستی و در نتیجه بر سرمایه‌ی اجتماعی ایشان تأثیر نیکی دارد. ولی با یک گل بهار نمی‌شود. سرمایه‌ی اجتماعی یک توده اگر هم با چنان پیشامدهایی افزایش یابد ، باید با هزارها «واریز» دیگر به «حساب اعتماد ملی» پشتیبانی شود تا نیرومند گردد و نیرومند بماند.

۳۵ــ حوضی که پر لجن و بدبوست

« غیرتمندانی نیز در ایران بتکان آمدند و با جانفشانیهای بسیار مشروطه را در اینجا برپا گردانیدند که این کشور همپای دیگران باشد و از آنان پستر نماند. این کوششها و جانفشانیها شد ، ولی پایان کار چه بود؟.. امروز چه نتیجه‌ای از مشروطیت در دست ماست؟!..

آیا جز اینست که پس از چهل سال هنوز انبوه مردم معنی دمکراسی را نمی‌دانند؟!..[1] جز اینست که هنوز دسته‌های انبوهی از مشروطه و قانون بیزارند و از بدزبانی درباره‌اش خودداری نمی‌نمایند؟!.. جز اینست که دستگاهی که ما امروز بنام مشروطه می‌داریم ننگی بتاریخ ماست؟!..

این یک نمونه است و همه چیز جز این نتواند بود. **این توده با این آلودگیها از هیچ یک از نیکیهای جهان بهره نتواند یافت.** بارها این مثل را زده‌ایم : حوضی که پر لجن و بدبوست ، اگر با گلاب پر کنید آن نیز گندیده و بدبو خواهد گردید و چاره جز آن نیست که نخست آن را از لجن پاک گردانید». (در راه سیاست ، ص ۳۰ ، تیر ۱۳۲۴)

« یکی از بزرگترین گرفتاریهای ایرانیهاست که از بس خودخواه و خودنمایند **آلودگیهای خود را که علت این بدبختی و درماندگی ایشان شده بگردن نمی‌گیرند و نقص بخود گمان نمی‌برند ،**

۱ـ جای افسوس فراوانست که پس از نزدیک به ۱۲۰ سال هم نمی‌دانند. شما اگر از درسخواندگان معنی دمکراسی را بپرسید بیش از این نخواهند گفت که در دمکراسی آزادی بیان و انتخابات آزاد هست ، قوای سه‌گانه از هم مستقلند ، یک قانون اساسی و یک مجلس نمایندگان هست ، تصمیمات اصلی کشور در مجلس و آن هم بر اساس رای اکثریت نمایندگان گرفته می‌شود. می‌بینید جوان درس‌خوانده و دانشگاه‌رفته ، با آنکه دانشها اندوخته ولی در این باره چنین می‌گوید : «امروز همه‌ی کشورها جمهوری شده‌اند دیگر نباید از مشروطه سخن گفت!.» تازه دانسته می‌شود دانشگاه‌دیده‌ی ایرانی جمهوری را چیزی جدا از مشروطه می‌داند.

همین ندانستن ، در سال ۵۷ بسود ملایان بسر آمد. زیرا چون هیاهوی «جمهوری اسلامی» بمیان آوردند چنین وانمود شد که آن حکومتی «مدرنتر از مشروطه» است.

و چنین وامی‌نمایند که این بدبختی و درماندگی نتیجه‌ی حوادث جهان و معلول تصادفاتست و اینست رهایی خود را نیز جز در نتیجه‌ی حوادث و تصادفات نمی‌شمارند و همیشه چشم براه این پیشامد و آن حادثه می‌دوزند.

این بایرانیان بسیار سخت است که بآلودگیهای خود پی برند و ریاضت بخود داده بچاره‌ی آنها پردازند بلکه بسیار **دوست می‌دارند که همیشه گناه را بگردن دیگران بیندازند**». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۶/۸)

چنانکه در آغاز این دفتر گفتیم کمتر کسانی بوده‌اند که موضوع «پراکندگی» در ایران را بیمناک یافته جدی بگیرند. اگر چنین عیبی در این توده بگوششان رسیده تنها تا این اندازه جدی گرفته‌اند که رفع آن را موکولِ «بدست آوردن قوه» و سرنگونی حکومت کنند. زیرا بگمان ایشان همه‌ی بدبختیها از استبداد و حکومت استبدادیست و چنانکه این بار مردم کوشش بیشتر کرده و برخاسته حکومت را سرنگون کنند بدبختیها هرچه باشد می‌توان آن را با نیروی حکومتی از میان برداشت. خامی چنین اندیشه‌ای از گفتگوی زیر دانسته می‌شود :

«چندی پیش افسری به نزد من آمده چون نشسته به گله می‌پردازد که چرا از شاعران بد نوشته‌ام. سپس می‌گوید : «مردم را نباید رنجانید. اصل کار قوه است باید قوه بدست آورد و آن وقت هر اصلاحی می‌شود کرد». دیدم بیچاره‌ی کوردرون معنی نیرو (یا بگفته‌ی خودش : قوه) را نیز نمی‌داند ، گفتم : نیرو از کجا بدست آید؟!.. از پاسخ درماند ، و پس از زمانی اندیشه چنین گفت : «پس لنین از کجا بدست آورد؟!.». گفتم : شما بگویید ، از کجا بدست آورد؟.. باز درماند و خاموش ایستاد. گفتم : کاش سرگذشت لنین را خوانده بودی. همان لنین و همراهان او یک راهی را دنبال می‌کردند (راه سوسیال دمکرات ، یا کمونیزم) ، و از پنجاه و شصت سال پیش از یکسو به پراکندن [=انتشار] اندیشه‌های خود و افزودن بشماره‌ی همراهان کوشیده ، و از یکسو با دولت خودکامه‌ای همچون امپراتوری رُمانوفها نبرد می‌کردند ، و پیاپی می‌کشتند و کشته می‌شدند ، تا روزی رسید که فرصت یافتند و چون یک دسته‌ی بزرگی می‌بودند شوریدند و رشته‌ی کارها را بدست گرفتند. همانا شما اینها را هیچ نشنیده‌ای و ندانسته‌ای ، و من در شگفتم که با اینحال داستان لنین را بگواهی می‌آوری.

شما ایراد می‌گیری که ما صد یا دویست تن هواداران شاعران را از خود رنجانیده‌ایم ، و این را یک لغزش از ما می‌شماری ، در حالی که لنین و یاران او یک دولت بزرگی را با ده‌ملیونها سپاهیانش با خود دشمن گردانیده بودند.

آن نیرویی که در دست لنین می‌بود و اکنون در دست جانشین او استالینست همینست که چهارملیون کمتر یا بیشتر ، که شماره‌ی کمونیستهای روسیه است و **همگی دارای یک راه و یک اندیشه‌اند در پشت سر او می‌باشند و هر زمان بجانفشانی آماده‌اند.**

آن نیرویی که در چنین زمینه‌ای بدرد می‌خورد اینست. از مردم پراکنده‌اندیشه و سست‌باور نیرویی پدید نیاید ، این مردم پریشان ایران که ده تن دارای یک اندیشه نیستند نیرویی ندارند تا کسی آن را بدست آورد …

بیچاره چون اینها را نمی‌دانست همچنان خاموش ایستاده چیزی نمی‌گفت. گفتم از این هم می‌گذریم. شما می‌گویید : «اگر قوه باشد هر اصلاحی می‌شود کرد». چنین انگاریم وزارت جنگ یا دولت اختیار لشکرهای تهران را بدست شما سپرده بگویید ببینیم چه «اصلاحی» توانید کرد؟!. یکی از گرفتاریهای ایران این کیشهای پراکنده است : تا بهائی بهائی و شیعی شیعیست باهم یگانه نخواهند بود. آن بد این را خواهد خواست و این بد آن را. شما بگویید ببینیم چه چاره باین خواهید کرد؟!. آیا سرباز فرستاده و از همگیشان «التزام» خواهید گرفت که دست از کیشهای خود بردارند؟!. چنین کاری تواند بود؟!. می‌دانم اکنون در دل خود اندیشیده می‌گویی بهائیها را از ایران بیرون می‌کنیم. بسیار خوب ، به شیعیان چه خواهید کرد که زیانشان کمتر از بهائی[ان] نیست.» (پرچم نیمه‌ماهه ص ۳۲۶ ، نیمه‌ی دوم تیر ۱۳۲۲)



پ۳۵ـ ولادیمیر لِنین



پ۳۶ـ ژنرالیسم استالین

۳۶ــ ایلها و زبانهای گوناگون ایران

چنانکه دیده می‌شود کوشش کسروی بر اینست که پراکندگیها در میان ایرانیان در هر زمینه از میان برود تا این توده هرچه مستحکمتر و میدان نفوذ بیگانگان هرچه تنگتر گردد. در فهرست آلودگیهای ایران که در چند صفحه پیش آمد گفته شد که پرزیانترین آنها کیشهای رنگارنگ ایران و بدآموزی مادیگری است. همچنین از زبانهای فراوانی که در ایران گفتگو می‌شود سخن بمیان آمد و گفته شد که آنها باعث چندتیرگی و پراکندگی در یک توده است. به کیشها و مادیگری در بخش دیگر خواهیم پرداخت.

چنانکه در آغاز این نوشتار دانسته شد ، در یک توده هرچه سرمایه‌ی اجتماعی بیشتر ، همدستی ، همبستگی و اعتماد در میانشان فزونتر ، تعهد به آرمانهاشان استوارتر و پایداریشان بیشتر می‌باشد. در آنجا گفتیم نه هر سرمایه‌ی اجتماعی‌ای برای همگان سودمندست. برای مثال یک دسته (مثلاً افراد یک ایل) را در نظر بگیرید که سرمایه اجتماعی چشمگیری در میان خودشان هست. پس افراد آن ایل همچون یک خانواده‌ی بزرگی در میان خود همبستگی نیکی داشته از اعتماد خوبی برخوردارند ولی در بیرون ایل با دیگران هیچ همبستگی ارزشمندی ندارند و طبیعیست که به آنها اعتماد نیز نداشته باشند. هرچه این همبستگیهای درونی نیرومندتر و تنگاتنگتر ، همبستگیهای بیرونی (با دیگران) کمتر شده و نسبت به آنها بیگانه‌تر می‌افتند. این همان استثنائی است که گفتیم از چنین سرمایه‌ی اجتماعی‌ای دیگران بی‌بهره می‌مانند و برای کشور زیانمند است. زیرا از آمیزش یک تیره با دیگران و داشتن همبستگی با آنان جلوگیری می‌کند.

هرچه یک توده از دسته‌های مختلفی (همچون ایلها یا مردمی که به جهت کیش یا زبانشان از دیگران جدا افتاده و آرمانهای جدایی را دنبال کنند) تشکیل شده باشد همبستگیها در میانشان کیفیت پستتری داشته به یکدیگر بیگانه‌تر می‌نمایند. در نتیجه ، اعتماد و اتحاد در میان این دسته‌ها سستتر بوده و فراهم شدن زمینه‌ی همدستی میانشان نیز دشوارترست. اینست باید تا دیر نشده چاره بحال چنین وضعی بکنند.

آزادیخواهان ایران از این موضوع غافل نبوده و همیشه «یک‌زبانی» را برای این کشور آرزو کرده‌اند تا همبستگی میان تیره‌های گوناگون کشور آسانتر و نیرومندتر گردد.

«حقیقت آنست که از سالیان دراز در ایران یکی از آرزوهای توده **برانداختن زبانهای گوناگونی** بوده که در این کشور رواج دارد. این آرزوی ایرانیان است ، آرزوی همگی ماست». (دفاع در دیوان کیفر ، ص ۵۸ ، ۱۳۲۱)

لازمست در این موضوع به رنجیدگی این دسته و آن دسته پروا نکرده و آنچه را حقیقت و بسود توده می‌باشد بزبان آورد.

کسروی هم که زبان مادریش ترکی بود ، جز زبان ملی یا رسمی ، زبانهای دیگر را سنگ راه یگانگی (اتحاد) ایرانیان و همبستگی میان تیره‌های آن می‌یابد. زبانهای گوناگون در یک کشوری را مایه‌ی چنددستگی میان مردمان و در نتیجه زیانمند دانسته اینست به روشنی و با صدای رسا چنین می‌گوید :

«ما هوادار زبان فارسی هستیم و برآنیم که باید این زبان را تواناترین و آسانترین زبانها (زبانهای شناخته شده‌ی جهان) گردانیم. نیز برآنیم که **در سراسر ایران جز این زبان نباشد**. بخصوص درباره‌ی آذربایجان این آرزو را داریم و سود آذربایجانیان را در این می‌دانیم.

ما بزبان ترکی ایرادی نداریم ، آن هم یکی از زبانهای بزرگ جهانست و خود زبان تواناییست. ولی سود ما در اینست که آن را از آذربایجان برداریم و فارسی را چنانکه زبان نوشتنست[1] زبان سخن گفتن گردانیم ...

زبان ترکی در آذربایجان در نتیجه‌ی حوادث انتشار یافته[2] و به هر حال همین **دو زبانی میانه‌ی آذربایجان و دیگر شهرهای ایران همیشه عنوان به ماجراجویان داده و می‌دهد که هر زمان فرصتی بدست آوردند نغمه‌ی جدایی آذربایجان را بنوازند و تهرانی و تبریزی را با هم دشمن گردانند.** این خود زیان کوچکی نیست و ما باید زمینه‌ی آن را از میان ببریم و هر کسی که در آذربایجان باشد باید در این باره با ما هم‌آواز و همراه شود. از عناد بر سر عقیده‌های بی‌دلیل نتیجه نتوان بُرد». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۵/۱۵)

۱ـ این نکته‌ی ارجدار و درخور توجهیست که آذربایجانیان ترکی را زبان خواندن و نوشتن ندانسته بجای آن همیشه بفارسی نوشته‌اند.

۲ـ کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» دیده شود.

چون سخن از آذربایجان و زبان آنجا می‌رفته اینها درباره‌ی ترکی و مردم آذربایجان گفته شـده. درباره‌ی دیگر زبانها از جمله بلوچی ، کردی ، سمنانی ، آسوری ، ارمنـی ، لـری ، عربـی ، گیلکـی و مازندرانی نیز همین ملاحظات را باید داشت.

«من که در اینجا ایستاده‌ام زبان مادرزادی من ترکی بوده ولی همه می‌دانند که چه کوششـهایی بکار می‌بریم که **آن زبان نیز از ایران برافتد**. ترکی برافتد ، عربی برافتـد ، آسـوری برافتـد ، ارمنـی برافتد ، کردی برافتد». (دفاع در دیوان کیفر ، ص ۵۸ ، ۱۳۲۱)

خواست او از «کوششهایی بکار می‌بریم» پیراستن و رسا و توانا گردانیدن زبان فارسی و کوشش به رواج آن در سراسر ایران است که او از سال ۱۳۱۲ تا آخرین روزهای زندگیش به آن پرداخت.[۱]



پ۳۷ـ نقشه‌ی پراکندگی زبانهای عمده در ایران

۱ـ برای آگاهی از این کوششها کتاب «زبان پاک» یا گفتارهای مهنامه‌ی پیمان در پیرامون زبان دیده شود.

۳۷ــ دلهای پرکینه و وحدت ملی

این سخنان در سال ۱۳۲۱ در دیوان کیفر رانده شده. در آن روزها ایرانی غیرتمندیش نسبت به میهن و یکپارچگی خاک آن ده برابر امروز بود. این دسته‌بندیهای افسوس‌آور امروزی که دیده و شنیده می‌شود و دل هر ایرانی آزاده‌ای را می‌خراشد ، نشان می‌دهد که آن یگانه‌مرد در آن روز چه نیک دانسته بود زیانمندی ایلها و چندزبانی در یک کشور را. اگر تیره‌های ایرانی خواهان «وحدت ملی» یا یگانگی توده بوده این را سودمند می‌یابند ، گذشته از آنکه پی می‌برند جنب و جوشهایی زیر عنوان «زبان مادری» ، «هویت‌طلبی» ، «قومیت‌پرستی» چه زیانهای بزرگی دربر دارد ، همچنین خواهند دانست در راه یگانگی با دیگر تیره‌های ایرانی باید به رواج زبان ملی در میان خود کوشش بیشتر کنند. اگر ما خواهان وحدت ملی هستیم ، در راه آن اندک‌رنجی را بخود هموار گردانیم ، زیان نخواهیم کرد.

هرچه هست این جنب و جوشهای چرکین در یک توده هر کدام بعنوانی و زیر پرچمی جدا جریان می‌یابد ـ پرچمی که از روی خودسری ، گردنکشی و به هدف جدایی‌جویی برافراشته می‌شود. خودسری و جدایی‌جویی آفت یگانگی یک توده است. یک توده‌ای با چنین خودسریهایی سرنوشتی جز نابودی ندارد.

> «آری انبوه ایرانیان غیرتمندند و کشور خود را دوست می‌دارند و پیشامدهای تاریخی گواهست که مردان دلیر و جنگجویند و اگر نیاز افتاد از جانفشانی بازنایستند. ولی همه‌شان چنین نیستند. **امروز در همین توده دسته‌های بزرگی هستند که یا بدستاویز بدآموزیهای کیشهاشان و یا به بهانه‌ی جدایی در زبان و نژاد ، و یا به هر عنوان دیگری دشمن این توده و کشورند ، که نه تنها دلبستگی بآزادی توده نمی‌دارند همیشه در آرزوی نابودیش می‌باشند.** این چیزیست که همه می‌دانند و من نیاز بگفتگو از آنها نمی‌دارم». (در راه سیاست ، ص ۲۴ ، ۱۳۲۴)

بیگمان چاره کردن به گرفتاری جدایی زبانها نیاز به فداکاریها و گذشتها دارد. ولی آیا همبستگی و یکی گردیدن با دیگر تیره‌های میهن این ارج را ندارد؟!.. آیا از آن نغمه‌های شوم زیر عنوانهایی

همچون «زبان مادری» و «هویت طلبی» ، ایران سود خواهد یافت یا زیان؟! آیا زیان چنان جنب و جوشهایی به همه از جمله همان تیره‌های سرجنبان نخواهد رسید؟!.. ایرانی اگر خواهان رستگاریست راهش جز کوشش به رواج زبان ملی و مایه گذاشتن از زبان مادری و کیش پدری نیست. راهی جز این نیست که گذشته از همبستگیهای ایلی به همبستگیهای نزدیک و دوستانه‌ای با دیگران پردازد.

«اما زبانهای گوناگون که در ایرانست و مایه‌ی جداییها گردیده ، در آن باره پیش از همه باید زیان این جداییها و پراکندگیها را فهمانید. آن عربها یا ترکها یا آسوریها یا کردها یا ارمنیها که بدستاویز زبان یا تبار ، خود را دسته‌ی جدایی گرفته همی‌کوشند که آن جدایی را نگه دارند ، باید زیانهای بسیار آن را بایشان فهمانید.

خواهید گفت : «مگر خودشان نمی‌دانند؟!..». می‌گویم : بیگمان نمی‌دانند. چه اگر دانستندی این رفتار را نکردندی. چیزهایی درباره‌ی توده و کشور و زندگانی توده‌ای و مانند اینها شنیده‌اند ، ولی نفهمیده و نیک درنیافته‌اند. در ایران یکی از گرفتاریها همینست که هر کسی چیزهایی از آمیغهای[حقایق] زندگانی شنیده و بمغز خود راه داده ، ولی کمتر یکی را دریافته و نیک فهمیده. هرچه را گویی خواهند گفت : «مگر ما نمی‌دانستیم؟!..». بگمان خود همه چیز را می‌دانند. هرچه از دور بگوششان خورده آن را دانسته‌ی خود می‌شمارند.

باید به ارمنی و آسوری و کرد و دیگر دسته‌های کوچک فهمانید این خواری و درماندگی که گریبانگیر این توده شده و شما در سهم خود از آن رنج می‌برید نتیجه‌ی این جداییها و مانندهای آنهاست ، و شما اگر آرزومند رهایی از این خواری و بدبختی می‌باشید باید در سهم خود از جدایی چشم پوشید و این یک آلودگی را از میان بردارید.

باید فهمانید شما در زندگانی هر سختی ببینید و هر رنجی کشید حق گله ندارید. چرا که خودتان شُوَند[=سبب] آن بوده‌اید ، چرا که خودتان پشت پا بآسایش و خوشی زده‌اید. بسیاری از شما بیچیزید و بینوایید و همیشه نزد زنان و بچه‌هاتان شرمنده می‌باشید ، بسیاری از شما بیمار می‌گردید و دسترس بپزشک و دارو پیدا نمی‌کنید ، از این بدبختیها صدها توان شمرد. ولی از هیچ یکی گله نتوانید داشت. زیرا که آنها نتیجه‌ی آلودگیهای توده است ، و شما در آن آلودگیها خود دست داشته‌اید. شما در این کشور می‌زیید ، ولی بدستاویز جدایی در زبان و تبار همیشه بد آن را می‌خواهید.

باید فهمانید این کشور خانه‌ی شماست ، زیستگاه شماست. خوراک و پوشاک و دیگر دربایستهای زندگانی شما و فرزندانتان از خاک این کشور است. هرچه این کشور آبادتر باشد خوشی و آسودگی شما بیشتر خواهد بود. ولی شما این را نمی‌دانید و دلبستگی بآبادی کشور نمی‌دارید. ببینید چه رفتار بدی پیش گرفته‌اید!.. ، ببینید به چه راه کجی افتاده‌اید!..

باید فهمانید هر کسی بجهان یک بار بیشتر نتواند آمد ، و بسیار زیانکاری است که آن را با کشاکش و همچشمی با هم‌میهنانش بسر برد و هم خود و هم دیگران را از خوشیها و آسایشها بی‌بهره گرداند.

داستان شما با آن رفتاری که بیشترتان (نه همه‌تان) با این توده و کشور می‌دارید داستان آن مردیست که در کشتی چون با کشتی‌نشینان بدشمنی و همچشمی برخاسته بود ، کشتی را سوراخ می‌کرد که آب بدرون آید و غرقش کند ، و نمی‌اندیشید که خود نیز در آن میان غرق خواهد شد.

شما هر بهانه‌ای باین رفتار خود بیاورید درخور پذیرفتن نخواهد بود. مرد باخرد با هیچ شُوَندی به بدی توده‌ی خود خرسندی ندهد.

باید اینها گفته شود و آنها از زیانهای کارهاشان آگاه گردند. بیگمان اینها خواهد هَنایید.[1] بیگمان کسان بسیاری را بتکان خواهد آورد.

درمیان ایشان مردان بافهم و سَهِش[=احساس] بسیار است که بیگمان با ما هم‌آواز خواهند گردید.

یک چیز گفتنی آنکه باید نیکی از دو سو باشد. در این جداییها که پیش آمده بدی از دو سو بوده. ارمنیان یا آسوریان یا بهائیان یا زردشتیان یا دیگران که بدستاویز زبان یا کیش ، خود را جدا گرفته‌اند ، دیگران هم بآنان با دیده‌ی بدگمانی نگریسته بیگانه‌شان شناخته‌اند و نامهربانی و بدرفتاری دریغ نداشته‌اند.

در سایه‌ی جدایی بهمدیگر دختر نداده و نگرفته‌اند ، آمد و رفت نکرده‌اند ، در یک کشور زیسته باهم بیگانگی نموده‌اند ، اینها چیزهاییست که پوشیده نتوان داشت.

اکنون باید اینها بهم خورد و از دو سو نیکیها و مهربانیها آغاز شود : دختر بهم داده و بگیرند ، باهم بیایند و بروند ، همچشمیها و کینه‌ها از میان برخیزد ، مرزهایی که پدید آورده شده شکسته گردد. از هر راه باهم درآمیزند و یگانگیها کنند.

ما بی‌آنکه بخواهیم و اختیاری داریم به یک کشور افتاده‌ایم ، میهنمان یکی شده ، سود و زیانمان بهم بسته می‌باشد. در این کشور اگر ایمنی باشد و خواروبار فراوانی یابد و تندرستی فرمانروا گردد ، چه آسوری ، چه ارمنی ، چه عرب ، چه ترک ، چه دیگران ، همه بهره‌مند گردیده زندگانی با خوشی بسر خواهند برد ، و اگر نباشد همه دچار رنج گردیده ، گزندها خواهند دید.

اگر خوشی و آسودگی می‌خواهیم و درپی سرفرازی و نیکنامی هستیم باید همه باهم یکی باشیم و اندیشه و دست یکی گردانیم و این کشور را راه بریم و در کوششهای نیکخواهانه‌ی جهانی که آغاز شده با دیگر توده‌ها شرکت کنیم. اینست بایای[وظیفه] ما. اینست آنچه اگر نکنیم در برابر خدا و تاریخ و نژاد[=نسل] آینده روسیاه و بدنام خواهیم بود.

این جداییها زیانش بیشتر از آنست که در اینجا گفته شود». (در راه سیاست ، ص ۴۲ ، ۱۳۲۴)

۱ـ هناییدن = تأثیر کردن.

درباره‌ی ایلها گرفتاری تنها جدا زیستن آنها از دیگران نیست. عیب آنها اینست که اختیارشان بیش از همه در دست ایل‌بیگی و ایلخانی است ، حکومت یا اداره‌های دولتی را نمی‌شناسند ، به کشاورزی اهمیت نداده تا می‌توانند بآن نمی‌پردازند ، بیش از همه گله‌داری را دنبال می‌کنند ، فکر تاراج و تاخت و تاز را از سر بیرون نمی‌کنند ، دزدی و راهزنی را بد نمی‌شمارند.

برخورداری ایلها از نعمات کشور و بهره‌مندی کشور از ایلها تنها در سایه‌ی آنست که آنها ده‌نشین شده بکشاورزی و دیگر کارهای سودمند پردازند.[۱]

فراوانند کسانی که همیشه آرزوی پیشرفت کشور در دل و بر زبان دارند ولی همینکه سخن از یک تغییر پیش بیاید حاضر نیستند اندک زحمتی بخود دهند و آنجاست که صد بهانه پیش می‌آورند. مثلاً در همین موضوع جدایی تیره‌ها چون سخن از یگانگی و یکی بودن و نیرومندی توده‌ی ایرانی شود ، داستانهای تلخ و کینه‌آمیزی از گذشته می‌سرایند. باید به ایشان گفت : اگر شما می‌خواهید یک عمر در گذشته‌ها سیر کنید دیگر سخن از پیشرفت راندنتان چیست؟! پیشرفت به بسیار چیزها نیازمند است از جمله آمادگی برای فداکاری و گذشت و تغییر. باید گذشته را گذشته گرفت و از هرچه مایه‌ی جدایی است پرهیزید.

۱ـ «در راه سیاست» ، ص ۴۷.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش یازدهم : دین و بیدینی

۳۸ـ اژدهاگمراهی مادیگری (۱)

آلودگی مهم دیگر در ایران مادیگری است. مادیگری چیست و زیان تعلیمات آن چه می‌باشد. چرا کسروی آن را از آلودگیهای بزرگ ایرانیان (و همچنین جهان) شمارده «اژدهاگمراهی»اش می‌خواند؟!

«یک رشته بدآموزیهای زهرآلودی در سراسر جهان منتشر شده :

«در جهان نیک و بدی نیست. هر کسی آنچه را بسود خود می‌بیند ، نیک می‌شمارد و آنچه را بزیان خود می‌بیند ، بد می‌شناسد».

«زندگانی مبارزه است و هر کسی باید جز خوشیهای خود مقید به چیزی نباشد و اعتناء به کسی و چیزی نکند».

«هر ضعیفی خوراک قوی است». «آدم اصلاح ناپذیر است».

شما نیک اندیشید که این سخنان چه اثری در طماعان و ستمگران و هوسمندان می‌تواند داشته باشد ، و چه بهانه‌ای بدست آنان می‌تواند بدهد.

در جایی که زندگانی مبارزه است ، چرا آدمهای حریص و طماع تا می‌توانند پول جمع نکنند؟!. چرا اعتنا به حال بینوایان و مستحقان کنند؟!. در جایی که ضعیفها خوراک قویها می‌باشند چرا ستمگران جلو ستمکاریشان را بگیرند؟!. چرا ناتوانان را در زیر پا لگدمال نکنند؟. اگر در جهان نیک و بدی نیست چرا هر کسی هرچه دلش خواست نکند؟!. چرا جلو هوسهای خود را بگیرد؟!.

در اینجاست که می‌گوییم : این بدآموزیها جهان را زیر و رو گردانیده.

در اینجاست که می‌گوییم : اینها تعلیمات زهرآلودی می‌باشد». (دین و جهان بزبان عادی ص ۱۱ ، ۱۳۲۳)

«کسانی که اندک آگاهی از معنی آن می‌دارند ، بیش از این نمی‌دانند که مادیگری جهان را جز همین دستگاه محسوس مادی نمی‌شناسد و خدا و جهان دیگر را نمی‌پذیرد ، و اینست با خوشی بآن گرویده شانه‌ها را بالا می‌اندازند و می‌گویند : «خدا نباشد ، چطور می‌شود؟». در حالی که چنین نیست. این اژدهاگمراهی ، زیانهای بزرگی را بدنبال دارد. این گمراهی آدم را بسیار حقیر می‌شمارد و با جانوران به یک درجه می‌رساند. این گمراهی مردم جهان را از خوشیهای زندگانی محروم و از آسایش و سعادت دور می‌گرداند». (دین و جهان بزبان عادی ص ۹ ، ۱۳۲۳)

نبرد کسروی با مادیگری از دو جهت است. یکم ، از این جهت که تعلیمات آن در توده‌ی ایرانی بضد یگانگی ، همدستی ، اعتماد و سرانجام سرمایه‌ی اجتماعی می‌باشد و این زیان کمی نیست. دوم ، چون تعلیمات مادیگری تخم خودخواهی در دلها می‌کارد ، پیداست بهره‌ی جهانیان از این رهگذر جز کشاکش و دشمنی میان افراد و تیره‌ها و جنگهای بیخردانه میان توده‌ها نخواهد بود. از این جهت مادیگری بضد آدمیگری و «باهم زیستن» بوده بزیان همه‌ی جهان می‌باشد. تاکنون هم جهانیان صدمات فراوانی از آن خورده‌اند (نمونه : دو جنگ جهانی). باید بیاد داشت که میدان بزرگتر کوششهای کسروی در راه رستگاری جهانیان است.[1] ولی برای آنکه از زمینه‌ی گفتار بیرون نیفتیم ، اینست به آن نپرداخته و تنها به چند اشاره‌ی کوتاه به مادیگری بس می‌کنیم.

«آدمی از سرشت خود دارای خیمهای[خصلت] پستِ آز و خودخواهی و ستمگری و برتری‌جوییست ، و ما اگر می‌خواهیم بدی در جهان کمتر باشد باید بکاستن از نیروی این خیمهای پست کوشیم ، ولی مادّیگری بجای کاستن ، به نیروی آنها می‌افزاید.

کسی که از سرشت خود آزمند و پول‌اندوز و یا ستمگر و مردم‌آزار است ، همانکه شنید زندگانی نبرد است هرچه گستاختر می‌گردد. تو گفتیی نفت به آتش ریخته می‌شود». (در پیرامون روان ، ص ۸ ، ۱۳۲۴)

«[مادیگری] چیره‌ترین و بدترین گمراهیست در جهان پیدا شده و هیچگاه این را با پرستش لات و هُبَل و دیگر گمراهیها در یک ترازو نتوان گزاشت. ...

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتر از آن کوششها کتابهای زیر را که در پاسخ به تعلیمات زهرآلود مادیگری و هم کیشهای بیپا نوشته شده و همچنین به روشن گردانیدن معنی راست دین و نیاز آدمی به آن می‌پردازد می‌شناسانیم :
«در پیرامون خرد» ، «در پیرامون روان» ، «دین و جهان» ، «راه رستگاری» ، «ورجاوندبنیاد».

[مادیگری] بهانه بدست بدکاران می‌دهد. یک کلمه گویم :

همه‌ی خویهای زشت را از آز و خشم و کینه و هوس و جز از این بتکان می‌آورد و آدمیان را بحال دُژرفتاری و درندگی که هزارها سال پیش داشته‌اند بازمی‌گرداند». (۶۰۷۳۷۳ ، مهر ۱۳۱۹)

۳۸ــ اژدهاگمراهی مادیگری (۲)

«... این بدآموزیها[تعلیمات فلسفه‌ی مادی] آزها و کینه‌ها و خشمها را در دلها بتکان آورده بجهان بسیار گران بسر می‌آمد.

از یکسو نیز ماشینها و افزارهایی که ساخته بودند خود افزارهایی در دست آزمندان شده بدستیاری آنها هزاران دیگران را از پا می‌انداختند.[۱]

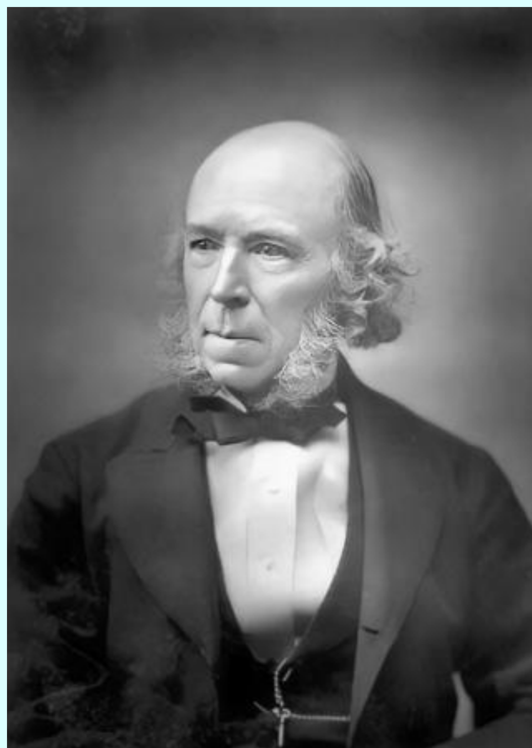
می‌باید گفت : دانشمندان[۲] با آن گفته‌های خود آتش نبرد را در میان مردمان هرچه فروزانتر گردانیده ، از آنسوی افزارهای بسیار بُرنده‌ای بدست آزمندان داده بودند که از آن کشاکش همیشه چیره و فیروز درآیند.

می‌باید گفت : آنچه درباره‌ی «باهم زیستن» درمیان می‌بود همه را بهم زده آدمیان را بار دیگر بحال پیش از شهریگری[= تمدن] بازگردانیده بودند». («خدا با ماست» ، ص ۱۷ ، ۱۳۲۲)

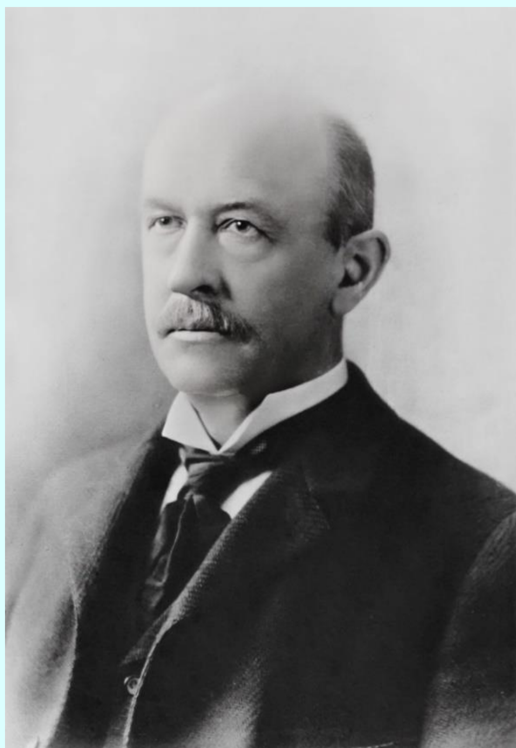
«مادیگری با آنکه در ایران رواج فراوان یافته هنوز کمتر کسی معنی آن را می‌داند و از چگونگی آن آگاه می‌باشد. مادیگری بزرگترین گمراهی‌ایست که تاکنون در جهان رخ داده و این گمراهی‌ایست که همراه دانشها و اختراعهای اروپایی به هر کجا می‌رسد در اندک زمانی انبوه مردم را بیدین و بی‌همه‌چیز می‌گرداند و تغییر در زندگانی آنجا پدید می‌آورد ، و باین گمراهی تاکنون پاسخی داده نشده بود و برای نخستین بار *پیمان* به پاسخگوییهایی پرداخت و به هر حال پایه‌ی آن را برانداخت. آری این باور نکردنیست که یک گمراهی‌ای که در سراسر جهان رواج یافته و با بودن صدهزاران کشیش و ملا و حاخام و دیگران ، کسی تاکنون پاسخی بآن نتوانسته ، ولی یک مهنامه‌ای از تهران که هنوز صد یک مردم از انتشار آن آگاه نیستند پاسخهای دانشمندانه‌ی استواری بآن داده است». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۹/۱)

۱ـ مثلاً دستگاههای کفش‌دوزی را در نظر آورید که هر کدام کار را از دست دهها کفش‌دوز می‌رباید و مایه‌ی بیکاری ایشان است.

۲ـ خواست از دانشمندان در اینجا از یکسو آنانی‌اند که به فلسفه‌ی مادی باور داشته به رواج آن کوشیده‌اند ، از جمله هربرت اسپنسر ، لودویگ بوشنر ، ویلیام گراهام سامنر ، و از سوی دیگر مخترعانی که ماشینهای صنعتی را ساخته‌اند که افزارهایی در دست آزمندان برای غلبه و تسلط بر رقیبان است و یکی از میوه‌های آنها بیکار گردانیدن کارگران و کشاورزان می‌باشد ـ چنانکه از ادامه‌ی جمله نیز دانسته می‌گردد.



پ۳۸ـ هربرت اسپنسر



پ۳۹ـ ویلیام گراهام سامنر

چون مادیگری در همه جا همپای دانشها رواج یافته ، اینست مـادیگری چهـره‌ی دانشـی بخـود گرفته و کسانی می‌پنداشتند نبرد کسروی با مادیگری دشمنی با دانش است.

«... ما از دانشها رو برنمی‌تابیم و نبایستی برتابیم. آنچه نتیجه‌ی آنهاست ما می‌پذیریم.
ولی فلسفه‌ی مادی را بیپا شناخته و بدور گردانیدن آن می‌کوشیم.
آن گفتارها که درباره‌ی خدا و جهان نوشتیم و آن پاسخها کـه بفلسـفه‌ی مـادی دادیـم در ایـن زمینه است.
کسانی می‌پنداشتند هرچه که در کتابهای اروپاییست و یا هرچه که از زبـان یـک اروپـایی گفتـه شود دانش است.
ما گفتیم چنین نیست و دانش آنست کـه از راه آزمـایش و جسـتجو بدسـت آیـد». (۶۱۱۶۲۱ ، بهمن ۱۳۱۹)

«ما می‌گوییم : مادیگری اشتباهست. از دانشها مادیگری را نتیجه نمی‌تـوان گرفـت. می‌گـوییم : باید به مبارزه‌ی سختی با بدآموزیهای مادیگری برخاست و آنها را از مغزها بیرون گردانید.
می‌گوییم : این راست نیست که «زندگانی مبارزه است و هر کسی باید جز مقیـد بـه خوشـیهای خود نباشد». راست نیست کـه «آدم اصـلاح‌پذیر نمی‌باشـد». راسـت نیسـت کـه «نـاتوان خـوراک تواناست». اینها راست نیست ...

می‌گوییم : ریشه‌ی بدبختیها و رنجها بیش از همه ، مبارزه و کشمکش مردمان با یکدیگر است. گناه را بگردن دانشها نباید انداخت. از تمدن یا پیشرفت ، نباید بیزار شد. باید کوشید و تا می‌توان این مبارزه را کمتر کرد. نیکخواهان جهان همگی باید در این راه بکوشند. همگی باید در این راه تلاش کنند». (دین و جهان بزبان عادی ، ص ۲۲ ، ۱۳۲۳)

«لغزش بزرگ فلسفه‌ی مادّی همینست که می‌خواهد مردمان را بزیستن از روی گوهر جانی وادارد. آدمیان را بزندگانی جانورانه بازگرداند.

از همینجا نیاز به دین روشن خواهد گردید. دین برای همینست که کسانی بنام دانشمند برنخیزند که از نافهمیهای خود هوده‌های[نتیجه] غلطی گیرند و هایهوی بجهان اندازند و مردمان را گمراه گردانیده بسوی پستی و جانوری بازگردانند. دین برای همینست که از اینگونه نافهمیها جلو گیرد.

آن جوانانی که خود را از دین بی‌نیاز می‌دانند و هنگامی که نام دین را می‌شنوند شانه می‌اندازند ، اینها را بشنوند و به نافهمیهای خود پی برند». (در پیرامون روان ، ص ۳۳ ، ۱۳۲۴)

۳۹ــ کیشهای گمراه و معنی راست دین (۱)

سخن از دین رفت. آری ، به این زمینه نیز باید پرداخت. زیرا دین نه تنها از جستار سرمایه‌ی اجتماعی بیرون نیست بهمبستگی فراوانی میان این دو هست. هنگامی که ما با معنی راست دین آشنا شویم ، بهمبستگی میان دین و سرمایه‌ی اجتماعی بهتر دانسته می‌شود. ولی کدام دین؟! آیا مقصود کیشهای گمراهیست که امروز بنام «دین» در جهان رواج دارد؟!

«امروز معنی دین معلوم نیست ، و این خودش یک گرفتاری برای جهان شده. امروز تشکیلات چندی ـ از کیشهای زردشتی ، یهودی ، مسیحی ، و اسلام ـ در میان است و مسیحیگری و اسلام هر یک شاخه‌های پرشماری پیدا کرده و از هر کدام مذاهب بسیاری بوجود آمده است.

اینها پر از گمراهی و نادانی بوده و هر کدام از اینها در بی‌ارزشی همردیف بت‌پرستیهای چینیان و ژاپنیان و هندیان می‌باشد.

مردمانْ «دین» اینها را می‌دانند و از اینرو به دو دسته می‌باشند : یک دسته پیروان اینها که در نادانیها و گمراهیها فرورفته‌اند ، و بسیار کوته‌فکرند. دسته‌ی دیگر آنان که از اینها رمیده کاملاً از دین روگردان و فراری می‌باشند.

باید گفت : دین اینها نیست. زردشت و موسا و عیسا و پیغمبر اسلام برانگیختگانی (پیغمبر) بوده‌اند ، و هر کدام در زمان خود دینی بنیاد گذاشته‌اند. ولی به هر یکی از دینهای آنها صد گمراهی و

نادانی درآمیخته و از هر یک مذاهب بیپای فراوانی بوجود آمده است. هر یکی از آنها پس از روزگاری اصل خود را از دست داده. علاوه بر این ، زمان پیش رفته و تغییرات بسیاری رخ داده و زمینه عوض شده است که خودِ اینْ موضوع جداگانه‌ای می‌باشد.

هرچه هست ، مذاهبی که امروز در جهان است و بنام «دین» خوانده می‌شود ، نه دین ، بلکه بیدینی هستند. زیرا دین برای آنست که مردمان به چنین نادانیها نیفتند ، و این طور **از هم متفرق و پراکنده نشوند.** اینها مردمان را از حقایق دور می‌کنند ، و تفرقه و پراکندگی بمیان ایشان می‌اندازند. نام خدا را ذلیل و خوار می‌کنند. خدا از آنها بیزار است. دین یک معنای ارجمند و بزرگی می‌دارد و خودش یک دستگاه خدایی است.

دین اینست که مردمان ، جهان و آیین جهان را نیک بشناسند ، و حقایق زندگی را بفهمند و اصل و گوهر انسانیت را بدانند ، و زندگی مطابق خرد بکنند.

... خدا به انسان خرد داده که تشخیص‌دهنده‌ی نیک و بد و شناسنده‌ی راست و کج می‌باشد. **دین آنست که مردمان این حقایق را بشناسند و در زندگی خرد را راهنما بگیرند.**

آنست که هر چیزی را همچون حرفه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و صنعت و زناشویی و زندگانی اجتماعی و حکومت و مانند اینها بمعنی درستش بشناسند و بمعنی درستش بکار ببرند.

اینها کارهای زندگی و هر کدام راهی است برای به چرخش درآوردن چرخ زندگانی. لیکن مردمان معنای راست و حقیقی اینها را کمتر می‌دانند ، و در هر یکی از آنها هوسها و نادانیهای خود را به میان می‌آورند.

دین آنست که هر کدام از اینها را بمعنی حقیقی آن بشناسند ، و در معنی راستش بکار بندند.

آنست که به بهتر گردانیدن جهان کوشش کنند و تا می‌توانند از بدیها پاک کنند.

خدا این زمین را آفریده و بدست آدمیان سپرده تا آبادش کنند. دین آنست که مردمان این وظیفه‌ی خود را دریافته به بهتر گردانیدن جهان بکوشند و تا می‌توانند آن را از بدیها پاک کنند.

آنست که روانها نیرومند شده و جانها مطیع آنها ، و زندگی مطابق روان و درخواستهای آن باشد.

آدمی دارای دو سرشت یا گوهر است : گوهر جان و گوهر روان. زندگی او نیز به دو شکل می‌تواند باشد : یکی زندگی جانی که پیروی از جان و خواسته‌های آن کنند ، و هر کسی جز در پی امیال و هوسهای خود نباشد و با دیگران مبارزه کند که این شکل زندگانی جانوری است. دیگری زندگی روانی است که پیروی از روان و خواسته‌های آن کنند و **هر کسی غم دیگران را بخورد و خیر همه را بخواهد ، جویای حقایق باشد ، و آبادی جهان و آسایش و امنیت مردم جهان را آرزو بکند ، و بجای مبارزه و کشاکش با دیگران به همکاری با آنان بپردازد** که زندگانی شایسته‌ی انسان همین است.

دین آنست که روانها نیرومند و جانها مطیع آنها باشد و مردمان این زندگانیِ سزاوار روانی را پیش بگیرند.
آنست که هر کسی در خواسته‌های خود ، مقید به آسایش عموم باشد که آسایش خود او نیز در این است.
سرانجام دین آنست که آدمیان از آفریدگار جهان و خواست او ناآگاه نمانند ، و پی خواستهای بی‌ارزش خود را نگیرند». (ورجاوندبنیاد ـ بزبان عادی ، بخش دوم ، بند ۱ ، ۱۳۲۲)

۳۹ـ کیشهای گمراه و معنی راست دین (۲)

«مردم نام دین شنیده معنی آن ندانسته‌اند و این گمراهیها را پذیرفته چنین پنداشته‌اند که اگر نپذیرند بیدین خواهند بود و خدا از آنان ناخشنود خواهد گردید. ولی چون معنی دین شناخته شود ، کسان بافهم و پاکدل از آنها رو خواهند گردانید.
دین چیست؟.. ما دین را معنی کرده‌ایم و چیز بسیار ارجدار و والاییست.
دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است.
زندگانی آدمیان از دو راه تواند بود :
یکی آنکه هر کسی همانکه خود را شناخت و سری افراشت جز درپی خوشیهای خود نباشد و جز بهوسهایش پیروی نکند و در راه سود خود دیگران را زیر پا بگزارد و آیین زندگی جز نیرو و زوروزی نباشد.
دیگری آنکه هر کسی جهان و زندگانی را (تا آنجایی که راه باز است) بشناسد و خواستی را که از آنها درمیانست بداند و یکایک مردم در کارها و کوششهای خود پروای خوشی و آسایش دیگران کنند و آیین زندگی از روی فهم و خرد باشد و مردمان از دور و نزدیک دست بهم داده بآبادی جهان کوشند». (در راه سیاست ، ص ۳۴ ، ۱۳۲۴)

«این نادانی زشتی است که کسانی بنام دین با دانشها دشمنی می‌نمایند. اینان کسانیند که معنی دین را نمی‌دانند و نتیجه‌ای که از آن باید خواست نمی‌شناسند. شما از آنان بپرسید : «دین را به چه معنی می‌شناسید؟!.. چه نتیجه‌ای از آن چشم می‌دارید؟!.. دین مگر برای گمراه گردانیدن مردمانست که بنام آن با راستیها دشمنی می‌نمایند؟!..» ، خواهید دید یک پاسخی نمی‌دارند ، و راستی آنست که یک رشته پندارهایی را گرفته‌اند و بروی آنها پا می‌فشارند ، و خود نیز نمی‌دانند که چه می‌کنند و چه می‌خواهند.
دین و دانش هر دو باید یک خواست را دنبال کنند و هیچگاه باهم ناسازگار نباشند». (۷۰۲۰۷۳ ، مرداد ۱۳۲۰)

«... دین برای شناختن آیین خدا و زیستن از روی آن آیین می‌باشد. راستی را دین برای اینست که مردمان جهان و زندگی را نیک شناسند و به هر کار از راهش درآیند. برای اینست که بجای درمان بجادو و دعا نپردازند. پس دعا خواندن و دعا نوشتن بجای درمان ، و آن را چاره پنداشتن خود بیدینیست ، و شما می‌بینید که ملایان همین را از دین می‌شمارند». (پندارها ، گفتار دوم ، ص ۴۱ ، ۱۳۲۱)

«شما همیشه خود را دیندار و مسلمان شمارده و نزد خدا گرامی پنداشته‌اید ، و بآن کارهای بیهوده‌ای که بنام «عبادت» می‌کنید ارج بسیار نهاده‌اید ، و از اینرو همیشه امیدهای بیجا بخدا بسته و همیشه چشم نگهداری و پشتیبانی ازو داشته‌اید. از بس نادانید این نمی‌دانید که با این کیشهای پراکنده‌ی پانزده‌گانه ، و با این خویهای پست جداسری و گردنکشی ، شما از بیدین‌ترین مردمانید و نزد خدا خوار و بی‌ارج می‌باشید. از بس نادانید این نمی‌دانید که آنچه شما می‌دارید جز بیدینی نیست. ما بارها معنی دین را بازنموده گفتیم : «**دین همه به یک راه درآمدنست**».

ای بیخردان اگر شما را در نزد خدا ارجی هست پس این خواری از چیست؟!. این زیر پا ماندن از کجاست؟!. شما به «عبادتهای» خود می‌نازید. بگویید سودش چیست؟!.. از آن کارهای بیهوده چه نتیجه در دست است؟!. می‌دانم شما چشم پاداش در جهان دیگر می‌دارید. ولی این نیز گمراهی دیگری از شماست. ما بارها گفتیم و دیگر بار می‌گوییم : مردمی که در اینجهان خوارند در آنجهان خوارتر خواهند بود». (۷۰۳۲۲۵ ، شهریور ۱۳۲۰)

«در هزاروسیصد سال پیش از این ، کشاکشهایی درباره‌ی خلافت رخ داده و هرچه بوده پایان یافته و گذشته ، امروز از گفتگوی آن چه سودی تواند بود؟.

اینها نه تنها دین نیست ، خود بیدینیست. راستی را دین برای آنست که مردمان چندان بیخرد و نافهم نگردند که زندگانی خود را رها کنند و بداستانهای هزاروسیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش اندازند. کسانی که اینها را از دین می‌شمارند معنی دین را ندانسته‌اند.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است. دین آنست که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا بایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی باهم آسوده زیند و خاندانهایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دیهی[روستا] ویرانه نماند و زمینی بی‌بهره نباشد». (پرچم نیمه‌ماهه ص۱۰۶ ، نیمه‌ی یکم اردی‌بهشت ۱۳۲۲)

«... [مسلمانان] معنی دین را نمی‌دانند و از آن بیگانه می‌باشند. آری ، با آن دلبستگی که به دین نشان می‌دهند معنی راست آن را نمی‌دانند. دین «**شناختن معنی جهان و پی بردن بآمیغهای زندگانی و زیستن بآیین خرد است**». ولی آنان این را نشناخته ، دین را یک رشته پندارهای بیپا و کارهای بیهوده‌ای می‌شناسند. در نزد آنان دین یک چیزی در کناره‌ی زندگانی است.

مثلاً چنانکه گفتیم امروز مسلمانان در بیشتر جاها زندگانی نژادی پیش گرفته‌اند و با قانونها و عادتهای اروپایی زندگی می‌کنند ، و دانشهای اروپایی را که با کیشهای ایشان سازش نمی‌دارد درس می‌خوانند و با این حال کیشهای خود را نیز نگاه داشته‌اند و پابستگی[= تقید] بآنها نشان می‌دهند. زیرا چنین می‌پندارند که دین یک چیز جداگانه‌ای در کناره‌ی زندگانی ، و نتیجه‌ی آن خوشی و روسفیدی در آنجهان می‌باشد.

شنیدنی‌تر آنکه هنوز ملایانی در نجف و کربلا و جامع اَزهَر و دیگر جاها درس فقه می‌خوانند و کتابهای فقهی می‌نویسند و هیچ نمی‌گویند برای چیست. آیا این گمراهی و نادانی نیست؟!.». (در پیرامون اسلام ، گفتار یکم ، ۱۳۲۲)

۳۹ـ کیشهای گمراه و معنی راست دین (۳)

در گفتگوی زیر کسی به کسروی پند می‌دهد که با کیشها کاری نداشته باشد ، سپس که حکومت بدست آمد می‌توان به اصلاح کیشها نیز پرداخت. این گفتگو درخور هر گونه توجّهی است.

«کسانی از اینها گاهی به نزد من آمده گستاخانه به راهنمایی می‌پردازند «عجالتاً باید مردم را بسر خود گرد آورد سپس هر کاری می‌شود کرد. مذاهب را هم آن وقت اصلاح می‌کنید ...». اینها را می‌گویند و من درمی‌مانم که چه پاسخی به آنان دهم. ناچار شده می‌گویم : نخست **این مردم با این گمراهیها و نادانیها بسر کسی گرد نیایند. دوم از گرد آمدنشان سودی نتواند بود ، زیرا چون از روی باور نیست پس از زمانی از هم پراکنند.**

روزی کسی آمده چنین پیشنهادی می‌کرد گفتم : شما معنی گرد آمدن را هم نمی‌دانید. گرد آمدن (یا اجتماع) چیست؟.. آیا آنست که یک دسته در یک اتاقی گرد آیند؟.. یا آنست که زیر یک نامی به همدیگر بستگی پیدا کنند؟.. اگر گرد آمدن در یک اتاقست پیداست که هیچ سودی نتواند داشت و چون اندیشه‌ها و باورهاشان یکی نیست چه بسا که از میانشان غوغا برخیزد. اگر زیر یک نامی با همدیگر بستگی پیدا کردنست آن نیز هیچ سودی ندارد. زیرا در زیر همان نام با یکدیگر به کشاکش توانند برخاست و در هیچ کاری همدستی نتوانند داشت. این چیزیست که شما بارها می‌آزمایید. ده تن یا صد تن گرد می‌آیند و نام خود را مثلاً «برجستگان» می‌گزارند و چند روزی در روزنامه‌ها نام خود را به گوشها می‌رسانند. ولی دیری نمی‌گذرد که می‌بینید با یکدیگر کشاکشی پیدا کرده‌اند و به چند گروه شده‌اند و هر یکی با دیگری به دشمنی می‌کوشد.

شما تاکنون این را ندانسته‌اید که «اجتماع» یا «باهمی» یا «گرد هم آمدن» جز در سایه‌ی

یکی بودن باورها و اندیشه‌ها نتواند بود. اینست نخست باید به **یکی گردانیدن اندیشه‌ها** کوشید و این همانست که ما می‌کوشیم و ایراد شما بیکبار بیجاست.

آن همه حزبها یا باهَمادها که در جهان بوده‌اند و هستند جز در سایه‌ی **هم‌اندیشگی** پدید نیامده‌اند. هزار تن یا ده‌هزار تن را به همدیگر با طناب نتوان بست. تنها هم‌اندیشگیست که آنان را به همدیگر بسته یک دسته تواند گردانید.

اینکه می‌گویید : «عجالتاً باید مردم را بسر خود گرد آورد سپس هر کاری توان کرد» **به این لغزش کسان بسیاری دچار گردیده و زیانش را کشیده‌اند.** کسان بسیاری همین را اندیشیده‌اند که با یک نامی مردم را بسر خود گرد آورند و آورده‌اند ، ولی دیری نگذشته که همان مردم پراکنده گردیده و او را تنها گزارده‌اند. این آزمایش بهتر از همه در جنبش مشروطه بکار بسته شده. زیرا شادروان[ان] طباطبایی و بهبهانی که بنیادگزار آن جنبش می‌بودند همین اندیشه را می‌داشتند. می‌گفتند : «امروز باید کاری کرد که همگی را بسوی مشروطه کشانید و هیچگاه نباید کسی را رنجانید». اینان به تفنگ گرفتن و مشق جنگ کردن مجاهدان تبریز نیز ایراد گرفته می‌گفتند : «مایه‌ی رنجش دربار خواهد گردید». در نتیجه‌ی این خامی هر کسی که مشروطه‌خواهی نشان می‌داد او را می‌پذیرفتند و هیچگاه در بند این نمی‌بودند که معنی راست مشروطه را به مردم بفهمانند که کسانی که می‌پذیرند از روی فهم و باور پذیرند و به آن دلبستگی پیدا کنند ، و آنان که نمی‌پذیرند خود را به کناری کشند. کار به جایی رسیده بود که صوفیان و درویشان با آن صوفیگریشان ، روضه‌خوانان با آن روضه‌خوانیشان مشروطه‌خواهی می‌نمودند. چون معنی راست مشروطه را نفهمیده بودند این نمی‌دانستند که روضه-خوانی یا درویشی با مشروطه نخواهد ساخت.

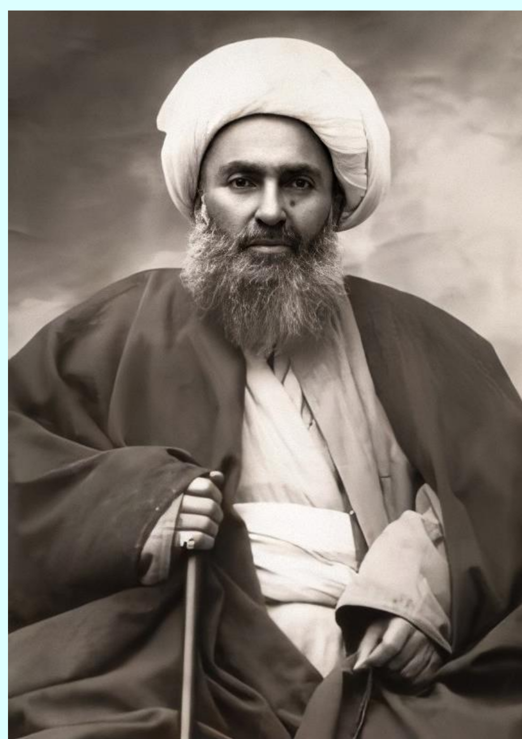
در اسپهان درویشها و گُلِ مولاها در یک میدانی گرد آمده و پیکره از خود برداشته به تهران فرستاده پیام می‌دادند که ما «سپاه مشروطه‌ایم».

در سایه‌ی این خامیها بود که همین که حاجی‌شیخ فضل‌الله و چند تن دیگر از ملایان بیرق دشمنی با مشروطه افراشتند و چنین گفتند : «مشروطه با اسلام مخالفست». انبوهی از آنانکه مشروطه را نافهمیده پذیرفته بودند و از درون دل خواهان آن نمی‌بودند بازگشتند و به دشمنی پرداختند. سپس نیز که محمدعلی‌میرزا به باغشاه رفت و با توپ و قزاق مجلس شورا را برانداخت همان مشروطه خواهان پراکنده شدند و روز جنگ جز دسته‌ی اندکی به یاری مجلس نیامده رو نهان کردند و همان طباطبایی و بهبهانی در چنان روزی دانستند که معنی آن مشروطه‌خواهیها که مردم می‌نمودند چه بوده است.

از این هم بگذریم : «شما می‌گویید یک کاری باید کرد و مردم را بسر خود گرد آورد» و هیچ نمی‌اندیشید که همان مردم امروز در ایران گرد همند و در زیر نام ایرانیگری باهم بستگی می‌دارند ، و با

اینحال شما می‌بینید که کمترین کاری از آنان ساخته نیست. پس چه نتیجه خواهد داشت که ما هزار تن یا ده‌هزار تن از همان مردم را زیر یک نامی مثلاً «دلخستگان» بسر خود گرد آوریم؟! آن بیست‌ملیون چه کاری می‌توانند که این ده‌هزار تن بتواند؟! توده‌ایست بیمار و آلوده ، و اینست نیروی خود را از دست داده. اکنون ما اگر بخواهیم کاری به انجام رسانیم باید پیش از همه به بیماریها و آلودگیهای ایشان چاره کنیم و تا به آنها چاره نکرده‌ایم از گرد آمدنشان بسر ما سودی نخواهد بود. این بدان می‌ماند که یک حوضی آبش بدبو گردیده شما یک شیشه‌ای از آن پر کنید آیا آن شیشه جز از آن حوض خواهد بود؟! آیا آب آن خوشبو خواهد درآمد؟!..

آخر شما چرا نمی‌اندیشید که **مردمی که پراکندگیها درمیانشان هست و یکی صوفیست و جهان را خوار می‌شمارد ، و آن دیگری جبری است و برای آدمی اختیاری در زندگی باور نمی‌کند ، و سومی خراباتیست که می‌خواهد جز درپی خوشیهای خود نباشد ، آن یکی مادیست و چنین می‌داند که هر کسی باید جز درپی سود خود نگردد ، از چنین مردمی همدستی و یگانگی چشم نتوان داشت؟!**». (پرچم نیمه‌ماهه ، ص۳۲۳ ، نیمه‌ی دوم تیر ۱۳۲۲)



پ۴۰ـ حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری



پ۴۱ـ محمدعلی‌میرزا

نتیجه آنکه مردم یک کشور با یک دوجین کیش بجایی نرسد و باید با چنان کیشهای پراکنده‌ای نبردید تا از میان برخیزند. نبرد با کیشها ناچار با شرح معنی راست دین همراه می‌باشد. زیرا پیروان آنها راه خود را «دین» می‌پندارند. بیشتر آن کیشها چندان بیخردانه است که همینکه معنی راست

دین بمیان آید و اندیشه‌های مردم در آن باره روشنی گیرد زمینه‌ای برای آنها بازنخواهد ماند و همین خود مؤثرترین نبرد با آنهاست.

«ما هنگامی توانیم آن کیشها را براندازیم که چنانکه از آنها انتقاد می‌کنیم و بی‌اساسی هر یکی را بیان می‌نماییم ، معنی راست دین را نیز روشن گردانیم و در آن زمینه آنچه حقایقست با دلیلهای محکم نشان دهیم ، که اینها را در دلها جا دهیم و آنها را دور رانیم. تنها از این راهست که به نتیجه‌ی درستی توانیم رسید». (دین و جهان ـ بزبان عادی ، ص ۳ ، ۱۳۲۳)

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش دوازدهم : باید راه زندگی روشن باشد

۴۰ـ پیراستن راه دین از کیشهای گمراه ، یک نتیجه‌اش کاستن از پراکندگیهاست

کسروی با اینگونه گفتارها و نیز کتابهایی که در پیرامون کیشها نوشت و همدستانی که بر سر این آرمان گرد آورد نبرد با کیشها را به اوج رسانیده بود. در این حال بدخواهان کشور پیش از دیگران به رشد تند و تأثیر شگرف چنان جنبشی پی برده دکانهای خود را در کار بسته شدن دیدند و شد آنچه نباید می‌شد : با میدانی که چاقوکشان شیعی یافته بودند (از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۴) ، فشار و حمله به همباوران کسروی در چندین شهر ایران و کویت ، سپس کشتن او و بیدادگریهای دولت (از جمله اِعمال نفوذ بر دادگاه قاتلان او ، حمایت از دستگاه مذهب ، اِعمال کنترل پلیسی و سانسور هفتادساله بر کتابهای کسروی و انتشارات یاران او) توانستند کوششهای ایشان را بسیار محدود کنند.

یکی از نتایج نبرد با گمراهیها بسته شدن دکانهای فریب و نیرنگ است. این دکانها را همیشه سیاستهای پلیدی پشتیبانی می‌کنند که حاضرند برای رونق آنها دست به هر جنایتی بزنند. چنانکه این را درباره‌ی کسروی و یارانش بکار بستند. ولی چون اینها بیرون زمینه‌ی گفتار ماست ، در اینجا به آنها نمی‌پردازیم.[1]

۱ـ برای آگاهیهای بیشتر به اینها مراجعه کنید : پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» ، دفتر «گاهنمای زندگانی و کوششهای احمد کسروی» ، دفتر «چرا کسروی را کشتند؟» از انتشارات کوشاد تلگرام (pakdini@).



پ۴۲ـ کشته‌های کسروی و حدادپور

ما در این نوشتار خواسته‌ایم نشان دهیم راهی که کسروی بنیادهایش را گذارد به پدید آمدن سرمایه‌ی اجتماعی چشمگیری برای ایرانیان می‌انجامد. شاهراهی که او به روی ایرانیان گشود همینکه نیک شناخته شود و روشنی گیرد ، کوششهای سیاسی ـ اجتماعی کنونی از گمراهی و سرگردانی بیرون آمده یک رشته کوششهای نوی آغاز خواهد یافت. امروز ارتباطات با هشتاد سال پیش تفاوت بسیار کرده. سانسور روی فضای مجازی اثر کمی دارد. اینست می‌توان امیدوار بود که نیکخواهان و خردمندان از هر گوشه‌ی کشور به نوشته‌های او دسترس داشته درستی این راه را دریافته این بار برای کوششِ درست در راه میهن همدستی کنند.

باید دانست مؤثرترین عامل همبستگی و یگانگی یک توده دینست ـ دین بمعنی راست خود. زبان و نژاد و آداب و رسوم و تاریخِ مشترک نیز هر کدام عاملی در جهت همبستگی و یگانگی یک توده است ولی هیچیک تأثیر دین را ندارد.

پس کوشش برای گرد آوردن مردم یک کشوری در شاهراه دینِ راست و بدور از آلودگیها ، خود کوششی است در جهت زدودن گمراهیهای گوناگونی که بنام کیش یا دین در کشور رواج دارد و مردمان را از هم می‌پراکنَد. کوششی است برای یکپارچگی کشور ، آماده کردن زمینه برای داشتن یک

آرمان مشترک ، همدستی و کوشش برای رسیدن به آن هدف ، پدید آوردن زمینـه‌ی همبسـتگیها ، اعتمادها ، نیکرفتاریها ، باور به رعایت قانونها و خلاصه نیکیهای دیگر.

از اینجاست که کسروی باک از اندیشه‌های زمانه بویژه روگردانی جوانان از دین نکرد ، بـه زخـم زبانها و دشمنیها تاب آورد ، قد مردانگی برافراشته و سالها در راه پیراستن دین از کیشهای پرزیـان و سراسر آلوده کوشید.

او گمراهی کیشها را بما شناسانید. بویژه با روشن نمودن معنی راست دین بما فهمانید کـه ایـن کیشها همه بیدینی‌اند. او نشان داد که یک مردمی برای آنکه از هم نپراکنند باید دین داشته باشـند. نشان داد که یک مردمی هنگامی نیرومندند که در یک شاهراه گرد آیند و همه از یک رشته قواعـد و قانونهایی پیروی کنند.

«میانه‌ی دین و زندگانی فاصله‌ی بسیار دوری پیدا شده و از هر راه که درنگریم دین را ـ یا بهتـر گویم کیشها را ـ با زندگانی سازشی نتواند بود.

ما اگر امروز خواهیم آزاد و آبرومند زندگی کنیم و در برابر غربیان گردن افرازیم و از آنان پـس نمـانیم چنین زندگانی‌ای مردمان را یکدل و یکدست می‌خواهد ولی کیشها آنها را از هم پراکنده است.

دانشها پیش رفته و بسیاری از رازهای طبیعت بیرون افتاده و زندگانی باید با آیـین طبیعـت و از روی دانشها باشد و ما ناگزیر از رواج دادن بدانشها می‌باشیم لیکن کیشها را با آنها سازشی نیسـت و از آیین طبیعت بس دور افتاده.

زندگانی از مردم جانفشانی و غیرتمندی و مردانگی می‌خواهد و این کیشها آنـان را بـا چیزهـای دیگری سرگرم می‌سازد. در زندگانی همه باید بزمان خود پرداخت و اینهـا مردمـان را بزمانهـای بـس دوری می‌کشاند.

این ناسازگاری‌ای که درمیانست نتیجه آن شده که دین و زندگانی هر دو ناانجـام می‌مانـد ، و تـا حال اینست شرق را نه دین درستی خواهد بود و نه زندگانی آبرومنـدی و شـرقیان از هـر دو بی‌بهـره خواهند گردید. شما اگر از کسانی پرسید : «چرا شرق اینهمه پس مانده و پیش نمی‌تواند رفت؟!.. چرا اینهمه گرفتار است و رها نمی‌گردد؟!..» خواهند گفت : توده‌ها همیشه به یـک حـال نماننـد و گـاهی پیش روند و گاهی پس مانند ولی این پاسخ عامیانه است و ارجی ندارد. در جهان هیچ چیزی بی‌انگیزه نتواند بود. این گرفتاریهای شرق را نیز انگیزه‌هایی هست ولی سرچشمه‌ی همه‌ی آنها دو چیز اسـت و بیگمان یکی از آن این ناسازگاری دین با زندگانی می‌باشد». (۵۰۶۲۵۹ ، اردی‌بهشت ۱۳۱۸)

آن معنی از دین که از نوشته‌های او آوردیم در یک دیـن بمعنـای راستِ آن جمـع اسـت : در « پاکدینی ».

کسانی گمان دارند راه دیگری هم برای نبرد با این کیشها هست که کسروی از آن غافـل بـوده. پیش از این ، داستان آن افسر را گفتیم که نزد کسروی آمده به او پند می‌داد که شـاعران را از خـود نرنجانَد و آنگاه کوششهای لنین را نمونه می‌آورد. از آن گفتگو یکی از چیزهایی که دانسته شـد ایـن بود کـه **نیروی حکومتی به هر کاری توانا نیسـت.** کیشـها را کـدام نیـروی حکـومتی می‌توانـد براندازد؟! فرض کنید همین امروز حکومت را به دست کوشندگان سیاسی دهند ، آیـا آنـان بی‌آنکـه «افزار» اجرای خواستهاشان فراهم شده باشد می‌توانند چاره‌ی گمراهیها کنند؟!. یـا آنکـه ناچـار بـا همه‌ی گمراهیها مماشات کرده ، همه چیز را بدانسان که هست رها کننـد و در اندیشـه‌ی چـاره بـه گرفتاریهای روزانه باشند؟!

مثلاً یگانه افزار برای چاره به گمراهیها یک دسته از خردمندان و نیکخواهان هم‌اندیشه و همدل می‌باشد که گرفتاریهای کشور را نیک بدانند و دست یکـی کـرده بکوشـند همدسـتان تهیـه کننـد. همدستانی فراهم آورند تا دسته‌ی نیرومندی گردند و چون روزش رسید بتوانند به گرفتاریهای کشور چاره کنند. آیا چنان دسته‌ای جز از راهی که کسروی پیش گرفت چگونه بوجود خواهد آمد؟!

کسانی خواهند گفت : «پذیرفتیم که اینها آلودگیهای توده و موانع سرمایه‌ی اجتماعیسـت و از اینرو باید نباشند ولی چگونه می‌توان توده را از اینها پیراست؟!».

می‌گوییم : چنانکه پیشتر یاد کردیم چاره‌ی گمراهیها جز با نشر حقایق نیست. چگونگی آنکـه ، گمراهیها تعلیمات غلطی را وارد مغزها کرده که چاره‌ی آن مسخره کردن ، یا تحقیر فرد گمراه نیست. چاره‌ی آن گفتن «این تعلیمات غلط است» یا «شما اشتباه می‌کنید» نمی‌باشد. چاره یک چیز بیش نیست. چاره بمیان آوردن حقایق و بر این اساس ، غلط بودن آن تعلیمات را نشان دادنست.

شما به هر تغییری بیندیشید ، بی‌کوشش و تلاش انجام نخواهد گرفت. مثلاً : «چگونه می‌تـوان

افراد ایلها را واداشت با دیگر هم‌میهنان همبستگیها داشته نسبت به هم بیگانگی نکنند؟» ، «چگونه می‌توان زبانها را یکی گردانید؟!». «چگونه می‌توان به رواج کشاورزی کوشید؟» ، «چگونه می‌توان اداره‌ها و وزارتخانه‌ها را از این حال بیسامانی و بیهودگی رهانید؟» ... لیکن چون کسانی علاقه‌مند به میهن و آرمان مشترک ملی همدست شوند بسیاری از کارها به آسانی پیش خواهد رفت.

آنچه بکوتاهی یاد شد برنامه و آرمانهای یک حزب ایرانخواهی است. یک حزب راستینی باید راهش را از همان آغاز روشن گرداند و در پیرامون آنها گفتارها نویسد و سخنرانیها کند ، به هواداران خود دلیلها ارائه دهد و اندیشه‌هاشان را روشن گرداند و آنها را با آرمانهای خود بپروراند. با چنین مرام و کوششهای روشن است که یک حزب می‌تواند به همدستان خود بیفزاید تا آن زمان که در میدان سیاست سنگینی کرد بتواند از راه روشنی به اجرای آنها برخیزد.

۴۱ـ چنددستگی در راه زندگانی پس از مشروطه (۱)

در اینجا باید از نکته‌ی مهم دیگری یاد کنیم. باید سخن را از جای دوری آغاز کرده پیش بیاییم تا زمینه هرچه روشنتر گردد. موضوع اینست که ایرانیان تا پیش از مشروطه سرمایه‌ی اجتماعی بزرگی داشتند. ولی آن جنبش ، اندیشه‌ها و در نتیجه رفتارها و راه زندگانیِ ایرانیان را بیکبار زیر و رو گردانید و یکی از تأثیراتِ آن شکافهایی بود که میان مردم افتاد.

«جنبش مشروطه در ایران از بزرگترین پیشامدهای تاریخی این کشور می‌باشد ، و این جنبش با آنکه ناانجام ماند نتیجه‌های بسیاری را از بد و نیک ـ بیرون داد و در حال کنونی ایران بیش از همه چیز ، آن جنبش کارگر است. پیش از مشروطه انبوه مردم ایران دیندار می‌بودند و در اندیشه و در همه چیز پیروی از کیش خود می‌نمودندی و کمتر کسی خودسرانه می‌زیستی. آری در آن زمان نیز ـ همچون اکنون ـ بیش از ده کیش جداگانه در این کشور رواج می‌داشت و مردم بیش از ده بخش می‌بودند و دشمنی درمیانه بیش از اکنون می‌بود. هرچه هست در آن هنگام پراکندگی باندازه‌ی امروز نمی‌بود و باری پیروان یک کیش ، اندیشه و باور یکی می‌داشتند و باهم یکدل و یکزبان می‌بودند.

لیکن چون جنبش مشروطه پیش آمد و تکانی در اندیشه‌ها پیدا شد و مردم معنی پیشرفت یک کشور و راه آن را دانسته و کیشها را جلوگیر آن شناختند ، و از آن سوی دانشهای سودمند اروپا ، با بدآموزیهای زهرآلود

آن [اروپا][1] ، هر دو باهم ، رو به ایران آوردند ، و اینها هر یکی از راه دیگری با دین دشمنی می‌نمودند ـ بدینسان که دانشها با پندارهای بیهوده‌ی کیشها نمی‌ساخت ، و بدآموزیها [اینجا : بیش از همه مادیگری] بنیاد دین را برمی‌انداخت و هر یکی بنوبت خود مایه‌ی دلسردی مردم از دین می‌گردید ، نیز چون جنبش مشروطه با تکانِ غیرت ایرانیگری توأم می‌بود و این خواه و ناخواه داستانهای آغاز اسلام و خونریزیهای عرب و عجم را بیادها می‌آورد و ناگزیر مایه‌ی رنجیدگی مردم از اسلام و کیشهایی که از آن جدا گردیده می‌شد. پس از همه‌ی اینها چون اروپاییگری رواج یافت و مردم چشم به اروپا دوخته چنان دانستند که برای پیشرفت باید گام بگام پی اروپاییان را گیرند و نیک و بد و سود و زیانِ همه چیز آنان را فراگیرند و قانونهای اروپا را یکایک در شرق روان گردانند ـ این کجراهی[2] که خود آسیب بزرگی بود بر خواری دین افزود.

از این پیشامدها نتیجه آن بدست آمد که انبوه مردم در شهرها و میان درسخواندگان از دین سخت رمیدند و آن را مایه‌ی پس ماندن کشور شماردند. بویژه پس از آنکه یک دسته از ملایان در تهران و دیگر جاها بدشمنی مشروطه برخاستند ، و چیزهای بسیار بیهوده و بی‌ارجی را از دین شمرده و بدستاویز آنها با جنبش مشروطه که آزادی و وارستگی کشور را دربر می‌داشت نبرد کردند و آن بدکاریها را از خود نشان دادند که از یکسو آن بدکاریها بر خواری دین در پیش مردم افزود و از یکسو دشمنی‌ای که در میانه پدید آمد زبان مردم را به بدگویی از دین بازگردانید. بویژه پس از خونهایی که در میانه ریخته گردید ، و بویژه پس از ننگین‌کاریهایی که ملایان و دیگر هواداران دین پس از چیرگی روس نمودند و چنان دشمنِ بی‌زینهاری را پشتیبان خود گرفته و بنام نگهداریِ دین با کَننده‌ی بنیاد کشور سازش و دوستی نمودند و دعا و ستایشِ آشکار دریغ نگفتند.[3] در سالهای هفتم و هشتم

۱ـ در زندگانی اروپایی بن‌بستهایی هست که کسروی در زیر عنوان «اروپاییگری» (پیروی بیچون و چرا از زندگانی اروپایی) به آنها پرداخته. آنچه به دانشها مربوط است و همراه آنها به شرق رو آورده همان فلسفه‌ی مادی یا مادیگری است که اشاره‌ی نویسنده به آن می‌باشد. در این باره خوانندگان را به خواندن کتاب «دین و جهان» راه می‌نماییم.

۲ـ از زمینه‌هایی که کسروی به آنها درآمد تا پراکندگی در ایران را چاره کند یکی هم اروپاییگری بود. زیرا یک دسته‌ای از مردم پس از مشروطه خود را از دیگران جدا گرفته راه زندگانی را جز آنکه اروپاییان دارند نمی‌دانستند. نخستین نبرد پیمان با پراکنده‌اندیشی همین مبارزه با اروپاییگری بود (کتاب «ما چه می‌خواهیم؟» ـ گفتار یکم ـ خوانده شود). پیمان نشان می‌دهد که غربیان خود در «راه زندگانی» به بن‌بستهایی برخورده‌اند. جز اینها پیمان به زمینه‌های دیگری نیز که به رستگاری و آسودگی یک توده می‌انجامد بسیار پرداخته است. ما در این نوشتار فرصت آنکه به آنها بپردازیم نیافتیم. کتاب «قانون دادگری» بعنوان یک «نمونه» ، بنیاد یک دادگستری کارآمد و چابک ، بهتر از آنچه در غرب بوده ، را نشان می‌دهد.

۳ـ در سال ۱۲۹۰ خ. چون روسها به تبریز درآمدند ، از آزادیخواهان تبریز کینه‌ی مشروطه‌خواهی و ایستادگی در برابر سپاه روس را جستند. در چنین حالی ملایان بجای آنکه از درآمدن بیگانگان به شهر و کشورشان ناخشنود گردند و مردم را به ایستادگی تشویق کنند ، آلت دستی روسها را پذیرفته با فرد خونخواری همچون صمدخان (کسی همچون خلخالی در حکومت ملایان) همدستی نشان دادند. «مردان ارجداری را از ثقةالاسلام و دیگران ببالای دار فرستادند» ، «آشکاره دولت بیدادگر روس را نگهبان اسلام می‌خواندند و در کنسولخانه رفته و رو بسوی قبله ایستاده و دست بآسمان برداشته و امپراتور را دعا می‌کردند». اشاره‌ی نویسنده به اینگونه پستیهاست.

مشروطه دشمنی مردم با دین باندازه‌ای بود که بسیاری چون می‌خواستند نام و آوازه‌ای پیدا کنند در یک روزنامه‌ای بدگویی زشتی از دین می‌نمودند و هنوز هستند آن کسانی که از این راه بنام گردیده‌اند و توانگر شده‌اند.

بدینسان در اندک زمانی انبوه آزادیخواهان دین را رها کردند. ولی چون بسیاری از آنان مردان نیکنهادی می‌بودند و **با همه‌ی رمیدگی از دین ، رفتار و کردارشان دیندارانه می‌بود** و رشته‌ی درستکاری و نیکوکرداری را از دست نمی‌هشتند ، و از اینسوی **آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی برای آنان راهی می‌بود و از پراکندگیشان بازمی‌داشت** ، اینبود در آغاز کار زیان بسیاری نمودار نشد و کسی پی بچگونگی نبُرد. لیکن چون در سال ۱۲۹۰ خورشیدی داستان التماتوم روس پیش آمد و بدانسان که در تاریخ نوشته‌ایم دست و بال آزادیخواهان شکسته گردید و راه کوشش و امید بروی آنان بسته شد ، و سپس نیز با آنکه جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ پیش آمده از چیرگی روسیان در ایران کاست با اینهمه چون رشته گسیخته گردیده و در سایه‌ی نیرنگهایی که بیگانگان در چند سال چیرگی خود بکار زده بودند شور آزادیخواهی از نیرو افتاده[1] و این زمان در میدان یک دسته مردان سودجو و دغلکار پدیدار شده بودند از اینرو آب رفته بجوی بازنیامد و راه امیدی بروی آزادیخواهان راستین باز نشد ، و از این هنگامها بود که زیان بیدینی رو به نموداری نهاد و نتیجه‌های پایین را بیرون داد :

نخست ، نومیدی و بدگمانی در دلها جا گرفت. چه این از ناتوانیهای آدمیست که چون در راهی که پیش گرفته به جلوگیری[مانع] برخورَد و بازگردد نومید شود و خود را ناشایست شمارد و به همراهان خود بدگمان باشد. در اینجا نیز نتیجه‌ی ناگزیری آن پیشامدها بود که کسانی نومید گردند ولی می‌باید گفت که کوششهای بسیاری هم از سوی دشمنان ایران بکار رفته تا اندازه‌ی نومیدی ایرانیان را هرچه بیشتر گردانند و ما در این باره در جای دیگری جداگانه سخن خواهیم راند[2] و در اینجا از زمینه‌ی گفتار بیرون نمی‌افتیم. (۵۱۰۴۳۳ ، شهریور ۱۳۱۸)

۱ـ نویسنده دو نمونه از نیرنگهای بیگانگان را برای از نیرو انداختن شور آزادیخواهی در دیگر نوشته‌هایش بازمی‌نماید : یکی بمیان انداختن دفتر «سیاست الحسینیه» (نک. «ما چه می‌خواهیم؟»، «داوری» و «در پاسخ حقیقتگو») و دیگری براه انداختن شور «ادبیات» و بمیان آوردن کتابهای دوره‌ی مغول (نک. «در پیرامون ادبیات»). گذشته از اینها ، دور نمودن میهن‌دوستان از میدان سیاست ، برکشیدن جیره‌خواران و میدان دادن به چاپلوسان و بیدردان توده از دیگر کارهای ایشان بوده.

۲ـ نویسنده در کتابهای «دادگاه» ، «افسران ما» و «در پیرامون ادبیات» از این جستار سخن رانده است.



پ۴۳ـ حاجی صمدخان مراغه‌ای



پ۴۴ـ شیخ صادق خلخالی



پ۴۵ـ شادروان ثقةالاسلام و دیگران بر دار

۴۱ـ چنددستگی در راه زندگانی پس از مشروطه (۲)

دوم ، چون از دین رمیده و سپس نیز بچیز دیگری دل نبسته بودند ، روشنتر گـویم راهـی بـرای پیمودن نمی‌داشتند ناگزیر هر یکی رو بسوی دیگـری نهادنـد و هـر کـدام از اندیشـه‌ی کوتـاه خـود چیزهای دیگری بیرون آوردند و پراکنده و سرگردان بزندگی پرداختند. هم کسانی که پس از ایشان پا بزندگی نهادند همان شیوه را پیش گرفتند و آن را یک فزونی برای خود شماردند. کم‌کم کـار بجـایی رسید که پنداشتند به دینی یا به راهی در زندگی هیچ نیازی نیست و پیروی از یک راهـی یـا آیینـی نشان کمخردی یک کسی می‌باشد. و چون در آن میان فلسفه‌ی مـادی در اروپـا رواج بسـیار یافتـه و هیاهوی آن بشرق نیز رسیده بود و این فلسفه ، زندگی را جـز نبـرد زنـدگان نمی‌شناسـد و جهـان را سراسر ماده و نمایشهای آن پنداشته و به یک راه خرسندی و رستگاری در پشت سـر ایـن کشاکشـها باور نمی‌دارد ، یک کلمه بگویم : با دین و آیین زندگی دشمنی می‌نمایـد ، ایـن خـود مایـه‌ی دلیـری ایشان گردیده و بهانه بدستشان سپرد». (۵۱۰۴۳۳ ، شهریور ۱۳۱۸)

بدینسان تاریخچه و آغاز شکاف اندیشه‌ای میان نواندیشان و کهنه‌اندیشان در ایـن تـوده بـر مـا روشن می‌شود. اکنون که یکصدوپانزده سال بیشتر از آن جنبش می‌گذرد مـا آن شـکاف را عمیقتـر یافته از بدرفتاریها و کینـه‌ورزیهایی کـه از رهگـذر دینـداری و بیـدینی در میانسـت آگـاهیم. بلکـه شکافهای دیگری را گواهیم که در دهه‌های اخیر نمایان شده است. از جمله دیده شد که دسته‌هایی از همان کیشداران ، کهنگی و ناکارآمدی کیش خود را دریافته ، هر کدام راه نوی را بنیاد گذارده عنوان «نواندیشان دینی» یا «اصلاحگران دینی» یافته‌اند. از آنسو یک دسته از روگردانان از دین نیز رو بـه مسلکهای غربی نهاده و با نامهای سوسیالیست ، کمونیست ، انترناسیونالیست ، ناسیونالیست ، لیبرال ، سکولار و مانندهای آن هر کدام راه جدایی پیش گرفته‌اند.

نتیجه‌ی اینها نیز پراکندگیِ بیشتر اندیشه‌هاست. امروز این پراکندگیها شاخه‌های بسـیاری پیـدا کرده. مثلاً در زمینه‌ی میهن‌پرستی ، چندین اندیشه در کار است. یک دسته هیچ وظیفه‌ای در قبـال میهن برای خود نمی‌شناسند و همه چیز را بگردن دولت می‌اندازند و ازو چشم دارنـد. یـک دسـته‌ی بزرگی برآنند که چون در ایران زندگیشان هدر می‌شود باید در اندیشه‌ی مهاجرت باشند. یک دسـته

از در بستانکاری درآمده بر این باورند که این کشور کاری برایش نکرده تا او احساس دِین کند. دسته‌های بیشرم دیگری هم هستند که باید آنها را دشمنان این آب و خاک دانست نه ایرانی.

در زمینه‌ی حکومت نیز نه یک اندیشه بلکه چندین اندیشه‌ی پراکنده و ضد هم در کارست. اگر این رشته دنبال شود می‌بینیم که در زمینه‌ی جانوران و رفتار با آنان و مراسمی همچون خاکسپاری و سوگواری بلکه در خوراک و نوشاک و رخت نیز دودستگیها نمودار است. مثلاً همه دودستگی میان مشروب‌خورها و پرهیز کنندگان از آن یا زنان روگیر و روباز را آشکاره می‌بینند.

کاش اینها تنها در حد جدایی در باور و اندیشه بازمی‌ماند و به دوری یا بیزاری از هم نمی‌انجامید. ما می‌بینیم از رهگذر ساده‌ترین چیزها همچون چادر و روگرفتن ، بدرفتاری و بیزاری میان مردم پیش می‌آید. زنان چادری با روبازها و روبازها با چادریها کینه ورزیده و می‌ورزند. در جایی که جدایی در رخت و پوشش به چنان کینه‌هایی بینجامد ، آشکارست که اختلاف در زبان و کیش و اندیشه و آرمان به چه جاهای باریکتری می‌تواند بینجامد.

> «در یک توده باید اندیشه‌ها و همچنین روش زندگانی در یک پایه و یا بهم نزدیک باشد.
> در ایران یکی از گرفتاریهای بزرگ پستی و بلندی بی‌اندازه اندیشه‌ها و ناسازگاری روشهای زندگانیست». (خواهران و دختران ما ، ص ۲۵ ، ۱۳۲۳)

اکنون پرسش مهم کشور ما اینست : آیا یک توده‌ای سزاست با چنین بیزاریهایی سر کند؟! آیا این سرنوشتی است که به پیشانی ما نوشته شده و تغییر ناپذیرست؟! آیا تاکنون از این بیزاریها و دشمنیها خونهای ناحق ، کم بزمین ریخته؟! آیا نباید در اندیشه‌ی چاره به اینها بود؟! آیا این چند دستگیها (بلکه چندین دستگیها) از سرمایه‌ی اجتماعی یک توده نمی‌کاهد؟!

کسانی با بی‌اعتنایی می‌گویند : این در همه جا هست. مگر در ایرلند شمالی دشمنی پروتستان و کاتولیک نیست؟! مگر در لبنان شیعی و سنی و مارونی و دُروزی با همه‌ی دشمنیها در کنار هم زندگی نمی‌کنند؟! در اسپانیا باسکی و کاتالان و گالیسی با اسپانیایی‌زبانها همزیستی ندارند؟! ، همچنانست در بلژیک و سوئیس و بسیاری از کشورهای جهان.

ما می‌گوییم : اینکه در آن توده‌ها چنین عیبی هست دلیل بر نیکی آن نیست. مانند آنست که دلیل آورده شود کری و کوری عیب نیست چنانکه هلن کِلِر نیز کر و کور بود ولی از آدمهای سالمِ بسیاری پیشی جست. یوگسلاوی ، شوروی و امپراتوری اتریش ـ مجارستان که از ملیتهای گوناگون تشکیل شده بودند همیشه میدان کشاکشها ، کینه‌ورزیها و تبعیضها بوده و همه‌ی آنها فروپاشیدند ـ در بسیاری از هنگامها هم جز با خونریزی نبوده. همان لبنان و جنگهای داخلی چندین ساله‌ی آن مگر به این زودی فراموش می‌شود؟!

چگونه خرد می‌پذیرد این چنددستگیها را در ایران با دیده ببینیم و با گوش بشنویم ولی بی‌اعتنا از کنارش بگذریم و بگوییم در این کشور نیز همان باشد که در یوگسلاوی و شوروی می‌بود؟! چرا نکوشیم از این جداییها و پراکندگیها کم کنیم تا هم خودمان با نیکی و خوشی زندگی کنیم و هم راه نفوذ کشورهای طماع استعمارگر بسته شود؟!

۴۲ـ هر کشوری دردش جدا و درمانش جداست

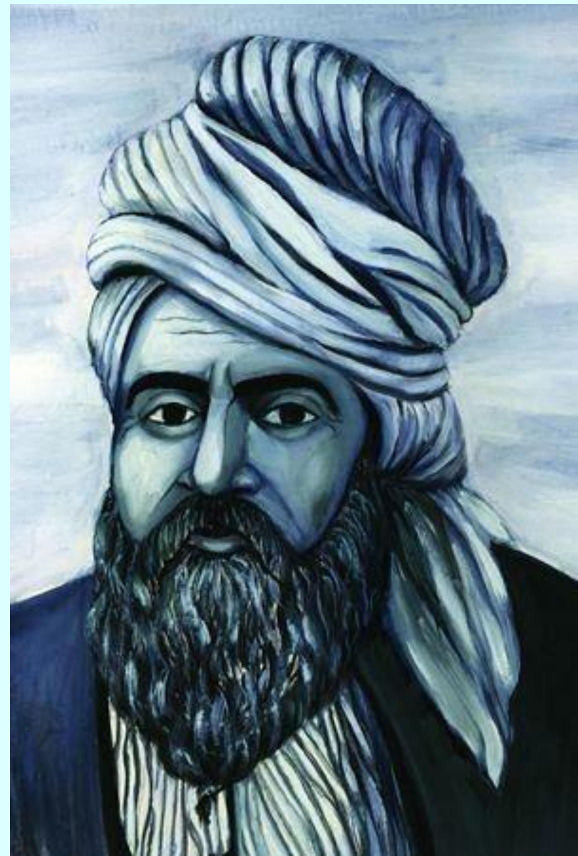
در کشوری که میهن‌پرستی فعلاً جز احساسات زودگذری نیست چه جای سنجش آن با سوئیس و بلژیک است؟!

«برای یک کشور از بدترین گرفتاریها پیدایش یک دسته‌ی بزرگ و چندین دسته‌ی کوچک در آن می‌باشد. دسته‌های کوچک چون سختی بینند همیشه دشمن توده باشند ، و همیشه افزار دست بیگانگان گردند.

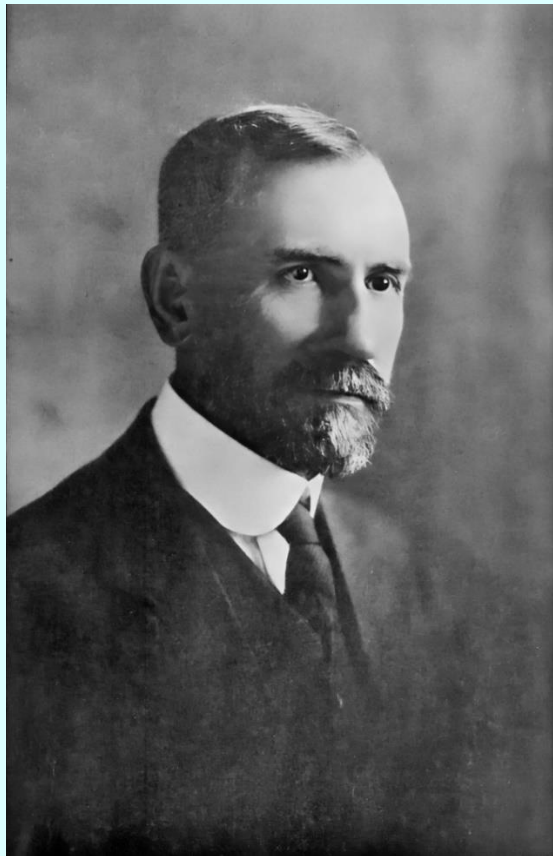
تاریخ ایران را بخوانید : چون مغولان درآمدند جهودان و ترسایان پیشکاران ایشان بودند و آنچه توانستند از زیان و آزار به ایرانیان بازنایستادند. چون افغانان به اسپهان تاختند زردشتیان در همه جا به یاوری آنان برخاستند. جنگهایی که میانه‌ی ایران و عثمانی در زمان صفویان و پس از آن برخاست کردان همواره پیشگامان سپاه عثمانی می‌بودند. داستان شیخ عبیدالله و کشتارهای کردان را در میاندوآب و پیرامون ارومی در چهل و اند سال پیش هر کسی شنیده. خونریزیهای آثوریان[1] بانگیزش

۱ـ امروز آسوریان نوشته می‌شود.

دکتر شید[1] آمریکایی و دیگران در بیست و اند سال پیش هنوز از یادها نرفته. از اینگونه سیاهکاریها بیشمار است. آیا اینها از چه برخاسته؟! **آیا یک توده با اینهمه پراکندگی رستگار تواند بود؟! آیا یک کشور با این دشمنان خانگی در برابر همسایگان ایستادگی تواند نمود؟!**



پ۴۶ـ شیخ عبیدالله



پ۴۷ـ دکتر شید آمریکایی

کسانی خواهند گفت : اینها در زمانهای گذشته بوده. کنون که آن غیرتِکشیهای عامیانه از میان رفته از این پس چنان چیزی رو نخواهد داد. می‌گویم : این نه درست است و کنون بیش از این رخ نداده که باورهای دینی سست شده و کمتر کسی دستورهای دینی را بکار می‌بندد. لیکن **دسته‌بندیها همچنان بازمی‌ماند.** چنین کسانی آسانتر و زودتر افزار دست دیگران گردند.

اگر راست است که غیرتِکشیهای عامیانه از میان رفته و نادانیها کمتر گردیده چرا آن نمی‌کنند که همگی پاکدلانه گامی پیش گزارند و این جداییها را از میان بردارند؟!. از چیست نمی‌توانند خرد را داور ساخته این کشاکشها را بپایان رسانند؟! **کسانی که نمی‌توانند از یکمشت پندارهای کهن چشم پوشیده همگی به یک راستیهایی گردن گزارند چگونه توانند در روز سختی در راه توده جانبازی دریغ نگویند؟!**

۱ـ Dr. William Ambrose Shedd میسیونر و جانشین کنسول آمریکایی در ارومی (رضائیه) که داستان سیاهکاریهایش در «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» آمده است.

روشنتر گویم : کسانی که زندگی جدا ساخته‌اند و سود خود را در زیان توده می‌دانند چگونه توانند به پیشرفت کار توده کوشند و چگونه توانند از پیوستن بدشمنان بازایستند؟!
چون راستی درمیانه نبوده هر گروهی پندارهایی را عنوان کرده و راه جدایی پیش گرفته و آرزوهای دیگری پیدا نموده و کار نادانی و آلودگی بآنجا رسیده که نمی‌توانند با برادران خود فراهم نشینند و با دلیل کشاکش را از میان بردارند ، ولی می‌توانند کارکن بیگانگان باشند و بنابودی توده‌ی خود کوشند. ما نمی‌خواهیم پرده‌دری نماییم وگرنه داستانهایی هست که هر غیرتمندی از شنیدن آنها بخود لرزد». (راه رستگاری ، ص ۸۸ ، ۱۳۱۶)

آنچه تاکنون بوده و از نتایج استبداد می‌باشد اینست که در این کشور هرگاه یک دسته که اندیشه‌شان از دیگران جداست همینکه فرصت بدستش افتاده ، هر که را «خودی» نبوده یا سر کوفته یا کوشیده از سر راه بردارد. این بوده راهی که همیشه بکار بسته‌اند. همیشه میدان زورگویی و زورشنوی ، ستمگری و ستمدیدگی گشاده بوده. اینست که این توده هیچگاه رنگ نیکبختی را ندیده.

باید به این واقعیت توجه داشت که پیروان کیشها خود قربانیان فریبکاری ملایان و حاخامان و کشیشان و موبدانند. اینان آموزگاران خرافه و نادانی به آنها بوده‌اند. با در نظر گرفتن چنین واقعیتی ، کینه جستن و دشمنی نمودن با آنان بجای کوشش به نجاتشان از گمراهیها ، از بیجاترین کارهاست. ما همه فرزندان این آب و خاکیم. در کنار هم زندگی کرده و خواهیم کرد. پس باید کوشید آنها را از آلودگیها رهانید. باید اندیشه‌هاشان را روشن گردانید. دشمنی و کینه ورزیدن جز افزودن به وخامت اوضاع بکاری نیاید.

عواقب پرزیان این شکافها یا همان چنددستگیها در بسیاری از شئون زندگی پدیدار است : در رفتار مردم با دولت و دولت با مردم ، در استخدامها ، در دوستیها ، در زناشویی ، در همسایگی ، در کارهای اداری و بیرون از خانه و خلاصه در بیشتر ارتباطات میان مردم.

جای پرسش است : آدمیگری به بدرفتاریها و نامهربانیها میان یک توده چه می‌گوید؟! آیا میهن‌پرستی چنین رسمی را می‌پذیرد؟! آیا با چنین شیوه‌های کشورداری و چیرگی‌فروشی (سلطه‌گری) ، این کشور می‌تواند بار دیگر در جهان سرفراز گردد؟!

بارها از کسانی که به این گرفتاریها اندیشیده‌اند شنیده شده که چاره در دمکراسی و جدا گردیدن دین از سیاست است ـ راهی که «برخی کشورها رفته و نتیجه گرفته‌اند».

در پاسخ می‌گوییم : آیا دین (بهتر بگوییم : کیشها) چون از حکومت جدا شد بی‌زیان می‌گردد؟! مگر تعلیمات کیشها با زندگی سازگارست؟! مگر با دمکراسی سازگارست؟! به تفرقه‌ای که آنها در میان مردم می‌افکنند چه باید کرد؟! گذشته از اینها ما در همین دفتر نشان دادیم که همان کیشها و پراکندگیِ اندیشه‌ها خود مانع اصلی دمکراسی در ایرانست.

اینان چنان از دمکراسی سخن می‌رانند تو گویی دمکراسی در ایران هیچ مانعی ندارد. می‌پندارند همینکه دمکراسی را خواستند ، شکل حکومت در ایران دمکراسی خواهد شد و به زمینه و تغییراتی در اندیشه‌ها نیاز ندارد.

این را کسروی یگانه می‌گوید : با چنان اندیشه‌هایی در دلها ، ایرانیان براستی بیمارند و نیاز به چاره‌جویی دارند. بیاد بیاورید آنچه با مَثَل «حوض پر لجن و بدبو» گفته شد. از چنین مردمی انتظار دمکراسی داشتن از چشم کور بینش طلبیدن است.

از آن گذشته ، اگر دمکراسی به تنهایی چاره‌ی چنددستگی بود ، کوششهای جدایی‌خواهانه در کشورهای دمکرات از کجاست؟!. ـ جدایی‌خواهی کاتالونیا از اسپانیا ، مونته‌نگرو از صربستان ، جدایی چک از اسلواکی و نیز کوششهای جدایی‌خواهانه‌ی دیگر در کشورهای دمکرات.

در یک توده هرچه اختلاف در رخت و زبان و دین و شیوه‌ی زندگانی و پستی و بلندی در درآمدها کمتر ، آن توده متحدتر و استوارتر و به دمکراسی آماده‌تر ، زندگانیش رو به پیشرفت نهاده خوشیهایش بیشتر خواهد بود.

راهی که کسروی پیش می‌نهد همانا کم‌آسیبترین و آدمیانه‌ترین راه برای دست یافتن به کارآمدترین سرمایه‌ی اجتماعیست :

آشنا نمودن مردم با حقایق زندگی ، پیش کشیدن ایرادهای کیشها و در نتیجه «تکان دادن به خردها» ، گفتگو و پذیرفتن «داوری خرد».

اینست کوتاهشده‌ی راهی که او پیشنهاد می‌کند.

بسیارند کسانی که همینکه نام «خرد» می‌شنوند به سخنان پرتی برمی‌خیزند. مثلاً اگر بگویید : «ببینیم در این زمینه داوری خرد چیست» بیدرنگ پاسخ می‌دهند : «خردِ کی؟!» یا بهانه‌ها می‌آورند : «اگر عقل می‌توانست جلو اختلاف عقیده‌ها را بگیرد ، اینهمه مذاهب و فرقه‌ها بوجود نمی‌آمد» یا می‌پرسند : «کجا با خرد توانسته‌اند اختلافات را حل کنند که ما بتوانیم؟!» یا «تازه خردها هم هر کدام قضاوتش جداست ، پس چگونه نیک و بد و راست و کج شناخته خواهد شد؟!».

لیکن اینها جز بهانه نیست. هرگاه سخنی پایه‌ی منطقی داشته باشد ، خردهای شنوندگان راهی جز پذیرفتن ندارند. هرچند در آغاز نخواهند بپذیرند ولی سرانجام راهی جز تسلیم به داوری خرد نخواهند داشت ـ یک عده‌ی کم ، دلیل‌ناپذیر و گردنکش بکنار.

کسروی این راه را ناآزموده و ناسنجیده پیش نمی‌نهد. کافیست خواننده نوشته‌های او را در کتاب «در پیرامون خرد» بخواند تا دریابد نه هرچه از مغز تراوید داوری خرد است. دریابد که بسیاری از تراویده‌های مغز از پندار و هوس است نه از خرد. خردها (به شرط بهره‌مندی از آگاهیهای کافی) همه یکسان می‌فهمند. این چیزیست که در آن نوشته‌ها روشن می‌گردد. آنجا که خرد را ناتوان می‌یابیم ، جاییست که آگاهیهای او کافی نیست ، آموزش لازم داده نشده و مطلب روشنی نیافته. خرد مانند چشم است که چیزها را می‌بیند و همگان نیز یکسان می‌بینند ولی باید کسی آنها را پیش چشم آورد تا دیده شود. باید آگاهیها را به اندازه به مغز رسانید تا خرد بتواند داوری درست کند.[1]

۱ـ آگاهیهای ناکافی برای خرد مانند آنست که چیزی را برای زمان بسیار کوتاهی پیش چشم آورند. در آن خرد از داوری درست و در این چشم از شناختن بازمی‌ماند.

سرمایه‌ی اجتماعی ایرانیان

(شایندگی از چیست؟)

بخش سیزدهم : چاره‌ی بدبختیها جز در دستان خودمان نیست

۴۳ـ باید خردها را راهنما گرفت

بی‌توجهی به خرد و بها ندادن به داوری او جز نادانی نیست. خـرد گرانمایـه‌ترین چیزیسـت کـه آفریدگار به آدمی داده. از این گوهر تنها آدمی برخوردارست. کسی که از خرد اسـتفاده نکنـدماننـد کسی است که چشمان خود را ببندد تا نبیند.

«... باید دانست گاهی خردها آزاد نیست و خود در چنین هنگام است که ناسازگاری از آنها پدیـد آید و کشاکش رخ دهد. و ما چون نام خـرد می‌بـریم خـردِ آزاد را می‌خـواهیم. بـرای روشـنی سـخن مَثَلهایی یاد می‌کنیم : چنین بینگارید چهار تن بازرگان باهم انبازند[شریک] و فراهم نشسته دربـاره‌ی یک داد و ستد بزرگی گفتگو می‌کنند و هیچ یکی **دلخواهی جز سود شرکت** ندارند. اینان اگرچه در آغاز گفتگو بکشاکش پردازند و پاره‌ای این رو و پاره‌ای آن رو را گیرند. لیکن پس از آنکـه نیـک و بـد کار درست روشن شد همگی سخن یکی کنند. چرا که خردهاشان آزاد است.

لیکن هرگاه دو تن از آنانکه کیشهای گوناگون دارند باهم نشینند و درباره‌ی دین بسـخن پردازنـد هرگز نخواهد بود بجایی رسند. زیرا هر یکی از آنان چیزهایی را بنام دین شنیده و نافهمیده در دل جا داده و هیچگاه **نمی‌خواهد از آنها دست بردارد** و هرگز نمی‌خواهد بـا خـرد آزاد باندیشـه پـردازد و راست و دروغ را بازشناسد. در اینجاست که کشاکش پدید آید. ولـی ایـن نـه ازآنِ خردهـا بلکـه ازآنِ نادانیهاست.[1] ...

ما بارها آزمودیم : سخنی که می‌رانیم و دلیلها از بهر آن یاد می‌کنیم کسانی که آن را با خرد آزاد

۱ـ مهمترین این نادانیها که باعث کشاکش هم می‌شود ندانستن معنی درست دین است.

فرامی‌گیرند همه را می‌پذیرند و همداستان می‌گردند. ولی آنانکه پابندی دارند نمی‌توانند آن را بپذیرند و ناگزیر درمی‌مانند». (۴۰۶۳۳۲ ، آبان ۱۳۱۶)

خود او مگر جز دلیل چه افزاری در دست داشت؟! مگر کوششهای سیزده‌ساله‌ی او و راهی که بروی ایرانیان گشاد جز بدستیاری دلیل و بازنمودن حقایق بود؟!. هنگامی که کسروی از «ادبیات» و شعرهای آلوده‌ی ایران سخن بمیان آورد (۱۳۱۳) ، غوغای شگفتی برپا شد. همه به او تاختند. لیکن همینکه با گفتارهای دیگر و همچنین آن سخنرانی تاریخی در انجمن ادبیِ تهران زمینه را روشنتر گردانید ، کسانی از خود شاعران سخنانش را براست دانسته سروده‌های بیهوده‌ی خود را نابود کردند. همین رفتار را زمانی که در مهنامه‌ی پیمان از زیانمندی و بدآموزیهای رُمان سخن رانده شد ، رماننویسان با رمانهای بیهوده‌ی خود کردند.

با چنین تجربیاتی چه جا دارد که ما از نیروی خرد غافل بمانیم؟! به این نوشته که روی سخن با بهائیان دارد توجه کنید :

«هرچه هست ما را با بهائیان یا با دسته‌ی دیگری دشمنی نیست و هرگز نمی‌خواهیم به ناسزا دلی را بشکنیم و بیازاریم. ما هرچه می‌کنیم بنام دلسوزی بجهانیان است. ما می‌گوییم : همه‌ی جهانیان باید به یک دین آیند. دین در نزد ما شناختن معنی درست جهان و زندگانی و زیستن از روی آیین بخردانه است ، و این نه چیزیست که گوناگون باشد. راستیها در همه جا یکیست.

این یکی از خواستهای بزرگ ماست و برای رسیدن باین خواست ناگزیریم با همه‌ی کیشهای گوناگون و دیگر گمراهیها نبرد کنیم و به هر کدام ایرادهایی که می‌داریم بنویسیم تا **به خردها تکانی دهیم** و به نتیجه‌ای که خواستاریم برسیم. آن ایرادها که بصوفیگری یا به بهائیگری یا بخراباتیگری یا بمادیگری یا بفلسفه‌ی یونان یا بکیشهای پراکنده می‌گیریم از این راهست نه از روی دشمنی یا بدخواهی. ما این ایرادها را می‌گیریم و پیروان آنها یا باید پاسخی بادلیل بایراد بدهند و یا بنام راستی‌پژوهی بما پیوندند. از آقایان بهائی نیز همین را چشم می‌داریم.

...

این را در اینجا می‌نویسم : دو سال پیش یک مردی از شما بنزد من آمد و چنین گفت : «من از خوانندگان پیمانم ولی می‌خواهم امشب یک پرسش کنم ، و آن اینکه شما می‌نویسید کسی که پیش افتاده و در زمینه‌ای کوشش کرده دیگران نباید در همان زمینه بکوششهای دیگری پردازند ، بلکه بآن

کوشنده یاوری نمایند و بکار او پیشرفت دهند. این را بارهـا می‌نویسـید ، و مـن می‌پرسـم پـس چـرا خودتان آن را بکار نمی‌بندید؟!. این سخنانی که شما می‌نویسید بهاءالله پیش از شما گفته است ، پـس چرا خود شما آن نمی‌کنید که دین بهائی را رواج دهید و کوششهای بهاءالله را بـه نتیجـه رسـانید؟!».
من چون دیدم مرد بادانش و فهمی است چنین گفتم : اگر این راستسـت کـه هرچـه مـن می‌گـویم بهاءالله پیش از من گفته است حق با شماست و من بایستی بجای این کوششها به یـاری از بهـائیگری پردازم ، ولی باید دید چنان چیزی راستست؟!.



پ۴۸ــ بهاءالله (میرزا حسینعلی نوری)

سپس شرح دادم که گمراهی بزرگ امروزی مادیگریست. دانشهای طبیعی با فلسفه‌ی مادی دست بهم داده ثابت می‌کنند که جهان آفرینش جز این دستگاه سَتَرسای[محسوس] مادی نیست و در پشت سر این هیچ چیزی نمی‌باشد و اینست دانشمندان اروپا و آمریکا بخدا و روان و خرد و زندگانی جهـان دیگر باور ندارند ، و گذشته از این زندگی را جز نبردی درمیان زندگان نمی‌شمارند و در نتیجه‌ی اینست که هر کشوری می‌کوشد بدیگران برتری جوید و آنها را زیردست خود گرداند. این بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده و شما چون پیمان را خوانده‌اید نیک می‌دانید که ما چه نبردهایی با این گمراهی نموده‌ایم و می‌نماییم و من چه پاسخهایی بفلسفه‌ی مادی داده‌ام ، و شما بگویید که بهاءالله در این باره چه نوشته است؟! چیزهای دیگر بکنار ، تنها درباره‌ی خرد چه نوشته‌ای از بهاءالله یا از جانشینان او در دست است؟!. دانشهای کنونی خرد را بمعنایی که ما می‌گوییم منکرند ، در حالی کـه **اگر خرد نباشد همه‌ی دینها از بنیاد برافتاده** ، زیرا عنوان همه‌ی آنها استناد به خرد است ، از اینرو من می‌پرسم آیا

درباره‌ی خرد و رد دلایل فلسفه‌ی مادی چه نوشته‌ای از پیشوایان دین بهائی درمیانست؟!..

برخی پرسشهای دیگری نیز کردم که نیازی به نوشتن آنها در اینجا نیست و پاسخ را به نشست دیگر واگزاردم. در نشست دیگر آن مرد باخرد آمد و چنین گفت : «من خَستُوانم[معترف] که دین بهاء برای امروز سودی ندارد و نمی‌تواند جلو گمراهیها را بگیرد» و اکنون همان مرد از هواداران پیمان و پرچم می‌باشند. همچنین کسانی از جوانان دانشمند در مراغه و تهران و آمل و اهواز از بهائیگری رو گردانیده و بما پیوسته‌اند.

اینها را می‌نویسم تا شما بدانید که **پیشرفت ما جز از راه دلیل و منطق نیست** و خواستی جز نشر حقایق نداریم و اینست همیشه نتیجه برمی‌داریم و به یاری خدا همه‌ی پاکدلان و بخردان بما خواهند گرایید». (پرچم روزانه ۱۳۲۱/۷/۲۶)

۴۴ـ باید معنی راست دین شناخته گردد

«چنانکه گفتیم بزرگترین آلودگی این توده بدآموزیها و نادانیهاست که بعنوان کیش یا به نامهای دیگری درمیان مردم رواج گرفته. سرچشمه‌ی بدبختی اینهاست.

اما چاره ، اینها چون بنام دینست باید معنی راست دین شناخته گردد. مردم نام دین شنیده معنی آن ندانسته‌اند و این گمراهیها را پذیرفته چنین پنداشته‌اند که اگر نپذیرند بیدین خواهند بود و خدا از آنان ناخشنود خواهد گردید. ولی **چون معنی دین شناخته شود ، کسان بافهم و پاکدل از آنها رو خواهند گردانید.**

دین چیست؟.. ما دین را معنی کرده‌ایم و چیز بسیار ارجدار و والاییست.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است.

زندگانی آدمیان از دو راه تواند بود : یکی آنکه هر کسی همانکه خود را شناخت و سری افراشت جز درپی خوشیهای خود نباشد و جز به هوسهایش پیروی نکند و در راه سود خود دیگران را زیر پا بگزارد و آیین زندگی جز نیرو و زورورزی نباشد. دیگری آنکه هر کسی جهان و زندگانی را (تا آنجایی که راه باز است) بشناسد و خواستی را که از آنها درمیانست بداند و یکایک مردم در کارها و کوششهای خود پروای خوشی و آسایش دیگران کنند و آیین زندگی از روی فهم و خرد باشد و مردمان از دور و نزدیک دست بهم داده بآبادی جهان کوشند.

این دو گونه زندگانیست. آن یکی زندگانی جانورانه است و این یکی زندگانی آدمیانه. دین برای یاد دادن این زندگانی آدمیانه است. دین برای نیرومند گردانیدن روانها و خردهاست.

این معنی دین که بازنموده شود نه تنها کیشهای گوناگون و بدآموزیهای کهنِ دیگر از میان خواهد

رفت ، برای مادّیگری و بدآموزیهای نوین اروپایی نیز جا نخواهد ماند. این چیزیست که ما آزموده‌ایم و شما نیک می‌دانید که چه نتیجه‌های امیدانگیزی برداشته‌ایم. امروز درمیان باهَماد ما از پیروان همه‌ی کیشها و بدآموزیها هستند که از آنها رو گردانیده‌اند و دین را در معنی راستش گرفته‌اند.

از کارهایی که باید کرد یکی آنست که کنگره‌ای برای گفتگو از دین برپا گردد. باین‌معنی از همه‌ی کیشها نمایندگان خواسته شود که بیایند و گرد هم آیند و با بودن مردم درباره‌ی دین سخنرانیها شود و معنی راست آن با دلیلها بازنموده گردد که همه شنوند و بدانند. در آن میان نمایندگان کیشها هر دسته‌ای از کیش خود سخن رانند و آن را بازنمایند و دلیلها یاد کنند که راست و کجش شناخته گردد و اگر کیشی بنیادی استوار می‌دارد مردم همه بدانند و بپذیرند. این کار نتیجه‌های نیکی تواند داد. زیرا **بیشتری از پیروان کیشها آگاهی چندان که می‌بایست از کیش خود ندارند و کورکورانه پیروی می‌نمایند** و اینان از آن گفتگوها بتکان خواهند آمد. آنگاه بسیاری از کیشها چندان بیپاست که پیشروانشان از سخنرانی درباره‌ی آنها بازخواهند ایستاد». (در راه سیاست ، ص۳۹ ، ۱۳۲۴)

می‌دانیم کسانی به این سخنان بی‌اعتنایند و علتش آنکه می‌پندارند : «این راهها تجربه شده و از این گفتگوها هیچگاه نتیجه‌ای بدست نیامده». می‌باید پرسید : «کی آزمود و نتیجه نگرفت؟! ، آنگاه در چنان گفتگوهایی آیا معنی راست دین بمیان آمد؟!». همچنین باید دانست : میان گفتگوی منطقی و مجادله تفاوت بسیارست. آیا هیچگاه نشده کسی که نخست گردن به سخن راست یا حرف حساب نمی‌گذارده با منطق رام شود؟! اگر باور دارید : «گفتگو و دلیل‌آوری بی‌نتیجه است» ، پس باید بسیار کارها را بیکباره تعطیل کرد. مثلاً پارلمانها را باید بست. انجمنها را باید بست. شور و مشورتها را از هر گونه باید بیهوده شمرد.

ممکنست کسانی نومیدانه بگویند : راهی جز تحمّل همدیگر در میان نیست. می‌گوییم : اشتباهتان در همینجاست. خدا به آدمی خرد داده تا در چنین جاهایی از آن سود جوید. چرا تحمل؟! چرا با گفتگو و دلیل‌آوری نکوشیم به این پراکندگیها چاره کنیم؟!.

اساساً ما ناچاریم به این پراکندگیها چاره کنیم و راهی جز آن نیست. زیرا چنانکه بازنموده شد هرچه از مشروطه دورتر شدیم ، پراکندگیها در میان ایرانیان بیشتر شد و چون حقایق زندگی روشن نیست و گمراهیها نیز روز افزون است و پراکنده‌اندیشیها هرچه بیشتر خواهد شد.

برخی نیز می‌گویند گمراهیها ریشه در ناآگاهی مردم از دانشها دارد. به گمان ایشان چاره‌ی گمراهیها در رواج دادن به دانشهاست. این نیز اشتباهست. باید پرسید کدام دانشها مقصود شماست؟!

اگر مقصود ریاضیات و فیزیک و شیمی و طبیعیات و مانندهای آنست ، کجا چنین دانشهایی به گمراهیها چاره تواند کرد؟! خوبست چشم باز کرده ببینند گمراهانی را که در دانشها به مدارج بالا رسیده‌اند. باید بدانند در همان غرب که دانشها پیشرفت فراوانی کرده ، پندارهایی همچون «کف‌بینی» هست ، گفتگو با روانهای مردگان هست ، «پیشگویی» هست ، دیدن مسیح یا مریم هست. دیدن موجودات «فرازمینی» هست. خوبست ببینند که کیشها در شوروی با آن پیشرفتی که در دانشها داشت و با هفتاد سال پیشینه‌ی کمونیستی همچنان پا برجا ماند.

«دانشها برای راه بردن جهان بس نیست و به یک رشته دانستنیهای دیگر نیز نیاز هست». این موضوعی دامنه‌دار است و چون همه چیز را در یک دفتر نمی‌توان گفت ، اینست خوانندگان را به کتاب «دین و جهان» راه می‌نماییم. در آنجا این موضوع نیک شکافته و دلیلها برای آن یاد شده. شرح داده شده چرا کیشها همچنان پایداری می‌کنند ، برانداختن آنها نیازمند چیست و چه باید کرد.

چنانکه کسروی شرح داده یکی از چاره‌ها برای از میان برداشتن پراکندگیِ کیشی برگزاری کنگره در زمینه‌ی دینست. جای تردید نیست که چون معنی راست دین بمیان آید ، بخش بزرگی از گرفتاریها در این زمینه خواهد کاست. زیرا چنانکه گفته شد بیشتر پیروان کیشها هیچگاه معنی راست دین بگوششان نرسیده و اینست دین (بهتر بگوییم : کیشهاشان) را نه افزاری برای زندگی از روی آدمیگری بلکه چیزی در کناره‌ی زندگی و برای نیکی آنجهان می‌پندارند. پس بیگفتگوست که با شنیدن معنی راست دین ، تکان خورده آمادگی دانستن حقایق آن را پیدا خواهند کرد. سپس هم باید به پیشوایان کیشها فرصت داده شود تا در کنگره از کیش خود دفاع کنند.

تاکنون هیچگاه نبوده که کیشها در یک «میدان مسابقه»ای با دیگران به «مسابقه» برخیزند. اگر توجه کرده‌اید بیگمان دریافته‌اید اینکه سخنرانان مذهبی دشمن آزادی گفتارند ، علت اصلیش

اینست که می‌دانند با چنان آزادی‌ای ، گفتگوهایی خواهد رفت که خود یک «مسابقه» بشمارست و آنها از چنان مسابقه‌ای سربلند بیرون نخواهند آمد. بویژه دیده‌اید سخنرانیهاشان را در جاهایی برگزار می‌کنند (مثلاً بالای منبر) که تنها سخنران انجمن آنها باشند و کس دیگر مجال سخنرانی و انتقاد نیابد. اینست همین که پرسشهایی از پیشروان کیشها برود که نتوانند پاسخ دهند یا به مغالطه برخیزند مردم بیمایگیشان را خواهند شناخت. همین یک شکست باعث است بسیاری از پیروان که ماهیت آن کیش را نمی‌دانسته‌اند تکان خورند و از آن رو گردانند.

یک سود گفتگو در اینست که سخنرانان ناچار می‌شوند باورهای خود را در معرض داوری مردم بگذارند. یک رشته از این باورها چندان بیخردانه است که پیشوایان آن کیشها دلیریِ مطرح کردنشان را نخواهند داشت. از آنسو مخالفان همانها را به رخ ایشان خواهند کشید. روی‌همرفته نکته‌های پنهان بسیاری به آشکار خواهد درآمد و پیشوایان کیشها به تنگنا خواهند افتاد.

۴۵ــ شاهراه همچنان پابرجاست

در زمینه‌ی مادیگری نیز باید به خداناشناسان فهمانید آن خدایی که ایشان نمی‌پذیرند ، خدایی است که ملا و کشیش و حاخام می‌شناسانند ، همانست که خرد و دانش و تاریخ هم نمی‌پذیرند و پاکدینی نیز از آن بیزارست. خدایی که پاکدینی نشان می‌دهد همانست که دلیل نشان می‌دهد و خرد می‌پذیرد. اینها در حالیست که مادیگری که خدا را نمی‌شناسد خود دلیل استواری به نبودن خدای آفریننده ندارد. همچنان در سراسر دانشها دلیلی به نبود خدا پیدا نمی‌شود.

کوتاهسخن ، میوه‌ی کوششهای کسروی این بود که گمراهیهایی همچون شیعیگری ، صوفیگری ، بهائیگری و دیگر کیشها را به مردم شناسانید ، با آنها و هم با گمراهیهای بزرگ دیگری همچون خراباتیگری ، مادیگری و جبریگری نبردهای سختی کرد. معنی راست دین را بمیان آورد و راه پاکدینی را بروی مردمان گشود. نتیجه آن بود که بنیادها یا زیرساختهای شاهراه رستگاری ایرانیان را پی‌ریزی

کرد ـ پیش از آنکه بدخواهان بتوانند با کشتن او میوه‌ی آن کوششها را لگدمال گردانند.

اکنون ما این بنیادها را می‌شناسیم و از نتایج آن آگاهیم. اگر کسانی بخواهند برای سرفرازی کشورشان بکوشند کافیست همدیگر را شناخته دست بهم داده همان راه را بپیمایند. این کوشش پس از کشته شدن کسروی به سدِ سانسور و فشار پلیسی برخورد. سدِ شصت هفتادساله‌ای که در حکومت ملایان و رژیم پیش از آن در برابر پاکدینی پدید آورده بودند برای این بود که نگذارند سخنان بت‌شکنانه‌ی آن بگوشها برسد. امروز فضای مجازی آن سدها را شکسته و نتیجه آنکه این امیدگاهی برای کوشندگان است که می‌خواهند در راه کشور بکوشند.

یک گروه هم هستند که دچار گمراهی سیاسی مزمنی در ایران شده و گمان دارند راهی که ما نشان می‌دهیم از جمله «اقدامات فرهنگی» است در حالی که کشور نیاز به «فعالیتهای سیاسی» دارد. اقدامات فرهنگی «روبنایی است» و به دهها سال زمان نیازمندست. امیدشان به آنست که با فعالیتهای سیاسی از «راه میانبُر» به خواست خود برسند.

اگر از ایشان بپرسید : «پس گرفتاریهای این کشور از چه راه درست خواهد شد؟!» ، برآنند که خود مردم همینکه از فساد و ناکارآمدی حکومت آگاه شوند بر آن خواهند شورید و آن را خواهند برانداخت و چون یک دسته‌ای از انقلابیها بر سر کار آمدند توانند به این گرفتاریها چاره کنند. اینست شما در کار آنان جز این نمی‌بینید که (به گفته‌ی خودشان) «افشاگری» کنند و دمادم از بدی و تباهی حکومت بگویند و به تحریک احساسات و افزودن به ناخشنودیها بکوشند. از دیده‌ی آنان همینکه انبوه مردم از حکومت بیزار گردیده آن را نخواهند همین کافیست. اینست راهی که در اندیشه دارند. آنچه در کارشان نیست برنامه و آرمانی برای اصلاحات و چاره به گرفتاریهاست.

روشنتر بگوییم : راهی که ما نشان می‌دهیم راهیست که به شایندگی مردم می‌انجامد و این شایندگی خود یک شورش (=انقلاب) بزرگی است. شورش نه به معنی آشوب و هرج و مرج بلکه به این معنی که اندیشه‌ها روشنی یابد ، بدآموزیها شناخته شده ترک گردد ، رفتارهای ستوده جانشین معیارهای

پست شود و یک دسته‌ی بزرگی از مردم شاینده‌ی دمکراسی گردند. مردمی که این راه را بپیمایند به هر جا که رسند ، از آن کوشش جز سود بهره نبرده‌اند. از آنسو ، راهی که اینان نشان می‌دهند راه آشوب است. آشوب زمانی رخ می‌دهد که چیزی جلوگیر خشم مردم نیست. خشمی که دیگر از خرد پیروی نمی‌کند ، راهی و برنامه‌ای برای خود ندارد ، بلکه تنها درپی انتقام‌گیری است.

پیشامدهای سال ۵۷ یک نمونه از آشوب بوده است که به غلط نام انقلاب بخود گرفت. اینان پیشامدهای آن سال را فراموش کرده‌اند. سالها پیش از ۵۷ و بویژه در آن سال ، احساسات مردم را با اخبار « جنایات ساواک » ، دزدیدن پولهای نفت ، فساد دربار و اینگونه سخنان تحریک می‌کردند تا جایی که بیشتر مردم از محمدرضاشاه و حکومتش بیزار گردیده و خواستار رفتن او شدند. ولی آیا بجای آن چه حکومتی نشست؟! آیا به دردهای توده چاره شد؟!

از آنسو ، آیا مردم همه حکومت ملایان را بجان و دل پذیرا شدند و همه گردن به چنان حکومتی گذاردند؟! گویا اینان جز تحریک احساسات و سودجویی از خشم مردم راه دیگری برای کوشش نمی‌شناسند.

همچنان هستند کسانی که سرمایه‌ی زندگانیشان جز نومیدی نمودن نیست. آنان همه‌ی این سخنان را شنیده خواهند گفت : «اینها همه‌اش حرف است! چه تضمینی هست که اینها پیش رود؟» ، «این آرمانها را چه نیرویی پشتیبانی می‌کند؟» ، «شما می‌خواهید مردم از کیشهاشان دست بردارند ، پندارهایی را که در سالیان دراز از راه شعر و کتاب و درسِ مدرسه و مانندهای آن در مغزشان انباشته شده و بگفته‌ی شما زیانمندست تغییر دهند ، زبان فارسی را در میان تیره‌ی خود رواج دهند و بکوشند جانشین زبان مادرزادیشان گردد. اینها چگونه پیش رود؟!».

در پاسخ به این کسان می‌گوییم :

اینکه می‌گویند : اینها همه‌اش حرف است ، مگر انتظار داشتند چه باشد؟! «همه‌ی جنبشها آغازش سخنست. شورش فرانسه با آن بزرگی آغازش سخن بوده است. همان جنبش کمونیستی در

روسیه نخست جز سخن نمی‌بوده. سخن بوده که آن جنبش بزرگ را پدید آورده».[1]

آمدیم به «تضمینِ» چنین راهی. باید دانست نیروی حقایق در خود آنهاست. نیروی اصلی برای پیشرفت و رواج حقایق از خصلت «راستی‌پرستی» (حقیقت‌جویی) است که در آدمیان نهاده شده. این خصلتیست که ما صد بار در تاریخ نشانه‌هایش را می‌بینیم. آیا دانشمندانی که راستیها را بازنمودند و از خطر زندانی و سوزانیده شدن بدست کلیسا نترسیدند چه نیرویی ایشان را به آن کار واداشت؟! آیا جز راستی‌پرستی چه نیرویی ایشان را به هواداری از حقایق راه نمود؟! از آنسو ، همیشه چنین بوده که یک دسته از خردمندان و دلسوختگان توده بر اثر این نیرو به یک رشته حقایقی گردن گزارده همدست شوند و در راه نشر آنها کوششها کنند. دیگران هم که آن حقایق را بشنوند از روی راستی‌پرستی به آنها می‌گرایند. در سایه‌ی این نیروی خجسته در آدمیست که ناچاریم باور کنیم **«راستیها [= حقایق] نیروی پیشرفت را از خود دارند».**

همیشه چنین بوده که یک آرمانِ بظاهر دست‌نایافتنی ولی سراسر حقیقت ، در سایه‌ی راست بودنش ، گمراهیها را کنار زده و پیش رفته. پانصد سال پیش دانشورانی که می‌گفتند زمین نه صاف بلکه کروی است ، کسی آن را باور نمی‌کرد. امروز اگر کسی وارونه‌ی آن را بگوید نادانَش می‌شمارند.

یک مثال از دمکراسی ، دلیل و گواه این سخنان است :

«این بود شکل فرمانروایی[پادشاهی] که تا قرنهای بسیار متمادی در جهان رواج داشت. ولی کم‌کم خردمندانی پیدا شدند و باینگونه فرمانروایی و اینگونه زندگانی ایراد گرفته گفتند : این بزندگانی «بردگان» شبیه‌تر است تا بزندگانی یک مردم آزاد.

اینان در معنی حکومت دقیق گردیده و آن را بحقیقت خود رسانیده گفتند : «حکومت یا سررشته‌داری ازآنِ خود مردم است و هم باید خودشان اداره کنند. زیرا آن کارهایی که پادشاه یا حکومت می‌کند در واقع کارهای خود این توده است. چیزی که هست چون خودشان نمی‌توانند همگی به آن کارها برخیزند اینست باید کسانی را از میان خود برگزینند و سررشته‌ی کارها را بدست آنان سپارند ، و خودشان نظارت بآنها کرده همیشه دربند پیشرفت کارها باشند».

۱ـ دفتر بهمن‌ماه ۱۳۲۳.

این سخنان همه راست است و سراپا با مصالح توده‌ها سازگار است. اینبود در جهان رو به پیشرفت گزاشت. همین سخنان کوچک آتشها در کشورها برافروخت و پادشاهان خودکامه‌ی بسیار بزرگ را از میان برداشت ، شارل دهم‌ها و لویی شانزدهم‌ها و محمدعلی‌میرزاها و سلطان عبدالحمیدها زبون آنها گردیدند.

پیشرفت این سخنان در جهان بهترین نمونه‌ای از نیروی حقیقت است. بهترین دلیل است که نیرو در جهان تنها توپ و تفنگ و تانک و بمب و خمپاره نیست. یک نیروی دیگری بالاتر از آنها هست ، و آن نیروی راستیهاست». (پرچم روزانه ۱۳۲۰/۱۱/۱۳)

در جایی که تاریخ چنان جانفشانیهایی را از مردمان دیده ، جانفشانیهایی که پایه‌اش جز سخنان راست و تغییر در اندیشه‌ها نبوده چه جای نومیدی نمودنست؟! چه جای آنست که از آرمان یکی شدن دین و زبان ترس به دل راه دهیم؟! چه جای آنست که اندک دشواری که رواج دادن به زبان فارسی در میان نافارسی‌زبانان دارد ، ایرانخواهان را از تعقیب آرمانشان بازدارد؟! [1]

شاید کسانی سخنان ما را درست درنیافته گمان کنند همه‌ی آنها جز برای برانداختن این حکومت نیست. اینست ایراد بگیرند که نیازی به راه و برنامه و چنین کوششهایی نیست «اینها رفتنی‌اند» و «مرده زدن ندارد». ولی اینها خامی و جز اندیشه‌های کم‌ژرفایی نیست که با سخنانی که ما تاکنون در این نوشتار آوردیم نیازمند پاسخی نیست.

اینها گمان دارند گرفتاریهای ما تنها این حکومت است. حال آنکه چنین نیست و چیزهای بنیادی‌تر دیگری است. مثلاً از جنب و جوشهای خام و رفتارهایی که در سال ۵۷ از کوشندگان دیده شده و بیشتر آنها بزیان کشور بسرآمد ، این آشکار شد که نخست باید مردم برای دمکراسی شاینده گردند.

۱ـ در این باره تصمیمی تاریخی هم گرفته شده و نتیجه‌های خجسته‌ای از آن در دست است که سرمشق ماست. چگونگی آنکه در زمان کوششهای دمکراتهای آذربایجان به رهبری شادروان شیخ محمد خیابانی (۱۲۹۶ـ ۱۲۹۹خ) «تصمیم گرفتند که تا توانند برواج زبان فارسی در آذربایجان کوشند که نه تنها درسها در دبستانها و دبیرستانها جز بفارسی نباشد ، در اداره‌ها نیز ، تا پیشرفت دارد ، گفتگوها با فارسی باشد» ، «آنچه من می‌دانم آذربایجانیها تصمیم دمکراتها (دمکراتهای پیش) را درباره‌ی زبان با خوشی و خرسندی تلقی کرده ، فارسی را با شوق یاد می‌گرفتند و در اداره‌ها و مجالس با دلخواه با آن سخن می‌گفتند و در مدت بیست و چند سال که از تاریخ آن تصمیم گذشته پیشرفت بسیار محسوس در رواج این زبان در آذربایجان بوده است». از این رخداد تاریخی در کتابهای «زندگانی من» ، «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» و «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» سخن رفته است.



پ۴۹ـ شیخ محمد خیابانی

آیا این مردم بر سر کدام آرمان دست یکی کرده‌اند که امیدوار باشیم این بار جوش و جنبهاشان به یک ۵۷ دیگری نخواهد انجامید؟! آیا این مردم باید چنان کوره‌راه آزموده شده‌ی شومی را از سر گیرند؟! از یک سوراخ بار دیگری گزیده شوند؟! راستی آنست که اینان به همان گمراهی سیاسی که در این دفتر از آن گفتگو کردیم گرفتارند ـ آن پندار خطرناک یا بگمانشان «راه میانبر» : «همینکه حکومت بدست آمد می‌توان هر کاری کرد».

پیشامدهای سال ۵۷ که به برافتادن حکومت پهلوی انجامید هرگز ملاک و الگوی کوشش خردمندان نتواند بود. در آن پیشامدها کوشندگان بر سر یک خواست خام و کم‌بهایی (سرنگونی محمدرضاشاه) همدستی نشان دادند و این بود توانستند به آن برسند. ولی چون آرمان مشترک یا برنامه‌ای نداشتند همینکه حکومت شاه برافتاد ، میانشان اختلافهای فراوان نمایان و دشمنیها آشکار گردید. همانها که گمان داشتند پس از برافتادن شاه می‌توانند رشته‌ی کارها را بدست گیرند در پایان کار دیدند جز آتش‌بیار معرکه‌ای نبوده‌اند که سودش را یک دسته سودجو و مردمفریب بردند. این بدبختیهای امروزی و رسواییهایی که دچارش شده‌ایم یک بخش بزرگی از آن ، از رهگذر نادانی و «دوستی خاله خرسه‌ی» همان کوشندگان است.

اینست کسانی که امروز می‌کوشند مردم را به همان راه بکشانند و تنها خواستشان برانداختن این حکومت است ، بی‌آنکه برای گرفتاریهای کشور چاره اندیشیده و برنامه‌ای داشته باشند ، باید آنها را نیز فریبکار یا فریبخورده دانست.

«... اینها بسیار خامست. مردمی را که شما اغفال کنید و بسر خود گرد آورید ، نیرویی از آنها پدید نخواهد آمد.

پاسخ شما را روانشناسی می‌دهد : «نیرو نتیجه‌ی عزم و اراده ، و عزم و اراده نتیجه‌ی فهم و علاقه‌مندیست».

مردمی که از مقاصد شما آگاه نیستند و با آن **علاقه‌مندی** بسر شما گرد نیامده‌اند ، شما نخواهید توانست در راه اجرای آن مقاصد بکارشان وادارید. بلکه همیشه ناچار خواهید بود مقاصد خود را از آنها پوشیده دارید. همیشه ناگزیر خواهید بود با نادانیها و خرافه‌پرستیهای آنها مماشات کنید. چنانکه امروز می‌ترسید و نمی‌توانید مقاصد خود را بآنها آشکار کنید ، همچنان آن روز خواهید ترسید و جسارت باجرای آنها نخواهید داشت.

به هر حال این عذر هم پذیرفته نیست. یک جمعیت هنگامی خواهد توانست باصلاحاتی موفق گردد که از پیش آنها را در مرامنامه‌ی خود قید کند و افراد جمعیت را آگاه گرداند و اندیشه‌ها را آماده سازد ، که اگر روزی رسید و حکومت را بدست گرفت ، بی‌هیچ مانعی آنها را بکار بندد. تاکنون راه این بوده ، از این پس هم اینست». («سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» ، ص ۱۳ ، ۱۳۲۴)

پس علاقمندی مردم به راهی که در آن گرد می‌آیند خود سرچشمه‌ی نیروی کوششها و عامل بسیار مؤثریست.

«شما دیدید که رضاشاه همگی مردم را بسر خود ، بلکه در زیردست خود می‌داشت و همه چیز کشور در اختیار او می‌بود. با اینحال آیا رضاشاه نیرو می‌داشت؟!.. اگر نیرو می‌داشت پس آن رسواییهای افسوس‌انگیز شهریور ۱۳۲۰ چرا پیش آمد؟!..» (فرهنگ چیست؟ ، ص ۱۸ ، ۱۳۲۲)

یک دسته هم اخیراً هشیار شده می‌گویند : «باید برای دمکراسی متحد شد». باز جای خشنودیست که یک نیم‌گام به پیش برداشته‌اند. با آنکه سخنشان نادرست نیست ، ما می‌بینیم چنان سخن می‌رانند تو گویی راهی که تاکنون رفته‌اند هیچ غلط نبوده تنها شعارشان اشتباه بوده که باید آن را به «دمکراسی‌خواهی» تغییر دهند. تو گویی دمکراسی در ایران هیچ مانعی ندارد و نیازی

نیست که موانع آن از سر راه برداشته شود. همینکه خواستند در دسترشان خواهد بود.

همچنان کسانی تنها کاری که یاد گرفته‌اند گردنکشی در برابر این سخنان است.

«در ایران آمیغهای[حقایقِ] زندگی کم دانسته شده. سخنانی در این کشور پراکنده گردیده که یا غلطست و یا غلط فهمیده شده. مثلاً من بارها شنیده‌ام : «حرف حق باید از دهان توپ درآید». می‌گویند : این را ناپلئون گفته است. گاهی هم دیده‌ام در برابر سخنان ما این را بمیان می‌آورند.

من نمی‌دانم معنی این جمله چیست. اگر معنی این جمله آنست که هر سخن همانکه در پشت سرش زور بود حق است و پیش خواهد رفت ، غلطست. سخن ناراست را با زور و توپ و تانک هم پیش نتوان برد. زور این اندازه نیرو نتواند داشت. بهترین دلیل سرگذشت خود ناپلئون است که آرزوهای ناحق خود را با زور توپ نیز از پیش نتوانست برد و از پا افتاد.

و اگر معنی آن جمله اینست که برای پیش بردن سخن حقِ خود ، نیرو باید داشت راست است. ما هم جز این نمی‌دانیم. سخن ما در آنست که باید کوشید و این توده‌ی آلوده را پیراست و دارای حق زندگی گردانید ، و در همان هنگام برای نگهداری حق خود نیز نیرو داشت. ما نمی‌گوییم نیرو نباید داشت.

شما چنین انگارید[1] که مردمی تنها پشتگرمیشان بنیرو باشد : آرتش انبوه بسیجند ، افزارهای جنگی بسیار آماده گردانند ، فنون جنگی را بهمه یاد دهند ، لیکن در همان حال خود از توده‌های پس‌افتاده باشند و با پیشرفت جهان همگامی ننمایند. چنین مردمی روی فیروزی نخواهند دید و دیر یا زود از پا افتاده زبون دیگران خواهند گردید.

شما می‌بینید که دولتهای نیرومند پایدارند و هر کاری را که می‌خواهند می‌کنند. فراموش نکنید که آنها از شایندگی بی‌بهره نیستند و این شایندگیست که مایه‌ی پایداری آنها گردیده. یک توده‌ی شاینده اگرهم از پا افتاد تواند برخاست.

ما در یک دوره‌ی بسیار تاریخی جهان زندگی می‌کنیم. امروز حال توده‌ها در برابر چشم ماست. شش سال همه جنگ و خونریزی می‌رفت[2] و اینک در پایان آن توده‌هایی شکست خورده و از پا افتاده‌اند. من بیگمانم که **از این توده‌ها آنکه شایندگیها داشته بار دیگر خواهد برخاست و آنکه نداشته در همان افتادگی خواهد ماند.**

می‌باید گفت : **شایندگی والاتر از نیروست. بلکه می‌باید گفت : شایندگی پایه‌ی نیروست**».

۱ـ انگاشتن (انگاریدن) = فرض کردن. ؛ انگار = فرض.

۲ـ خواست جنگ جهانی دوم است.



پ۵۰ـ زنان آلمانی ویرانه‌های جنگ را بازمی‌سازند

۴۶ـ سخن پایانی

برای رسیدن به آرمان یگانگیِ ایرانیان باید کوششها کرد و نبردها نمود. کوشش به یگانگی توده از راه رواج راستیها از یکسو و نبرد با گمراهیها از سوی دیگر دو روی یک کار و نیازمند همند.

هر جا گمراهیهایی رواج دارد راستیها در آن زمینه پیش نمی‌رود مگر آنکه با آن گمراهیها نبردها رود. برای مثال رواج حقایق دین جز با شرح بیپایی کیشها و در همان حال بازنمودن معنی راست دین نشدنیست. نشدنیست که با ریشخند به کیشها آنها از میان برخیزند. با گفتن اینکه «نفهمیده‌اید» یا «اینها راست نیست» نشدنیست که پندارها و نادانیها از مغزها بیرون رود.

> «یک گمراهی و یا نادانی ـ از هر نوع ـ که در میان مردم هست ، اگر خواسته می‌شود که ریشه‌اش کنده گردد ، باید مستقیم بخود آن پرداخته نبردی با آن کرد ، آنگاه حقایقی در آن زمینه بجای آن گذارده شود». (دین و جهان بزبان عادی ، ص۷۴ ، ۱۳۲۳)

برای دست یافتن به هر آرمانی باید بدینسان کوششها کرد. فرشتگان آسمان به گرفتاریهای ما چاره نخواهند کرد و باران رستگاری نخواهد بارید. ولی اگر ما بکوشش آماده گردیم ، در این راه جای هیچ نومیدی نیست بلکه باید گفت همه گونه امید هست. این بدبختیها جز با کوششهای خودمان از میان نخواهد برخاست.

در هر حال ما به کسانی که گمان دارند بی‌آنکه با گمراهیها روبرو ایستند و نبردها کنند ایرانیان به نیکبختی توانند رسید ، می‌گوییم : شما در وضعیتی هستید کـه اگـر نخواهیـد از آلودگیهـا پـاک گردید ، نه تنها به موفقیتهای بزرگی دست نخواهید یافت بلکه هر روز که دیر کنید آسیب آنها بیشتر گردیده و در برابر حوادث زبونتر و ناتوانتر خواهید شد. بدبختیها عمیقتـر شـده جبرانشـان دشـوارتر خواهد شد. زیرا جنبشهای گذشته و وضعیت امروزی ایرانیان همه نشان می‌دهد که مردم به **حقایق زندگی** آشنا نیستند بلکه باید گفت فرسنگها دورند و اینست باید آنها را یاد بگیرند. از آنسو ، چون با آلودگیهایی که دچار هستند یاد گرفتن آنها بیفایده است باید با گمراهیها نبردید و آنها را از پیش پـا کنار زد تا راه یاد گرفتن حقایق هموار گردد. یگانه‌راه همینست و بس.

این نوشتار گذشته از زمینه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی در این باره نیز کوشیده کـه بـه سـخنان زیـر دلیلهای استوار بیاورد :

«گروهی را هنگامی می‌توان «یک مردم» یا «یک توده» نامید کـه در شـاهراه زنـدگانی همـراه بوده همگی روی به یک سوی داشته باشند و هر یکی پروای همگان را بنماید وگرنـه جـز پراکنـدگان بی‌سر و سامانی شمرده نخواهند بود.

گروهی اگر یکایک ایشان دانشمند سرشناسی باشند چون راه زندگانی را یکی نسـازند سرنوشت ایشان جز بدبختی و تیره‌روزی نخواهد بود!

ایران ما امروز باین بدبختی گرفتار است و اگر این حال دیر پاید خدا می‌داند ایرانیان چـه مشـت سختی را از دست روزگار خواهند خورد!». (۲۰۶۳۷۹ ، خرداد ۱۳۱۴)

«باید دانست مردمی که در یکجا می‌زیند و یک توده‌ای پدید می‌آورند ، ایـن یـک کـار سـاده‌ای نیست و شرطهایی دارد :

نخست باید آرمانهای همگانی[= اهداف مشترک] درمیان باشد که آنـان را بـه یکـدیگر بسـتگی دهد و یک توده‌شان گرداند. هر گروهی که در یکجا گرد آیند توده شمرده نشـوند. تـوده آن را گوینـد که در میانه‌شان بهمبستگی باشد.

دوم باید معنی راست زندگی را بشناسند و یک راهی را همگی پیش گیرند.

با این شرطهاست که یک مردمی زندگانی توده‌ای توانند داشت و از زیسـتن بـا همـدیگر بهـره از آسایش و خرسندی توانند یافت. یک مردمی ، بیست‌ملیون یا بیسـت تـن ، چـون در سـرزمینی گـرد

آمده‌اند نخست باید آن سرزمین را خانه‌ی خود شناخته این بدانند که هرچه آن را آبادتر گردانند بهره از آسایش و خرسندی بیشتر خواهند یافت و دست به هم داده به آبادی آن کوشند ، و با یکدیگر پیمان بسته به نگهداری آن از چیرگی بیگانگان آماده ایستند. با این همدستی و پیمان‌بندیست که آنان به یکدیگر پیوسته یک توده توانند بود. سپس باید این بدانند که **آسایش هر یکی از آنان جز در آسایش همگان نتواند بود** ، و هر یکی همیشه دربند آسایش همگان باشد ، و اگر یکایک مردم این فهم را نداشتند و این پروا را نکردند قانونهایی درمیانشان روان باشد و هر کس را به مرز خود آشنا گرداند ، و خردمندانی از میان ایشان مردم را به پیروی از آیین و قانون برانگیزد.

اگر یک مردمی اینها را نداشتند ، از گرد آمدن ایشان در یکجا جز رنج و آسیب پدید نخواهد آمد. زیرا هر یکی همچون مار و کژدم دیگران را خواهد گزید و یا همچون گرگ و سگ همدیگر را خواهند درید. ...

اکنون از گفته‌های خود نتیجه بگیریم : در ایران درمیان توده این آرمانهای همگانی نیست. آنچه دلبستگی به آبادی کشور و آمادگی به نیکی آنست بسیار بی‌ارج و خوار گردیده. چنانکه بارها گفته‌ایم امروز در این کشور هزاران و صدهزاران کسانی هستند که به اینگونه چیزها ریشخند می‌کنند. یک دسته بهانه‌شان نومیدیست و همینکه گفتگو می‌شود چنین می‌گویند : «کار از آنجا گذشته. این کشور نخواهد بود» اندیشه‌ی پست خود را به این قالب می‌ریزند. یک دسته دستاویزشان مادیگریست که به هر کجا نشسته می‌گویند : «آدم باید در اندیشه‌ی خوشی خودش باشد. به من چه کشور آباد شده یا نشد». یک دسته افزارِ دست دیگرانند و از پستنهادی به آزادی و جداسری[=استقلال] ارج نمی‌گزارند. پس از همگی ، یک دسته‌ی بزرگ دیگر پیروان کیشهایند که به دستاویز کیشهای خود آشکاره با توده و کشور دشمنی می‌نمایند ، و به قانون و دولت ریشخند می‌کنند ، و به دستور پیشوایان خود با هر کوششی که در راه آبادی کشور و نیرومندی دولت کرده شود کارشکنی نشان می‌دهند.

در نتیجه‌ی همین گمراهیها و نادانیهاست که در این کشور هر کس جز در اندیشه‌ی خود نمی‌باشد و جز به سود خود نمی‌کوشد.

در نتیجه‌ی همینهاست که اکنون که پولداران فرصت یافته‌اند ، با یک تشنگی به گرد آوردن پول می‌پردازند و پروای هیچ کسی و هیچ چیزی نمی‌نمایند.

ایرانیان مردم شگفتی هستند. اینان زندگی را شوخی می‌شمارند و هیچگاه نمی‌خواهند از راهش به زندگی پردازند. ما سالهاست می‌نویسیم که مایه‌ی بدبختی ایران بدآموزیها و پراکنده‌اندیشی‌هاست. ولی می‌بینیم جز بی‌پروایی و خونسردی نشان نمی‌دهند. لیکن اکنون که به یکی از صدها آسیب آن بدآموزیها گرفتار شده‌اند در این هنگامست که بدست و پا می‌افتند و به گله و ناله می‌پردازند». (پرچم نیمه‌ماهه ، نیمه‌ی یکم فروردین‌ماه ۱۳۲۲)

«هر کسی نخست باید به خود پردازد.

کسانی چون گفته‌های ما را می‌شنوند با یک زبان خرده‌گیری چنین می‌پرسند : «اینها چگونه پیش خواهد رفت؟!».

می‌گویم : آنگونه که دیگر آمیغها[=حقایق] پیش رفته. از نخست برای پیشرفتِ اینگونه جنبشها یک راه بیشتر نبوده. بخردان و پاکدرونان پذیرند ، و مردانه به یاری و پشتیبانی برخیزند ، و دست به هم داده نابخردان و ناپاکان را که ایستادگی می‌نمایند نابود گردانند. از نخست راه این بوده و کنون همین خواهد بود.

آنگاه شما را چه کار با این پرسشست؟!.. هر کس نخست باید به خود پردازد ، نخست باید در اندیشه‌ی خود باشد. سخنانیست سراپا راست و سراپا به سود جهان ، شما اگر روان درست و خرد آزاد می‌دارید باید تشنه‌وار پذیرید و در راهش بکوشید ، نه آنکه به پرسشهای نابجا برخیزید.

این یکی از نادانیهای ایرانیانست که هر کسی نیکی را از دیگران می‌خواهد. هر کسی خود پاک و نیکست و آن دیگرانند که بدند و باید نیک گردند».

(پرچم نیمه‌ماهه ، نیمه‌ی دوم اردی‌بهشت۱۳۲۲)

پایان

نوشته‌های همبسته با این کتاب

امروز چاره چیست؟ *

پرچم (روزانه ، نیمه‌ماهه) *

پندارها

خدا با ماست

خواهران و دختران ما

دادگاه *

در پیرامون اسلام *

در پیرامون روان *

در راه سیاست *

دفاع در دیوان کیفر

دفتر بهمن و اسفند ۱۳۲۴

دولت بما پاسخ دهد *

دین و جهان (بزبان عادی) *

راه رستگاری *

سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ *

سیزدهم مرداد ۱۳۲۳ *

صوفیگری *

فرهنگ چیست؟ *

کار و پیشه و پول (بزبان عادی) *

ما چه می‌خواهیم؟ *

مهنامه‌ی پیمان

ورجاوندبنیاد (بزبان عادی) *

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad

* : آنهایی که با ستاره نشاندار شده‌اند همبستگی مستقیمی با این دفتر دارند و خوانندگان بـرای آگاهیهـای بیشـتر می‌تواننـد نخست آنها را بخوانند.